

سرود صومالی

مولانا جلال الدین محمد طبعی رومی

نویسنہ

دفتر دوم مشنوی مولوی

۱ - نظم مشنوی مدتی بتأخیر افتاد آری مهمتی و زمانی لازم است تا (جنین بصورت طفل در آمده) و خون (مادر) تبدیل بشیر گردد

۲ - تا شتر و بچه شتر نزاید خون او بدل بشیر شیرین و خوش مزه نخواهد شد ۳ - چون ضیاء الحق حسام الدین بهراج حقایق رفته بود و بانبودن بهار وجود او غنچه‌ها نشکفته مانده و گلستان از گل معروم بود اکنون که از وجود آرامی از اوج آسمان عنان بگردانید و متوجه زمین گردید بهار اینعالم در رسید و گلهای گلستان مشنوی شروع بیاز شدن نمود ۵ - چون او از دریا بهارف ساحل برگشت شهر مشنوی نیز چون چنگی که آوک شده باشد تهنه خود را دوباره آغاز نمود ۶ - آری مشنوی که صیقل ارواح است در روزی نایباً آغاز شد که روز استفتاخ نام دارد که روز ۱۵ ماه رجب و روزی است که درهای آسمان گشوده میشود ۷ - و تاریخ شروع شدن آن سال ششم و شصت و دو هجری بود ۸ - او وقتی از اینجارفت بلبل خوش نوائی بود اکنون باز شکاری شده و برای صید معانی آمده است ۹ - امید که جایگاه ابن باز همواره دست شاه بوده و این در رحمت برای همیشه

بروی مردم باز باشد ۱۰ - مانع رسیدن باین درگاه شهوت و هوای نفس است و گرنه در اینجا جز خوشی و لذت چیزی وجود ندارد ۱۱ - این دهان را که از روی شهوت و هوای نفس باز شده است ببند، تا عالم دیگر را بالعیان مشاهده کنی زیرا مانع دیدن آن جهان همین حلق و دهان است ۱۲ - ای دهان تو دهانه دوزخ و ای جهان تو مثال برزخ هستی ۱۳ - نور جاودانی پهلوی دنیای دون قرار گرفته و شیر صاف نزدیک جوی های خون است ۱۴ - اگر يك يا دو گام بی احتیاط قدم برداری شیر تو بخون مخلوط میشود ۱۵ - چنانکه آدم ابوالبشر يك گام از روی هوای نفس برداشت و فراق بهشت طوق گردن نفس او گردید ۱۶ - و چنان شد که فرشته او را چون دیو دیده و از وی میگریخت و برای خوردن يك لقمه نان گندم چقدر آب از چشم و جاری شده و گریه کرد ۱۷ - اگر چه گناه او کم و يك موی بیش نبود ولی همان يك موی دردیدگان او نمو کرده و بزرگ مینمود ۱۸ - آری آدم نور دیده خداوند قدیم بود و موی دردیده بزرگ مینماید ۱۹ - اگر آدم در آنوقت بمشاوره میپرداخت و بایاری مشورت میکرد این گرفتاری را نمیدید و غرق دریای پشیمانی نشده محتاج معذرت نمیکردید ۲۰ - برای اینکه اگر عقلی با عقل دیگر فرین گردد از گفتار و رفتاری مانع خواهد شد ۲۱ - و اگر نفسی با نفس فرین گردد عقل جزوی از کار باز میماند ۲۲ - اگر فرض کنیم که تو در تنهایی ستاره زهره شده باشی در زیر سایه یار و رفیق آفتاب خواهی شد ۲۳ - برو و يك نفر یار و رفیق خدایی پیدا کن تا خداوند یار تو باشد ۲۴ - آن کسبکه چشم از خلق بسته و در خلوت نشسته این کار را هم از یار آموخته ۲۵ - بلی از اغیار باید خلوت گزید نه از یار چنانکه پوستین برای زمستان است نه بهار ۲۶ - عقل با عقل دیگر که فرین گرید دو مقابل شده و نورش افزون

گشت راه را روشن خواهد کرد ۲۷ - و اگر نفس با نفس دیگر قرین گردد تاریکی بیشتر شده و راه سدود میگردد ۲۸ - یار بمنزل چشم تو است او را باید از خس و خاشاک پاک نگه داری ۲۹ - حذر کن از اینکه با چاروب زبان گرد بلند کرده خس و خاشاک در جلو این چشم قرار دهی ۳۰ - چون مؤمن آینه مؤمن است پس روی این آینه را باید از آلودگی این داشت ۳۱ - یار در حال غم و اندوه آینه جان است بروی آینه دم نباید زد تا بخار ملالت او را تیره و تار نماید ۳۲ - برای اینکه روی خود را در اثر دم زدن تو نپوشاند باید همواره دم فرو برده و ساکت باشی ۳۳ - مگر تو از خاک کمتری؟ خاک وقتی بهار یار او گردید همین خاک تیره هزاران روشنی بپدید میکند ۳۴ - درختیکه هوای خوش یار او گردید سر تا پا غرق سبزه و گل میگردد ۳۵ - ولی در پاییز چون یار ناموافق دید سر و روی خود را زیر اجاف برف فرو میبرد ۳۶ - آری صحبت یار بد بلا انگیز است وقتی او آمد وقت خوابیدن و گوشه گیری و عزامت است ۳۷ - وقتی یار بدر سید خوب است از اصحاب کهمف شده و بخواهیم خوابیدن در غار بهتر از مصاحبت با دقیانوس است ۳۸ - زیرا که بیداری آنها صرف دقیانوس میشد و خوابشان باعث حفظ ناموس دین بود ۳۹ - خواب وقتی از روی دانش باشد خواب نبوده و بیداری است ولی وای بر آن بیداری که با نادان بنشیند ۴۰ - وقتی زانها در گاشن خیمه زدند بابلان از رفتن به گازارتن در زده و پنهان میگردند ۴۱ - نبودن گازار ببلبل را شاهوش ساخته و غیبت خورشید

۱ - اشاره بحديث المؤمن مرآت المؤمن یعنی مؤمن آینه مؤمن است

۲ - دقیانوس قیصر روم بوده که دعوی خدائی نموده و عده‌ای او را دروغگو دیده و از پایتخت روم فرار کرده بغاری پناه برده و در آنجا مدت‌ها خواب عمیقی فرو رفتند و آنها را اصحاب کهمف گویند .

بیداری را برکشد ۴۲ - ای آفتاب آسمان تو گلزار زمینی را ترک کرده و میروی تا نیمکره زبر زمین را روشن کنی ۴۳ - ولی آفتاب معرفت نقل و انتقال نداشته مشرق او عقل و جان است ۴۴ - مخصوصاً آن آفتاب که مال که یکسره در عالم الهی بوده و دوز و شب کار او نور افشانی است ۴۵ - اگر اسکندر هستی بمطلع شمس بیا که پس از آن هر جا بروی دارای شوکت و بهترین انوار خورشیدی بود ۴۶ - پس از آنکه بمطلع شمس آمدی و آستان او را زیارت کردی هر جا بروی همانجا برای تو شرف خواهد بود و تمام شرقها عاشق تو خواهند شد ۴۷ - حس ظاهری تو چون خفاش بطرف مغرب میندود و حس دیگری هست که همواره متمایل به شرق است ۴۸ - راه حس ظاهری راه خران است ای کسیکه مزاحم خران هستی شرم کن و از این راه مرو ۴۹ - پنج حس دیگری هست غیر این پنج حس ظاهری که او چون زرسرخ و این حسها چون مس است ۵۰ - در بازاری که خریداران ماهر وجود دارند حس مسی را کی چون حس طلائی خواهند خرید ۵۱ - حس تن خوراکش ظلمت و حس جان از آفتاب نیرو میگیرد ۵۲ - ای آنکه رخت حس را بغیب کشانیده ای بیا و چون موسی دست از گریبان بیرون آر ۵۳ - ای کسیکه صفات تو آفتاب معرفت است و خورد شید فلک بنده یکی از صفات تو است ۵۴ - تو گاهی خورشید و گاهی دریا شده گاه کوه قاف و گاهی عنقا میشوی ۵۵ - تو ای کسیکه از اول بالانتر از وهم و خیال بوده ای بذاته نه اپنی و نه آن ۵۶ - روح با علم و عقل سرو کار دارد او را با ترکی و تازی چه کار است ۵۷ - از تو ای کسیکه

بی نقش و صورت هستی موحد و مشبه ۱ با صورت های گوناگون سرکشی میکنند ۵۸ - گاه مشبه را موحد ساخته و گاهی صورتها راه موحد را میزنند ۵۹ - گاهی تورا بصورت بشر دیده از روی مستی میگوید ای بوالحسن ۲ ای کسی که سن تو کم بوده و بدن تو تر و تازه است ۶۰ - و گاهی برای تنزیه جانان از نقش و صورت نقش خود را او بران کرده از میان میبرد (و بیننده او را در دین صورت بی صورت میبیند) ۶۱ - چشم حس مذهب اعتزال ۳ دلرد و منکر دیده شدن خداوند است ولی دیده عقل در هر مرحله مذهب اهل سنت دارد (که میگویند خدا را میتوان دید) ۶۲ - اهل اعتزال ضرره حس بوده و خود را از روی گمراهی اهل سنت نمایش میدهند ۶۳ - هر کس در حس ظاهری اسیر شده و باقی ماند او از معتزله است گرچه از روی نادانی خود را اهل سنت تصور کند ۶۴ - هر کس از حس بیرون آمده او اهل سنت است بلی اهل ینش چشم حس خود را بسته و با چشم عقل مینگرند ۶۵ - اگر حس حیوانی شاه بین بود بایستی هر گاو و خری خدا را دیده باشد ۶۶ - اگر جز حس حیوانی حس دیگری که بیرون از هواست نداشته

۱ - مشبه در لغت بمعنی تشبیه کننده و در اینجا بمعنی طایفه ای است که آنها را مشبه گویند و بآنها نسبت میدهند که درباره خدا قائل هستند که جسمی است در بالای عرش ۲ - بوالحسن را کنایه از شخص کامل دانسته اند و ممکن است مراد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد ۳ - دارندگان مذهب اعتزال را معتزله گویند که میگویند خدا نه در دنیا و نه در آخرت دیده نمیشود

۶۷ - بنی آدم کی مکرم بود و چگونه به حس مشترك محرم بود
۶۸ - پیش از آنکه از قید صورت رهائی یابی چه او را دارای صورت یا
هاری از صورت بعنوانی سخن تو پوچ و باطل است ۶۹ - دارنده صورت
و هاری از صورت هر دو نزد کسی است که از پوست بیرون آمده و منفذ
خالص است ۷۰ - اگر کور هستی بر کور حرفی نیست (لیس علی
الاعصی حرج) و اگر کور نیستی و نمیبینی برو صبر کن که صبر کلید
گشایش است (الصبر مفتاح الفرج) ۷۱ - صبر بك دار و بیست که
هم پرده های دیده را میسوزاند و هم سینه را گشایش میبخشد ۷۲ - وقتی
آینه دل صاف و از غبار پاک شد نقشا خواهی دید که بیرون از آب و خاک
است ۷۳ - هم نقش را خواهی دید و هم نقاش را هم فرش دولت و هم
آنکه آن فرش را گسترده در جلو نظرت ظاهر خواهد شد ۷۴ - خیال
یار من چون ابراهیم خلیل است صورتش بت و در معنی بت شکن است
۷۵ - شکر خدا را که چون او پدیدار گردید خیال او خیال حق بود
۷۶ - خاک در گاه تو دلم را شیفته خود بیکرد ای خاک بر آنکه خاک آستان
تو را دیده و بنحاک نیفتاده و خودداری میکرد ۷۷ - گفتم اگر من خوب
باشم او مرا خواهد پذیرفت و گرنه بمن زشت رو خواهد خندید
۷۸ - چاره این است که بنمود بنگرم اگر خوب باشم خوبستن باو
عرضه کنم و گرنه او بمن خواهد خندید و مرا نخواهد پذیرفت ۷۹ -
او زیباست و زیبایی را دوست دارد ۲۰ کی ممکن است که تازه جوانی

۱ - اشاره بآیه شریفه و لقد کرما بن آدم و حملنا هم فی البر و البحر ، یعنی ما

بنی آدم را گرامی داشته و آنان را بر خدایگانها و دریاها جا داده و ملاحظه نمودیم (سوره

بنی اسرائیل آیه ۷۲) ۲ - اشاره بحدیث نبوی است که میفرماید ، ان الله جعل یحب الجمال ،

یعنی خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد

پیرزال را پسندد ۸۰ - خداوند فرموده است زنان پاک برای مردان پاک هستند و یقیناً خوب خوب را بسمت خود میکشد ۸۱ - در عالم گرم گرم را و سرد سرد را جذب میکند ۸۲ - دسته باطل باطلان را جذب کرده و دسته دیگر را اهل نجات بطرف خود میکشند ۸۳ - اهل نار ناریان را جذب کرده و اهل نور نوریان را طالبند ۸۴ - اگر چشم را ببندی برای تو جهان کندن است و حالت خستگی و گرفتگی احساس میکنی زیرا که چشم طالب روشنایی است ۸۵ - گرفتگی و خستگی تو از جاذبه نور چشم است که میخواهد بنور روز پیوندد ۸۶ - اگر با چشم باز خستگی و گرفتگی احساس کنی بدان که چشم دل خود را بسته ای پس لازم است که آنرا باز کنی ۸۷ - این گرفتگی تقاضای چشم دل است که میخواهد بنور لایتناهی پیوندد ۸۸ - کنون که محروم بودن چشمان ظاهری تو از نور برایت خستگی و گرفتگی آورده و چشم خود را باز کردی ۸۹ - محروم بودن از نور جاودانی تو را دلگیر خواهد کرد لازم است توجه بیشتری بر او مبذول داری ۹۰ - او وقتی مرا صدا میزند باید نگاه کنم بینم خوب و شایسته جذب او هستم یا اندام بدی دارم ۹۱ - البته اگر شخص زیبایی بکنفر زشت را دنبال کند ریشخندی بیش نیست ۹۲ - اکنون که اینطور است چگونه روی خود را بینم آیا زشتم یا زیبا مثل روز روشن یا چون شب تاریکم ۹۳ - مدتها تصویر جان خود را جستجو میکردم و میخواستم چهره جانم را بینم ولی هیچکس نتوانست آن را بنماید ۹۴ - بالاخره گفتم آینه است که تصویر هر کس را باو مینمایاند و آینه برای این است که هر کس بداند از جنس کی است سیاه است یا سفید زشت است یا زیبا ۹۵ - آینه معمولی برای نشان دادن شکل و رنگ است ولی آینه ای که

سیمای جان را نشان دهد پس ذی قیمت است ۹۶ - آینه جان جز روی
یار نیست همان یاری که اهل عالم ما نبوده از دیار دیگری آمده است
۹۷ - گفتم ای دل برو و آینه تمام نما را بجوی آری سراغ دریا برو که
از جوی کار ساخته نیست ۹۸ - بنده بوسه این طالب بگویی تو رسید
آری درد بود که مریم را بکنار نخل کشید (و چهره مسیح را باو
نشان داد) ۹۹ - وقتی چشم تو دیده دلم گردید و با چشم تو نگاه
کردم صد دل بی دیده سراپا غرق دیده شده و دل همه دیده گردید
۱۰۰ - آینه تمام نما را از تار یکی بیرون آورده و در آن نقش ۱۰۱ - ترا دیدم
که برای همیشه آینه تمام نما بودی و در چشم گیرنده تو نقش خود را
مشاهده کردم ۱۰۲ - و گفتم بالاخره بخودت رسیده و خود را یافتی و در
چشمان او راه روشن پیدا کردم ۱۰۳ - وهم من گفت اشتباه کرده ای
و این خیال تو است اینکه ذات خود گمان کرده ای خیالی پیش نیست
۱۰۴ - در این وقت نقش من از چشم تو بسخن آمده صد ازد که من توام
و تو منی و هر دو یکی هستیم ۱۰۵ - در این چشم نورانی که از منبع
حقایق روشن شده کی ممکن است خیال راه یابد ۱۰۶ - اگر در
چشمان غیر من نقش خود را دیدی آنرا خیال بدان ورد کن ۱۰۷ -
کسیکه سرمه نیست بینی بچشم میکشد اوست که از تصویر شیطان
باده نوشی میکند ۱۰۸ - چشم او لانه خیال و خانه نیستی است و نیستها
را هت بیند ۱۰۹ - من بچشم خود سرمه ذوالجلال کشیده ام چشم
من خانه هستی است نه خانه خیال ۱۱۰ - اگر یک مو از خیال در جلو
چشم باشد گوهر در نظرت سنگ مینماید ۱۱۱ - آنگاه سنگ را
از گوهر تمیز میدهی که بکلی از خیال عبور کرده و گذشته باشی

۱ . اشاره بآیه شریفه «فاجابها المغاضی جذع النخلة» الخ (سوره مریم

هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر و تنبیه نمودن او را
۱- این حکایت را بشنو تا دیدن بالعیان را از قیاس تمیز دهی ۲- در
عهد عمر ماه رمضان رسید و برای دیدن هلال مردم بالای کوهی رفتند
۳- تا هلال را دیده و بآن تبرک جویند یکی از آن اشخاص بعمر گفت
بین این هلال است ۴- عمر هر چه نگاه کرد هلالی در آنجا نبود لذا
گفت این هلال که تو میگوئی از افق خیال تو سر برزده ۵- و گرنه
من که چشم برای دیدن آسمان روشن تراست چگونه نمی بینم ۶- عمر
گفت دست خود را تر کن و بابر و ببال آنگاه بطرف هلال بنگر ۷-
وقتی او دست خود را تر کرده بابر و مالید و نگاه کرد ماه را ندید و
گفت ای شاه ماه ناپدید شد ۸- عمر گفت آری موی ابروی تو کمانی
شده و تیری از گمان بسوی تو پرتاب کرد ۹- يك موی کج که حجاب
آسمان بشود اگر اعضا تو کج شود چه خواهد شد ۱۰- يك مو کج
شد و راه او را زده گمراهش نمود و دعوی دیدن ماه کرد ۱۱- اجزا
و اعضا و جوارح خود را بوسیله اشخاص راست و صادق از کجی بدر آورده
و راست کن و از مردان صادق و راست گو سر مکش ۱۲- آنکه با
راستان هم ترازو شد ترازوی او راست نمود و آنکه بانار استان هم ترازو
گردید ناراست خواهد شد ۱۳- آنکه با ناراستها هم سنگ شود
ناقص گردیده و عقلش کم میشود ۱۴- برو بطوری که خداوند فرموده
(اشداء علی الکفار) بکفار سخت گیر باش و هوض دلداری بر سر اقباب
خاک بریز ۱۵- در مقابل حریف رو بآه بازی نکرده چون شیر ایستادگی

۱ اشاره بآیه شریفه کونوا مع الصادقین یعنی با راستگویان باشید
۲ اشاره بآیه شریفه واقعه در سرورۃ فتح «محمد ص رسول الله والذین معه
اشداء علی الکفار رحما بینهم تراهم رکعا سجدا» یعنی محمد فرستاده خداست
و همراهان او بکافران سخت گیر و در میان خود باهم مهربانند و همواره در رکوع
و سجود هستند

کن و بر سر اغیار چون شه شیر برنده فرود آی - تایاران بر اثر غیرت از تو
نگسلند یاران گلهائی هستند که کفار خار آنها بوده و با آنان دشمنند
۱۷ - این گرگها را چون اسفند در آتش بریز زیرا که اینها دشمن یوسفند
۱۸ - ابلیس با تملق سخن گفته و بتو جان بابا خطاب میکند تا فریبت
دهد ۱۹ - همین اشتباه کاری را بابابای تو هم کرده است تا آدم ابوالبشر
را از بهشت بیرون آورده مات و آواره نمود ۲۰ - این زاغ سیاه بر سر
شطرنج نشسته تو بازی را با چشم خواب آلوده نگاه نکن ۲۱ - وزیر
بندها و فنون زیادی بلد است ممکن است یکی از فنون او چون خس
گلوی تو را بگیرد ۲۲ - خس او سالهادر گلو باقی میماند میدان آن
خس چیست؟ محبت مال و جاه ۲۳ - مال چون خس است زیرا که او
بی ثبات و پست است ولی وقتی در گلوی تو باشد مانع از آشامیدن آب
حیات خواهد بود ۲۴ - اگر مالت را دشمن طراری ببرد راهزنی را
راهزن دیگر برده است چون مال خود راهزن است

دلزدیدن شخصی ماری را از مارگیری و گزیدن او

۱ - دزدی ماری را از مارگیری دزدیده و از ابلیس گمان میکرد
غنیمتی بدست آورده ۲ - مارگیر از شر مار خلاص شده و مار دزد را
گزیده هلاک نمود ۳ - مارگیر جسد او را دیده و شناخته گفت این
شخص را مار من بیجان کرده است ۴ - من دعا میکردم که دزد را پیدا
کرده مار را از او بگیرم ۵ - شکر که دعای من مستجاب نشد من گمان
میکردم که از مردود شدن دعا زبان میبرم در صورتیکه بسود من بوده
۶ - بلی دعاهائیکه باعث زبان و هلاکت است خدای تعالی بکرم خود
آنها را مستجاب نمیکند

التماس کردن همراه عیسی علیه السلام از او زنده کردن استخوان را
۱ - شخصی که همراه حضرت عیسی بود در ته گوری استخوانهایی

دیده ۲ - گفت باروح الله آن نام بزرگ و اسم اعظمی را که با او مرده رازنده میکنی ۳ - بمن یاد بده تا در حق این استخوانها احسان کرده بآن جان داده و زنده کنم ۴ - حضرت عیسی فرمود ساکت باش که این کار کار تو نبوده گفتار و انفاس تو شایسته این کار نیست ۵ - این کار نفسی میخواهد که از باران پاکتر و از فرشته چالاک تر باشد ۶ - عمرها لازم است که آدم پاک شده امین مخزن افلاک گردد ۷ - گرفتیم که تو خیلی خوب عصا را بدست گرفتی دست موسی را از کجا خواهی آورد که عصا را از دها کند ۸ - گفت اگر این سم از اسرار بوده من نمیتوانم آنرا بخوانم تو خود آنرا برای استخوان بخوان ۹ - هبسی عرض کرد بارالها در تمایل این ابله باین کار چه سری هست ۱۰ - این بیماری است که هم خود را ندارد و مرداری است که در فکر جان خود نیست چون اینطور است ۱۱ - مرده خود را رها کرده مرده بیگانه را میخواهد زنده کند ۱۲ - حق فرمود آنکه کار پست میکند همواره جو بای پستی است خاری در جلو او میروید حاصل نشت او است ۱۳ - آنکه در جهان خار میکارد هرگز متوقع مباحث که در گلستان باشد ۱۴ - چنین کسی اگر گل بدست گیرد خار میشود و اگر بطرف یاری رود در جلو خود مار خواهد دید ۱۵ - همچون آدم بد طبیعتی بزخلاف اشخاص پرهیزگار که کیمیای سعادتند اینها کیمیای زهر مارند

اندرز کردن صوفی خادم را در تیمار داشت بهیبه و لاجول آفتن خادم
۱ - یکنفر صوفی مشغول سیاحت و جهانگردی بود از قضا شبی در خانقاهی مهمان شد ۲ - خر خود را با خور بسته و خود با ساکنین خانقاه در بالای سکوی خانقاه در صدر مجلس بنشست ۳ - و با پاران خود مشغول مراقبه گردید بلی حضور رفیق و یار دفتری است که در جلو شخص گشوده میشود ۴ - ولی دفتر صوفی خط سیاه رنگ و حرف و

کلمه نیست دفتر صوفی دلی است روشن و سفید تر از برف ۵ - توشه و سرمایه دانشمند کتاب است ولی توشه و سرمایه صوفی نور خداوندی است ۶ - صوفی ما در حال مراقبه چون بکنفر شکارچی رد پای آهو دیده و بر اثر آن روان گردید ۷ - بر اثر گام آهو رفتن چند گاهی خواهد بود پس از آن بوی ناف آهو رهبر او خواهد بود ۸ - وقتی شکر این گام برداشتن و بوی ناف آهو است تمام کردن را بجا آورد بی شبهه از این گام برداشتن بگام خواهد رسید ۹ - يك منزل بوی نافه رفتن بهتر از صد منزل گام برداشتن و طواف کردن است ۱۰ - آن دلی که مطلع انوار الهی است و ماه روی دوست از آن طلوع میکند برای عارف مصداق آیه شریفه «فتحت ابوابها» بوده درها برای او پیش از رسیدن بدرگناه گشوده شده است ۱۱ - وقتی تو باشی دیوار است و ای برای او در است برای تو سنگ است ولی برای عزیزان حق جوهر است ۱۲ - چیزی که تو در آینه می بینی پیر در خشت خام از پیش دیده است ۱۳ - پیر آنها هستند که این جهان نبود و جان آنها در دریای جود شناور بود ۱۴ - آنها پیش از وجود این تن که اکنون دارند عمرها گذرانده و زندگيها کرده اند آنها پیش از آنکه بکارند میوه چیده و حاصل برداشته اند ۱۵ - پیش از صورت جان پذیرفته و پیش از دریا گوهر ساخته اند

مشورت کردن خدا تعالی با فرشتگان در ایجاد خلق

۱ - خدای تعالی با ملائکه در خصوص ایجاد خلق (مراد بنی آدم است) مشورت میکرد و در همان حال جان خلق (بنی آدم) در دریای قدرت غوطه ور بود ۲ - و برای ملائکه که میخواستند از خلق آنها مانع شوند

۱ - اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره زمر است که میفرماید «حتی اذا جائوها و فتحت ابوابها» یعنی مؤمنین رفتی ببهشت میرسند قبلا درهای او گشوده شده

پنهانی دست میزدند و میخندیدند ۳ - پیش از آنکه این نفس کلی بای بند عالم مادی شود بر هر چه هست اطلاع یافته ۴ - اینها پیش از افلاك ستاره گیوان و پیش از گندم و جو نان دیده‌اند ۵ - پیش از اینکه دل و دماغ موجود شود بر از فکر بوده و بدون سپاه و جنگ فاتح بوده‌اند ۶ - عالم فکرت با ما چه نسبتی دارد؟ عالم خارج با آنها همان نسبت را دارا است آن عالم عیان نسبت با آنها در مرتبه پائین واقع شده و بمنزله فکرت است ولی همان عیان نسبت بکسانی که دور از عالم آنها هستند در مرتبه بالا واقع شده عالم حس و رؤیت است ۷ - فکر چیست؟! آنجا همه نور پاک است این کلمه فکر برای تو است که اهل فکر هستی ۸ - فکر ناشی از گذشته و آینده است وقتی کسی از زمان رسته ماضی و مستقبل نداشته باشد فکری نیست ۹ - بدون کیفیت و چگونگی هر با کیفیت و دارای چگونگی را دیده و پیش از کان سیم و زر خالص و قلب را شناخته‌اند ۱۰ - پیش از خلقت انگور شرابها خورده و ازمستی غوغاها پیا کرده ۱۱ - در گرمای تابستان زمستان را می بینند در نور آفتاب سایه را مشاهده میکنند ۱۲ - در دل انگور می و در فنای معض وجود شیئی را دیده‌اند ۱۳ - آری روح از انگور می و از معدوم شیئی را دیده ۱۴ - آسمان در دوران آنها جرعه نوش و آفتاب از جود و بعثش آنها قبای زربفت پوشیده ۱۵ - چون دو نفر رفیق از آنها جمع شوند هم یکی هستند و هم شصده هزار و در عین دوتائی و تعدد یکی هستند ۱۶ - جدائی و تعدد آنها مثل تعدد امواج است که از باد حادث میشود اگر چه متعددند ولی همه یکی و همه آب دریا هستند ۱۷ - آفتاب جان در درون روزن بدنها از هم متمایز شده و گرنه آفتاب یکی است ۱۸ - اگر بقرص آفتاب بنگری یکی خواهی دید ولی کسیکه بدنها پرده چشم او گردید البته در یکی بودن بشك خواهد بود ۱۹ - تفرقه و تعدد در روح حیوانی

است و گرنه روح انسانی نفس واحداست ۲۰ - چون حقیقتی باران نور خود را بر سر آنها نازل کرده نور او هرگز متفرق نخواهد شد ۲۱ - ای رفیق دمی گوش کن تا وصف دانه خالی از جمال او بگویم ۲۲ - زیبایی حال او در وصف نیکنجد زیرا که هر دو جهان عکس خال او است که در آینه خلقت جلوه گر است ۲۳ - وقتی من از خال زیبای او دم میزنم ناطقه میخواند تن و سینه مرا بشکافتد ۲۴ - من در این خرمن شادم که مثل مور بیش از اندازه خود بار میکشم ۲۵ - چه کنم؟ چگونه سخن گویم؟ آنکه رشک نور و روشنی است کی میگذارد آنچه را که گفتنی است بگویم

بسته شدن قهر بر معنی حکایت بسبب میل مستمعان باستماع ظاهر
۱ - کنون دریا کف بر لب آورده و سدی میسازد سد را کشیده و میگسترده ۲ - اکنون میگویم و بشنو که چه چیز مانع گفتار من گردید؟ مانع این بود که شنونده فکرش متوجه جای دیگر گردید ۳ - حواسش پیش صوفی مهمان رفت تا گلو گاه غرق فکر او گردید ۴ - از این جهت لازم شد که از آنچه میگفتم منصرف بنده و سراغ همان افسانه برویم ۵ - اما تو صوفی که ما میگوئیم مثل طفلی که متوجه جوز و مویز است متوجه صورت مشو ۶ - جسم و تن ما همانا جوز و مویز است اگر تو از بیچگی ترفی کرده و هر دهه تی از این جوز و مویز بگذر ۷ - اگر تو هم نگذری اگر ام خداوندی تو را از جسم که سهل است از نه طبق انلاک خواهد گذرانید

النزام کردن خادم تیمار بهیمه را و اطفال نمودن

۱ - اکنون صورت افسانه را بشنو ولی دانه را از گاه جدا کرده اصل مقصود را دریاب ۲ - وقتی حلقه صوفیان و وجد و طربشان با آخر رسید ۳ - برای میهمان غذا آوردند و همینکه چشمش بفره نان افتاد از خر خود یاد کرده ۴ - رو به خادم خانقاه نموده گفت برو با خور خرمن گاه و جو بریز

۵ - خادم گفت لا حول ولا قوة الا بالله این چه حرفی است؟ من کهنه نو کرم کار خود را دانسته و انجام میدهم ۶ - صوفی گفت خر من دندان صعبیحی ندارد جورا باید قبلا در آب خیس کنی ۷ - خادم جواب داد لا حول ولا قوة الا بالله چه فرمایشی است این چیزها راهه از من یاد میگیرند ۸ - صوفی گفت بالا نش را بردار و روی زخم پشتش قدری علف جاروب خشک بریز که بهبودی حاصل کند ۹ - خادم جواب داد لا حول این سخنان بگذار که هزاران مهمان مثل تو باینجا آمده ۱۰ - و همگی از پیش ما راضی رفته اند ما میهمان دوست بوده میهمان را چون جان خود دوست میداریم ۱۱ - گفت عوض آب شیر گرم باو بده جواب داد لا حول که دیگر خجالت میکشم چیزی بگویم ۱۲ - گفت میان جو گاه کم بریز جواب داد لا حول خواهش میکنم این سخن را کوتاه کنید ۱۳ - گفت جای خورا بروب که سنگ و فضولات نداشته باشد و اگر تر باشد خاکه پهن خشک بر آن بریز ۱۴ - جواب داد لا حول ولا قوة پدر جان صلوات بفرست ببارک نو کراهل کمتر از این سخنان بگو ۱۵ - گفت يك قشوب دست گیر و پشت خورا بنهاران و تیمار کن گفت لا حول پدر جان آخر شرم کن بس است ۱۶ - خادم این سخن را گفته و فوراً شال کمر خود را محکم بسته گفت رفتم که اول گاه و جو بیاورم ۱۷ - اورفت و یادی از آخور خر نکرد صوفی هم با امید او بنخواست برفت ۱۸ - خادم سراغ چند نفر از رفقای بیمار خود رفته و برایش صوفی و اندر زهای او خنده کرد ۱۹ - صوفی که از راه آمده خسته و کوفته شده بود دراز شده و بنخواست رفت در خواب میدید ۲۰ - که خرش مورد حمله گرگ شده و آن حیوان درنده از ران و پشت او گوشت پاره میکند ۲۱ - میگفت لا حول ولا قوة الا بالله آن خاد مهربان کجا است؟ و این مال بنخواست چيست که من دچار آن شده ام ۲۲ باز در خواب میدید که خرش در حال راه رفتن متصل بچاه و چاله میافتد

۲۳ - متصل وقایع بد میدهد و برای رفع اثر آن لاجول میگفت ۲۴ - گفت
 خدا یا چه باید کرد همه رفته و درها را بسته اند ۲۵ - باز بخود دلداری داده
 میگفت آن خادم بامن نان و نمک خورده ۲۶ - و من با او جز مهر بانی کاری
 نکرده ام او البته بامن دشمنی نخواهد کرد ۲۷ - گذشته از این هر دشمنی
 جهت و سببی میخواهد و گرنه انسان نوعاً دوستی میکند نه دشمنی
 ۲۸ - باز بخیال افتاده میگفت از کجا که چنین باشد مگر آدم بابلیس بدی
 کرده بود ۲۹ - یا آدم به مار و کژدم چه کرده است که آنها او را دچار درد
 و مرگ میسازند ۳۰ - گرگ طبعاً درنده است حسد هم در مردم واضح
 است که وجود دارد ۳۱ - پس از آن باز بخود دلداری داده میگفت سوء
 ظن داشتن خوب نیست من نباید بپیران دینی گمان بد ببرم ۳۲ - باز بخود
 میدفقت فرموده اند حزم همانا سوء ظن است ۱ کسیکه سوء ظن نداشته حزم
 و احتیاط نکند کی میتواند زندگی کند ۳۳ - صوفی در این وسوسه ها بود
 و خراوه هم در حالی بود که دشمن در آن حال باشد ۳۴ - خر بیچاره میان
 خاک و سنگ پالانش کج شده تنگش بریده خسته و کوفته و گرسنه مشغول
 جان کندن بود ۳۵ - و بزبان حال میگفت خداوند از جو صرف نظر کردم
 يك مشت گاه بمن بده ۳۶ - باز بزبان حال میگفت ای پیران و بزرگان که
 در این خانقاه جمع شده اید بمن رحم کنید که از دست این شخص خام طمع
 چرکین سوختم ۳۷ - خر آن شب رنجی کشید که مرغ خاکی در موقع
 آمدن سبیل میکشد ۳۸ - خریچاره آن شب از شدت مرض جوع البقر ۲
 تا صبح پهلو پهلو شد ۳۹ - همینکه روز شد اول روز خادم آمده پالان
 بر پشت خر نهاد ۴۰ - و مثل خر فروشانیکه زخم بغرمیزند که در جلو

۱ - اشاره بحديث نبوی الحزم سوء الظن یعنی دوراندیشی همانا بد گمانی
 است ۲ - جوع البقر مرضی است که مبتلای بان هیچگاه سیر نمیشود و فریبی
 فوق ماده ای هارزش میگردد

مشتري چالاک باشد دوسه زخم باوزدو با خر معامله ای کرد که باسک باید کرد ۴۱ - خرازسوزش نیش نیز بنای جست و خیز گذاشت بیچاره زبان نداشت که شرح حال خود را بگوید

گمان بردن کاروایان که مگر بهیمنه صوفی رنجور است

- ۱ - وقتی صوفی سوار خر شده برای افتاد خر در هر قدم باسر بزمین
- ۲ - در هر دفعه مردم او را بلند میکردند بالاخره گمان کردند که حیوان رنجور است ۳ - یکی گوشش را می پیچید دیگری دهنش را باز کرده زیر کامش را مینگریست ۴ - یکی بنعل او نگاه میکرد که مبادا سنگ زیر آن رفته باشد آن یکی رنگ چشمش را نگاه میکرد ۵ - بصوفی میگفتند تو دیشب شکر میکردی که این خر خیلی قوی و چابک است اکنون از چیست که باین حال زار افتاده ۶ - صوفی گفت خری که شب لاحول بخورد روز بهتر از این راه نمیرود ۷ - وقتی قوت شب خر لاحول باشد شب در حال تسبیح گفتن بوده و روز در حال سجده خواهد بود ۸ - اغلب این مردم آدم خورند بسلام و علیکشان اعتماد مکن ۹ - اینها دلشان خانه دیو است بافسون این دیو مردم فریب مغور ۱۰ - کسیکه از سخن دیو لاحول بخورد و بسخن او اعتماد کند بالاخره در راه رفتن مثل آن خر باسر بزمین بخورد ۱۱ - هر کس که در دنیا فریب دیو خورده و تعظیم مزورانه دشمن دوست ندارد بپذیرد ۱۲ - در راه اسلام و بر پل صراط بواسطه گامهای لرزانش باسر بزمین خواهد آمد ۱۳ - هوشوهای یار بدر ایندیو جو بای دام باش و با ایمنی در زمین راه نرو ۱۴ - هوشیار باش که صد هزار ابلیس بالا حول برابر تو می آیند اینها مارهایی هستند ای آدم ابلیس را در اینها ببین ۱۵ و ۱۶ - دل بدل تو داده و میگویی جانم دوست عزیزم برای اینکه پوست از کله این دوست بکنند و ای بر کسیکه از دست دشمنان افیون بچشد ۱۷ - چون قصاب سر پهای تو می نهد و دل

بدل تو میدهد تا خونت را بریزد ۱۸ - مثل شیرباش و صید خودت را
خودت بکن و بعشوه و افسون بیگانه و خویش اعتنانکن ۱۹ - اعتماد
باش خاص بست را مثل اعتماد بآن خادم بدان انسان بیکس باشد بهتر است
که بافسون و عشوه گری نا کسان اعتماد کند ۲۰ - در سر زمین دیگران
خانه بنانکن و ساکن نشو تو بکار خود پیرداز و کار بیگانه را بعهده خود
نگیر ۲۱ - بیگانه کیست؟ بیگانه همین تن خاکی تو است که تمام فهم و
اندوه تو برای آن است ۲۲ - تا تو بتن خود غذای چرب و شیرین داده
عزیزش میداری جوهر جان تو فر به نشده قوی نخواهد گردید ۲۳ - این
تن خاکی را اگر دائماً میان مشک جای دهی روز مردن گنداو آشکار
میگردد ۲۴ - مشک را بتن خود نزن بلکه بدل بمال مشک چیست؟
نام خداوند ذوالجلال است ۲۵ - منافق مشک بتن میمالد و روح را در
قعر گلخن جای میدهد ۲۶ - بر زبان نام حق دارد و ذکر میگوید ولی از
جانش از کفر و بی ایمانی بوهای بد استحمام می گردد ۲۷ - ذکر او مثل
سبزه ایست که در گلخن روئیده یا چون گلیست که بر مبرز سبز
شده ۲۸ - آن گل و گیاه در آنجا عاریه بوده و جای او محفل انس و
مجلس عشرت است ۲۹ - فرموده اند زنان ناپاک برای مردان ناپاک و مردان
ناپاک برای زنان ناپاک هستند ۳۰ - کیسه بدل خود در آمده و بدان کسانی
که کینه دارند گور آنها را با لوی گور اهل کینه خواهد بود ۳۱ - اصل
کینه از دوزخ است پس کینه تو جز می است از همان کلی و دشمن جان تو
است ۳۲ - و چون جزء دوزخ هستی مطمئن باش که جزء پیش کل خود
قرار خواهد گرفت ۳۳ - تلخ با تلخها قرین می گردد و کی ممکن است
باطل همدم حق گردد ۳۴ - بدان ای برادر که تو عبارت از اندیشه
هستی و باقی دیگر در وجودت هر چه هست رگ و پی و استخوان و
پوست و گوشت است (بنابر این اگر کینه ور باشی همانا کینه هویت تو را

تشکیل میدهد و تو همان کینه هستی) ۳۵ - اگر اندیشه تو گل باشد
 گلشنی و اگر خار است هیبه گلخن خواهی بود ۳۶ - اگر گلاب باشی
 بر سر و لباست میزنند و اگر چون بول باشی ناچار بیروننت خواهند ریخت
 ۳۷ - طبله عطازان را نگاه کن که جنس را باجنس خود قرین نموده
 ۳۸ - جنسها را باهم جنسهای خود آمیخته و از این تعانس بدکان خود
 زینتی داده اند ۳۹ - اگر عود و شکر عطار بهم مخلوط شوند چون
 جنس هم نیستند با کمال دقت آنان را از هم جدا میسازد ۴۰ - درد دنیا طبله ها
 شکسته و جانهار ریخته و نیک و بد بهم آمیختند ۴۱ - خدای تعالی انبیا را
 فرستاد تا این دانه هارا برگزیده و طبقه بندی نمایند ۴۲ - پیش از آمدن
 انبیا ماهمه یکسان بودیم و کسی نمیدانست که ما نیک و بد داریم ۴۳ -
 نقد و قلب باهم و مثل هم رایج بودند و جهان چون شب بود و ما چون
 شب رو ۴۴ - تا آفتاب انبیا طلوع کرده گفت ای قلب دور شو و ای نقد
 صافی بیا ۴۵ - رنگها را چشم تمیز میدهد چشم است که لعل و سنگ
 را مبیناسد ۴۶ - چشم میداند که گوهر کدام و خاشاک کدام یکی است
 از همین جهت است که خاشاک بچشم میخلد ۴۷ - قلبها دشمن روز
 و زوهای معدنی عاشق روزند ۴۸ - زیرا که روز آینه ای است برای
 شناساندن زر و معلوم ساختن شرافت او بر سایر فلزات ۴۹ - خدای تعالی
 برای آن بقیامت لقب روز داده و روز قیامت گفته است که در آن جمال
 سرخ و زرد نمایانی گردد ۵۰ - پس در حقیقت روز عبارت از باطن اولیا
 است و بر اثر مهری پایانشان روز بقدر سالها ارزش دارد ۵۱ - انعکاس
 باطن اولیا روز و انعکاس ستاریشان شب است ۵۲ - از آن جهت حضرت
 احدیت در قرآن فرموده والضحی (یعنی بیامداد قسم) که ضحی نور ضمیر
 حضرت رسول است ۵۳ - تفسیر دیگری هم که برای والضحی کرده و
 گفته اند مقصود همین بامداد ظاهری بوده آن هم برای همین است که این

بامداد هم انعکاس او است ۵۴ - و گرنه قسم خوردن بپیز فانی خطا بوده و فانی لایق آن نیست که خدا از او سخن گوید ۵۵ - حضرت خلیل که یکی از بندگان خداوند است می گوید انی لاحب الافلین ۱ در این صورت چگونه ممکن است خدای تعالی فانی را بخواند و باو قسم بخورد ۵۶ - و باز واللیل هم انعکاس ستاری حضرت رسول است که عبارت از تن خاکی او باشد ۵۷ - چون آفتاب الهی در فلک محمدی طالع گردید با شب تن آن حضرت گفت ما و دهک ربك خداوند ترا ترك نکرده است ۲ ۵۸ - چون وصال از عین بلا و گرفتاری پیدا شد از شیرینی آن بود که باین عبارت خطاب کرده و فرمودند ماقلی خدای تو بر تو غضبناک نبوده ۵۹ - هر عبارت و جمله ای نشان يك حالت مخصوصی است حال مثل دست و عبارت مثل آلتی است که آن دست استعمال میکند ۶۰ - آلت زر گرا گریب دست کفش دوز داده شود مثل این است که دانه را در ریگزار بکارند ۶۱ - آلت کفش دوز را بدست برزگر دادن مثل کاه ریختن جلو سگ و استخوان گذاشتن پیش خراست ۶۲ - انا الحق در لب منصور نور بود و انا الله در لب فرعون ظلم و کفر بود ۶۳ - عصا در دست موسی گواه حق و در دست سحره بوج و باطل بود ۶۴ - از این جهت حضرت عیسی اسم اعظم خداوند را به همراه خود نگفت ۶۵ - که او بعلمت نادانی نقص را از آلت تصور مینمود و گمان میکرد که آن نام مبارك مؤثر نیست تو

۱ - اشاره بآیه شریفه که در سوره انعام است در قصه حضرت خلیل که میفرماید «فله افل قال احب الافلین» یعنی ابراهیم چون غروب کردن ستاره را دید گفت من آنهایی را که غروب میکنند دوست نمی دارم ۲ - اشاره بآیه «والضحی واللیل اذا سجدی ما و دهک ربك و ماقلی» یعنی قسم بروز و قسم بشب و قتی که عالم را فرا گیرد و تاریک کند که پروردگار تو تو را ترك نکرده و بر تو غضبناک نبوده است

سنگ را بگل بزنی البته آتش برون نخواهد آمد ۶۶ - دست و آلت مثل سنگ و آهن است باید اینها با هم جفت و قرین باشند تا آتش تولید شود البته جفت بودن شرط زادن است ۶۷ - آنکه بی جهت است و بی آلت فقط یکی است و آزادات خداوندی است ۶۸ - دو بگویند یاسه یا بیشتر بهر حال در بهر حال در یکی شکمی نیست ۶۹ - وقت اولی رفع شد همه یکسان میشوند آنها یکی که دو یاسه می گفتند همه خواهند گفت یکی ۷۰ - اگر گوی میدان او هستی در جاو چو گز او چون گرد به و ابلند شو و چو گان خورده از میدان بر گرد ۷۱ - گوی وقت بی نقص و درست است که از چو گان دست شاه بر نص در آید ۷۲ - ای احوال اینها که گفتم بدقت گوش کن و بچشمان خود از راه گوش دارو بکش ۷۳ - بس کلام پاک که بدلهای کور و ارد نشده و بسراغ اصل روشن خود میرود ۷۴ - ولی فسون دیو در دلهای کج بسهولت وارد میشود همانطور که کفش کج بیای کج میرود ۷۵ - حکمت را اگر چه تو تکرار کنی چون نااهل هستی از تو رو گردان میشود و میرود ۷۶ - اگر چه مکرر بنویسی و نشان کنی و اگر چه بیان و تقریر نموده بزهن بسپاری ۷۷ - او از تو باستیزه روی در می کشد و برای گریختن بندها را پاره میکند ۷۸ - و اگر تو هیچ نتوانی و او طلب و سوز تو را ببیند علم مرغ دست آموز تو خواهد شد ۷۹ - همانطور که مرغ دست آموز شاه بخانه روستا میرود علم هم پیش نااستاد نخواهد رفت

یافتن پادشاه بالخریش را در خانه کمپیر و مبتلا شدن

۱ - علم مثل آن بازی است که از شاه گریخت و نزد پیرزن فراتوی رفت که مشغول آردیختن بود ۲ - تا برای بچه های خود کماج بپزد

۱ - کمپیر یعنی پیرزن توت مخصوصاً اگر زن باشد مخدوف آمده پیراست

همینکه آن باز خوش خط و خال و نجیب را دید ۳ - پایش را بست و پرش را باقیچی کوتاه کرده ناخنش را چید و برای خوراک گاه در جلوش ریخت ۴ - گفت معلوم است نزد اشخاص نااهل بوده‌ای که از تو توجه نشده ناخنت دراز گشته و پرهایت بی اندازه بلند شده ۵ - دست نااهل بیامارت میکند پیش ما بیاناتی بامارت کنیم ۶ - مهربانی جاهل اینطور است و همیشه راه کج می‌رود ۷ - شاه سه روز را تا شب مشغول جستجوی باز بود تا بخیمة آن پیرزن رسیده ۸ - ناگاه بازر را دید در میان دود و گرد با ناخن چیده و پر مقراض شده، از دیدن آن حال متأثر شده و گریست ۹ - گفت هر چند این جزای کار تو است که با ما بطوری که باید وفادار نبستی ۱۰ - و از بهشت فرار کرده بدوزخ می‌روی و غافل از اینست که دوزخیان و اهل بهشت با هم مساوی نخواهند شد ۱۱ - این سزای کسی است که از شاه دل آگاه گریخته نزد پیر فریاد توئی برود ۱۲ - باز پر خود را بدست شاه می‌مالید و با زبان بی‌زبانی می‌گفت من گناه کردم ۱۳ - ولی اگر تو پادشاه کریم جز نیکان را نپذیری بدان پیش چه کسی ناله وزاری کنند ۱۴ - لطف شاه جان را چری می‌سازد که بفکر گناه بیفتد زیرا که شاه هر زشتی را نیکو می‌سازد ۱۵ - پرو و زشتکاری نکن که این کار باعث میشود تا نیکوکاری ما هم بنظر آن زیبا زشت جلوه کند ۱۶ - خدمت و اطاعت خود را شایسته تصور کردی و از آن جهت هر چه جرم و گناه برافراشتی ۱۷ - بتو دستور دادند که ذکر گوئی و دعا کنی و از دعا نیکو می‌کردی غرور در دلت پیدا شد ۱۸ - خود را با خدا هم سخن دیدی ای بسا اشخاص که این گمان او را از حق دور می‌کنند ۱۹ - اگر چه شاه بانو در یکجا بر زمین می‌نشیند ولی

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره حشر است که می‌فرماید «لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة و اصحاب الجنة هم الفائزون» یعنی اهل آتش و اهل بهشت هرگز با هم مساوی نخواهند شد اصحاب بهشتند که دستگاریند

تو خود را بشناس و حد خود را دانسته بهتر و مؤدب بنشین ۲۰ - باز گفت
ای شاه پشیمان شدم و توبه کرده تازه مسلمان شدم ۲۱ - کسی را که تو
مست و شیر گیر شرم بکنی اگر از همتی آچر رفته و ناهما کند در شر را بپذیر
۲۲ - اگر چه ناخنم از دست رفته و ای وقتی تو را داشته باشم پرچم خود شید
را میکنم ۲۳ - اگر چه پرهایم رفته ولی اگر مرا بنوازی چنان بازی
خواهم کرد که چرخ بازی گری را از یاد ببرد ۲۴ - اگر که ربندهی
بمن عطا کنی کوه را از جام بکنم و اگر قلمی بندهی علمها را بکنم
۲۵ - تن من از پشه که تر نیست ساهانت نبردی را بهم میزنم ۲۶ - تو
فرض کن در ضعیفی و کوچکی مرغ ابابیل باشم و هر يك از دشمنانم چون
بیل باشند ۲۷ - بقدر فندق سنگ میافکنم بدنم را میشکافد و گلوله
کوچکم کار صدمه منجذب میکند ۲۸ - موسی فقط بایک صبا آمد و بر
فرعون و لشکریان شمشیر زنا و غلبه کرد ۲۹ - هر یغیبری تکبیه گاهش
در خانه حق بوده و يك تنه خود را به آفاق زده ۳۰ - اگر از شه شیر نوح
پرسید بدانید که موج طوفان از اثر دعای او خوی شه شیر بخود گرفت
۳۱ - ای احمد سپاه زمین چیست؟ جبین ما را در آسمان بشکاف ۳۲ - تاما که
سعد و نحص بدون خبر مردم در جم این ظاهر میکند بدانند که اکنون دور
تو است نه دور قمر ۳۳ - آری دور دور تو است حضرت موسی آرزو
میکرد که کاش زندگی خود را در این دور میلندرانید ۳۴ - وقتی حضرت
موسی بر رونق دور تو آگاه شد که صبح تجلی در آن خواهد دید ۳۵ -

۱ - این بیت و بیت ماقبل آن اشاره به حکایت اشکر کشیدن ابرهه است که
بافیلها و سپاه خود بزم خرابی خانه کعبه آمد و مرغهای کوچکی که ابابیل نام دارند
در آسمان ظاهر شده و سنگهای کوچکی را از هوا رها میکردند بهر کس میخورد
از سر او سوراخ کرده از ماتحت او خارج میشد در قرآن سوره فیل همین موضوع را
بیان میکند .

عرض کرد خداوند این چه دور رحمتی است؟ این دور دیگر از رحمت بالا رفته و بر رؤیت و دیدار رسیده است ۳۶ - بارالها موسی خود را در دریای زمان غوطه داده از دور احمد بیرون آر تا در آن زمان زندگی کند ۳۷ - از حضرت رب العزت خطاب رسید که ای موسی در باین خلوت را برای تو از این جهت گشوده و نشان دادم ۳۸ - که تو در این دور از دوران احمد بسی دور هستی و نتوانی بآن رسید ۳۹ - من کریم هستم نان بیندگان نشان میدهم تا طمع نان آنها را بگریه اندازد و حس طلب در آنها بیدار شود ۴۰ - مادر بینی طفل خود را مالش میدهد تا بیدار شده شیر بخورد ۴۱ - طفل با حال گرسنگی بخواب رفته و بیخبر خوابیده پستان مادر از مهر میخلد و او را وادار میکند که طفل خود را بیدار نموده شیر دهد ۴۲ - من گنج رحمت پنهانی بودم و امتی بوجود آوردم نابل هدایت ۴۳ - هر کرامتی را که از جان و دای بجوئی و طالب آن هستی اول او نشانت داده پس از آن تو خواسته ای ۴۴ - احمد بتها نکست تا امت او یارب گوشده و خدا پرست گردیدند ۴۵ - اگر کوشش و نبود تو نیز مثل اجادات بت پرست بودی ۴۶ - سر و پیشانی تو از سجده ت معاف گردید تا حق او را بر امتان درک کنی ۴۷ - اگر میتوانی شکر فلاصی از بت ظاهری را بجا آر تا از بت باطن نیز تو را برهاند ۴۸ - با همان نیرو که سرت از سجده بت رهائی یافت دل را هم از بت پرستی مستخلص کن ۴۹ - از این جهت از شکر آنکه دین حق نصیب تو شده مرف نظر کردی که او را بارش از پدران برده و ارزان یافته ای ۵۰ - کسیکه ارث برده قدر مال را چه میداند و ستم جان کننده و زال برایگان

۱ - انبیا اس از حدیث قدسی که میفرماید: کذت کنزاً مخفياً فباحببت ان رف فخلقت الخلق لکنی اعرف؛ گنج تنهائی بودم که خواستم شناخته شوم خلق را بود آوردم تا شناخته شوم

برده است ۵۱ - وقتی بنده را بگریانم در حتم بجوشش آمده بنده گریان منقلب الحال طعم نعمتم را میچشد ۵۲ - وقتی بخوادم ندم از اول نشانش نمیدهم و اگر دلسته اش کردم یقیناً کار گشائی از او خواهم کرد ۵۳ - رحمت من با آن گریه های مطبوع بستگی دارد وقتی گریه آمد از دریای رحمت مویها برمیخیزد ۵۴ - تا برنگرید چمن نخواهد خندید و تا طفل گریه نکند شیر مادر بجوش نخواهد آمد

حدا و خریدن شیخ احمد خضرویه بجهت غریمان بالهام حق تعالی

- ۱ - شیخی بود که از جوانمردی که داشت همیشه مقروض بود ۲ -
- ده هزارها از مالداران وام میگرفت و در میان بینوایان قسمت میکرد ۳ -
- هم باقرض خانقاهی ساخته بود و خانمان خانقاه او در گرو بود ۴ - خداوند قرض او را بهر حال ادا میکرد چنانکه برای حضرت خلیل از ریگ آرد ساخت ۵ - پیغمبر فرمود که دو فرشته همواره در بازارها ندا میکنند ۶ - که بارالها تو بکسانی که انفاق میکنند هوس بده و کسانی که امساک میکنند مالشان را تلف کن ۷ - بخصوص انفاق کننده ای که جان خود را بخشیده و گلوی خود را در راه حق پیریدن داده ۸ - آنکه اسمعیل وار گلوی خود را برای بریده شدن در راه حق پیش آورد خدا کارد را بر گلوی او آشنا خواهد کرد ۹ - از این جهت است که شهیدان همواره خوش و زنده هستند تو گبروش بقالب آنها نگاه نکن ۱۰ - چون خدای تعالی در عوض جان جاودانی بآنها عطا فرموده که از غم و سختی و رنج ایمن است ۱۱ - شیخ سالها همین کار را کرده و مردانه قرض میگرفت و میبخشید ۱۲ - برای روز مرگ خود تخم میکاشت که هنگام رسیدن اجل بر اجل حکمفرما باشد ۱۳ - بالاخره عمر شیخ باخر رسیده و احساس کرد که مرگ او نزدیک است ۱۴ - در این وقت طلبکاران در اطراف نشسته و او خود چون شمع میگداخت و خوش بود ۱۵ -

طلبکارها ناامید شده با چهره عبوس و ترش رویی حال بدی داشتند
 ۱۶ - شیخ گفت بین اینها چقدر بد گمانند مگر خدا چهار صد دینار طلا
 ندارد که بمن داده قرضهایم را ادا کند ۱۷ - در این وقت صدای بچه
 حلوا فروش بگوش رسید که برای فروختن حلوای خود صدای آی حلوا
 آی حلوا بلند کرده بود ۱۸ - شیخ بخادم خود باسر اشاره کرد که برو
 آن طبق حلوا را بکجا بفر ۱۹ - که این طلبکاران بغورند و ساعتی
 بتلخی بر من ننگرند ۲۰ - خادم فوراً بیرون رفت تا حلوا را بخرد ۲۱ -
 به پسرک حلوا فروش گفت طبق حلوای خود را بچند میفروشی پسر گفت
 نیم دینار و اندی ۲۲ - خادم گفت بهو فیها گران فروش نیم دینار بگیر
 و بیشتر از آن توقع نکن ۲۳ - بالاخره حلوا فروش راضی شده طبق
 حلوا را آورده جلوشیخ گذاشتند اکنون بین چه اسراری در کار شیخ
 هست !! ۲۴ - شیخ بطلبکارها اشاره کرد که بغور بد حلالتان باشد
 ۲۵ - وقتی حلوا تمام شد طبق خالی را بکودک حلوا فروش پس دادند او
 مطالبه قیمت حلوا را نمود ۲۶ - شیخ لفت پولم کجا بود مبلغی مقروضم
 و اکنون دارم میمیرم ۲۷ - طفل بیچاره همینکه از گرفتن پول مأیوس
 شد طبق را بر زمین زده دریه وزاری آغاز کرد ۲۸ - ناله گنان میگفت
 کاش پاهایم شکسته بود ۲۹ - کاش در اطراف گلخن میگردیدم از دروب
 این خانقاه عبور نمی کردم ۳۰ - ای صوفیان که دائم طالب لقمه بوده و
 طبل شکم را بر میزنید و مثل گربه صورت شسته و دلی چون دل سنگ
 دارید ۳۱ - از صدای فحاشی پسر مردم از هر قبیل جمع شده دور پسر را
 گرفتند ۳۲ - پسر نزد شیخ آمده گفت ای شیخ بزرگ یقین بدان که استاد
 مرا می کشد ۳۳ - اگر دست خالی پیش استاد خود بروم مرا خواهد کشت
 آیاتو باین امر رضامیدی ؟ ۳۴ - طلبکارها هم رو بشیخ نموده گفتند
 این دیگر چه بازی بود ؟ ۳۵ - مال ما را خوردی و مظلما را بگردن

گرفته میروی دیگر آخر سر این ظلم برای چه بود ؟ ۳۶ - حلوا فروش يك هنگام تمام در آنجا گریه کرد و شیخ چشم بهم گذاشته باو نگاه نکرد ۳۷ - شیخ از این جفاکاری و خلاف فارغ بدون هیچ تأثر چون ماه که زیر ابر برود سر زیر لعاف کشید ۳۸ - با اجل و با ازل خوش و شاد کام بوده از مذمت خاص و عام خیالش فارغ بود ۳۹ - آری کسیکه جان بروی او تبسم شیرین دارد از ترش روئی مردم چه گزندی باو میرسد ۴۰ - کسیکه جان بپوشم او بوسه میزند از خشم فلک چه غم دارد ۴۱ - در شب مهتاب ماه که در منزل خود در حال بدر نور افشانی میکنند عو عو سگان در او چه اثری خواهد داشت ؟ ۴۲ - سگ کار خود را کرده وظیفه خود را انجام میدهد ماه هم بوظیفه خود عمل کرده نور افشانی میکند ۴۳ - هر کس کار خود را میکند آب صفا و طراوت خود را برای يك خس که بر روی او است از دست نمیدهد ۴۴ - خس طبق عادت روی آب میرود آب صاف هم بدون هیچ تغییر وضعی جریان طبیعی خود را ادامه میدهد ۴۵ - محمد مصطفی ص در نیمه شب شق القمر نموده و با اراده خود ماه را دو نیم میسازد ابولهب از روی کینه و بخل لبهای خود را میگزرد ۴۶ - مسیحا مرده زنده میکنند آن چه بود از خشم سبلیت خود را میکنند ۴۷ - آیامسکن است صدای عوهو سگ به ماه برسد خاصه آن ماهی که مخصوص حضرت خداوندی است ۴۸ - شاه در لب جو تاسحر با بانگ دف و چنگ مشغول می خوردن است بدون اینکه از بانگ عوکان باخبر باشد ۴۹ - قسمت و مزد كودك حلوا فروش چند پول بیش نبود همت شیخ راه آنرا نیز بست ۵۰ - که هیچکس چیزی بآن پسر ندهد البته نیروی پیران از این هم بیشتر است ۵۱ - مدتی بهمین منوال گذشت تا وقت نماز دیگر رسید در این وقت مستخدم یک نفر با سخاوت با طبعی که بر دست داشت داخل شد ۵۲ - یک نفر شخص مالدار که اهل حال بود برای

پیر هدیه فرستاده بود ۵۳ - چهار صد دینار در یک طرف طبق و نیم دینار جدا گانه گذاشته شده بود ۵۴ - خادم بشیخ تعظیم نموده طبق را در پیش از نهاد ۵۵ - وقتی پیر سرپوش از روی طبق برداشت حاضرین کرامت شیخ را دیده در عجب شدند ۵۶ - صدا از همه بلند شد که ای شیخ بزرگوار این چه کرامتی بود ۵۷ - گفتند ای خداوند خداوندان راز این چه سری است و چه اقتداری است که تو داری؟! ۵۸ - ما را ببخش که نفهمیده سخنان ناشایسته گفتیم ۵۹ - ما که چون کوران عصا زنان راه مبرویم ناچار ندیده قندیلها را میشکینیم ۶۰ - چون گرهائی هستیم که نشنیده بخمال خود جوابهای بی ربط میدهیم ۶۱ - ما از کار حضرت موسی پند نگرفتیم که بر اثر انکار حضرت خضر خجلت زده شد ۶۲ - با اینکه او چشم بینالی داشت که اگر متوجه آسمان میکرد آسمان میشکافت و ماورای آن را میدید ۶۳ - ای موسی چشمهائی احمقانه با چشم تو دعوی همسری میکنند که چون چشم موش آسیا هستند ۶۴ - شیخ فرمود گفته شما را نشنیده گرفته و بخشیدم ۶۵ - سر این کار آن بود که من از خدایتهالی خواستم و او مرا راهنمایی کرد که طفل را به گریه اندازم ۶۶ - فرمود اگر چه این نیم دینار چیز قابلی نیست ولی رسیدن آن موقوف بگریه کودک است ۶۷ - تا کودک حلوا فروش نگیرد دریای بخشش بجوش نخواهد آمد ۶۸ - برادر عزیزم آن طفل طفل چشم تو است رسیدن به مقصود در اولین مرحله گریه و زاری است ۶۹ - اگر میخواهی خلعت سعادت بپوشی طفل دیده خود را بر جسم خود بگر ن.

قرسازیدن شخصی زاهدی را که کم گری تا کور نشوی

۱ - بزاهدی که در حال گریه بود یکی از دوستان گفت کم گریه کن تا چشمت صدمه نیبند ۲ - زاهد گفت امر دایر میانه دو چیز است یکی

آنکه چشم کور باشد یا بینا بوده و جمال الهی را ببیند ۳ - از میان رفتن دو چشم در مقابل وصال چه ارزشی دارد ۴ - اگر چشم جمال حق نبیند گو از میان برود چنین چشم باشقاونی بهتر است که کور شود ۵ - غم دیدگان خود نخور که عیسی باتو است کجروی نکن تا تو را دو چشم راست بین بخشد ۶ - عیسی روح بانو و حاضر است از وی کمک بخواه که کمک خوبی است ۷ - ولی بیگاری تن را هر دم بعهده عیسی نگذار ۸ - مثل آن ابلهی که در داستان ذکر کردیم چیزی که مربوط بنجات تو نیست از عیسی طلب نکن ۹ - از عیسی خود زندگی تن مخواه و از موسی خود هواهای فرعونیی طلب نکن ۱۰ - کم از اندیشه معاش بردل خود بار سنگین درست کن تو در درگاه باش و ترس لوازم عیش تو کم نخواهد شد ۱۱ - این بدن جای آرامش روح است یا مثل کشتی است برای نوح ۱۲ - وقتی او آرامگاهی داشته باشد چگونه بفکر او نخواهد بود بخصوص اگر عزیز در گاهی باشد

تمامی قصه زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السلام

۱ - حضرت عیسی در نتیجه التماس و خواهش آن جوان ابله نام مبارک حق را بر استخوان خواند ۲ - و بحکم خداوند استخوان بصورت اولیه زنده شد ۳ - يك شیر سیاهی بود که ناگاه بر جوان حمله کرد ۴ - و سر او را کنده و کله اش را که چون گردری بی مغز بود متلاشی کرد ۵ - البته اگر این جوان مغزی داشت این صدمه فقط بتن او میرسید ۶ - عیسی بشیر فرمود برای چه باین زودی و با عجله باو حمله کردی گفت برای اینکه تو از او دلخور بودی ۷ - فرمود پس چرا خون او را نخوردی گفت روزی من تمام شده و خون این مرد در قسمت روزی من نبود ۸ - بسا اشخاص که مثل آن شیر صید خود را نخورده از جهان میروند ۹ - قسمتش باندازه گاه نیست و حرصش چون کوه است و بدون جهت کالا و نقد از

هر طایفه بدست آورده ۱۰ - و مبلغی مال جمع کرده خود سوی گور
شتافته و دیگران در ماتم او از آن مال سوز پیا کرده اند ۱۱ - ای کسی
که با آسانی ما را باین جهان آورده ای سخره و بیگار را از ما دور کن
۱۲ - ای آنکه طعمه بمامینمایانی تادربی اورویم طعمه را با چنانکه هست
بنا و آنچه طعمه ما است بمانشان بده تا بپوده گوشش نکنیم ۱۳ - شیر
گفت ای مسیح این شکار فقط برای عبرت بود ۱۴ - اگر من در این جهان
روزی داشتم با مردگان چه کارم بود ۱۵ - این سزای آنکسی است که
چون بآب صاف میرسد مثل خر اول جوی را با بول آلوده میکند ۱۶ -
اگر خر قیمت آب را میدانست بجای پاسر در جوی می نهاد ۱۷ - او
چنین پیغمبری بیابد که آب حیات بدست او و در و پروردگار زندگی است
۱۸ - چگونه در مقابل او نمیرد و با او تکلیف میکند که ما را زنده
کن ۱۹ - حذر کن که برای سگ نفس زندگی طلب کنی که او از
قدیم دشمن جان تو بوده است ۲۰ - خاک بر سر استخوانی که این سگ
را از صید جان مانع است ۲۱ - اگر سگ نیستی چرا عاشق استخوانی؟
اگر زالو نیستی برای چه عاشق خون هستی ۲۲ - این چه چشمی است
که بینائی ندارد و در امتحان رسوائی بار می آورد ۲۳ - گمانها
گاهی بخطامیروند و سهو میکنند این چگونه گمانی است که در راه
بکلی کور است و همیشه بخطامی رود ۲۴ - بارها بدیگران نوحه گری
کرده ای مدتی هم بحال خود گریه کن ۲۵ - از گریه ابرشاخه های خشک
سبز و خرم میگردد و نور شمع بوسیله گریه بیشتر و روشنتر میشود
۲۶ - هر جا که نوحه گری میکنند در آنجا بنشین زیرا که تو اولیتری
که ناله کنی ۲۷ - چون دیگران در جدائی از يكفانی می گریند و از

۱ - اشاره بعديت «أعداءك نفاك ألتی بین جنبيك» یعنی بدترین دشمن
تو نفس است که در میان دو پهلوی تو است

گوهر بقا بیخبرند ۲۸ - نقش تقلید در دل تو سدی ایجاد کرده تو با آب چشم این بند را بتدریج خراب کن ۲۹ - تقلید آفت هر نیکوئی بوده اگر بقدر گاهی باشد با استحکام کوهی است که جلو انسان را میگیرد ۳۰ - مثل او مثل کوری است که هر قدر قوی رفربه و حسس باشد مثل پارچه گوستی فرضش کن چون چشم ندارد ۳۱ - اثر از مو باریکتر سخن گوید مفسرش از آن سخن بیخبر است ۳۲ - از گفتار خود مستی ای دارد ولی از پیش او تابی راه زیادتر هست ۳۳ - او مثل چوب خشک است که آب نمیخورد و آب از پانی او بدیگران که آبخور هستند میرود ۳۴ - آب باین جهت در جوی قرار نگرفته و عبور میکند که جوی طالب آب نبوده و نشنه نیست ۳۵ - مثل آن مطرب نی زن که ناله های دردناک از نی بگوش میرساند ولی این ناله های بیگاری برای کسی است که باو پول داده است ۳۶ - نوحه گر در حدیث گفتن مقلد است و مراد اصلی او جز طمع چیزی نیست ۳۷ - نوحه گر حدیث سوزناک میگوید ولی دلش هرگز نمیسوزد ۳۸ - مقلد بامعنی فرقه های فراوان دارد آواز محقق چون آواز داود و ناله مقلد چون انعکاس آواز است ۳۹ - منبع گفتار محقق سوزدل و منشأ سخنان مقلد چیزی است که از قدیم یاد گرفته ۴۰ - بگفته سوزناک مقلد مغرور مشو دیده ای که رسر گاو چاه بار را گاو میکشد و ناله از چرخ چاه بگوش میرسد ۴۱ - ولی مقلد هم از نواب محروم نیست زیرا نوحه گر هم اجرتی دارد ۴۲ - کافر و مؤمن هر دو کلمه خدا بر زبان دارند ولی باهم فرق زیادی دارند ۴۳ - گدا برای نان خدا میگوید ولی شخص پرهیز کار از جان و دل نام خدا میبرد ۴۴ - اگر گدا از کلمه ای که میگوید خبر داشت کم و بیش عالم از نظرش محو میشد ۴۵ - کسی که نان میخواهد سالها خدا خدا میگوید مثل خری که بار قرآن بدوش

میگردد برای اینکه در منزل گاه گاه باو بدهند ۱ - ۴۶ - اگر آنچه اب او میگوید بدل میتابید قالبش از هم متلاشی میگردد ۴۷ - نام دیو در سحر راه مردم میزند تو ای مقلد بنام حق بشیزی بدست میآوری !

خاریدن روستائی در تاریکی شیر را بظان آنکه گاو است

- ۱ - بکنفر از روستائیان گاو خود را با خورست از قضا شیری پس از رفتن روستائی رسید گاو را پاره کرده خورد و خود بجای گاو ایستاد
- ۲ - شب روستائی بسراغ گاو آمده در تاریکی گاو را جستجو میکرد
- ۳ - شیر را گاو تصور کرده بادست او را نوازش میکرد و دست پبشت و پهلوی او میمالید ۴ - شیر با خود گفت اگر هوار روشن بود زهره این روستائی آب میشد ۵ - او مرا گاو گمان کرده که چنین بیبک بدنم را میخارد ۶ - حق میفرماید که ای کور مغرور این نام که تو بر زبان میرانی همان است که از هیبت او کوه طور متلاشی گردید ۷ - اگر ما کتابی برای کوه نازل میکردیم کوه شکافته شده پس از آن قطعه قطعه گردیده و پراکنده میشد ۸ - اگر کوه احد از این باخبر میشد از هم متلاشی میگردد ۹ - تو نام خدا را از پدر و مادر شنیده و بتقلید یاد گرفته ای از این جهت است که با غفلت نام از آن میبری ۱۰ - اگر بدون تقلید از آن باخبر شوی مثل هاتق که نه مکان دارد و نه نشان تو نیز بی نشان و بی مکان خواهی شد

فروختن صوفیان بهیمه صوفی مسافر را بجهت سفره و سماع

- ۱ - این قصه را بشنو تا آفت تقلید را دانسته و از آن حذر نمائی ۲ - صوفی مسافری از راه رسیده وارد خانقاهی شد و مرکب خود را در آخوری

۱ - اقتباس از آیه شریفه « کمثل العمار یحمل اسفارا » (سوره جمعه) ۲ - اشاره بآیه واقعه در سوره مجادله « لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرايته خاشعاً منبسطاً من خشية الله »

بست ۳ - بر خلاف صوفی که قبلا گفتیم آب و علف خر خود را بادست خود داد ۴ - احتیاط بجا آورد که بمر کبش خطری نرسد ولی چون قضا بیاید احتیاط چه سودی دارد ۵ - صوفیان خانقاه درویش و فقیر بودند و فقر نزدیک است که بکفر منتهی گردد ۶ و درویش را هلاک کند ۶ - ای آنکه توانگر هستی تو که شکست پر است بر کجی و بی‌اقتدالی فقرای دردمند مخند و آنان را ملامت نکن ۷ - گروه صوفیان از راه خطا بنای فروختن خر را گذاشتند ۸ - بلی در موقع ضرورت مرداری مباح میشود و بس کارهای بد که در موقع ضرورت انجام آنها صلاح است ۹ - همینکه مصمم شدند فوراً خر را فروخته و از بهای آن طعامهای لذیذ حاضر کردند و شمعیهای فراوان روشن نمودند ۱۰ - در خانقاه ولوله افتاد که امشب سوز و سروری بیاست غذاهای لذیذ و آوازهای خوش و سرودهای دلکش وقت آن است که صوفیان از غذاهای لذیذ ورقص و آواز و بیخودی و حیرانی از هشق و حال استفاده کنند ۱۱ - میگفتند تا کی صبر کنیم و قناعت پیشه نموده گرسنگی بکشیم و زنبیل بدست گدائی کنیم ۱۲ - آخر ماهم از این مردمیم و جان داریم بلی امشب دولت بسروقت ما بهمانی آمده است ۱۳ - این صوفیان از آن بخطا میرفتند که جان را اشتباه کرده و عوضی گرفته بودند ۱۴ - مسافر هم خسته و از راه دور آمده بود نوازش و اقبال از میزبانان میدید ۱۵ - صوفیان خانقاه فردریشان نوازشش نموده بخدمتش میپرداختند ۱۶ - چون این وضع و اقبال صوفیان را دید بخود گفت اگر امشب خوش نگذرانم بس کی خوش خواهم بود ۱۷ - غذا خوردند و سماع و وجد شروع شد و خانقاه تاسقف پرازدود و گردوغبار گردید ۱۸ - از اثر وجد و شوق و پای کوبیدن چنان گردی بلند شد که گفتی دود مطبخ است ۱۹ - گاهی

پای کوبان و دست افشان خانقاه را بلرزه در آورده و زمانی باشجده زهین صفا را جاروب میکردند ۲۰ - شکم صوفی کمتر در روزگار باارزوی خود میرسد و بهمین جهت صوفیان عموماً پر خورا کنند ۲۱ - مگر آن صوفی که جانش از نور حق سیر شده فقط اوست که از ننگ گدائی فارغ است ۲۲ - از هزاران صوفی یکی دارای این نعمت است و باقی دیگر از دولت و نام او استفاده کرده زندگی میکنند ۲۳ - چون يك دوره سماع و ساز و آواز ورقص با آخر رسید مطرب يك آهنک سنگینی شروع کرد ۲۴ - برگردان اشعاری که شروع کرد این بود: خربرفت و خربرفت و خربرفت و همگی با کمال گرمی با هم آواز شدند ۲۵ - و با کمال گرمی شب تاب سحر پای کوبان و کف زنان میگفتند خربرفت و خربرفت و خربرفت ۲۶ - صوفی مهمان هم بتقلید سایرین خربرفت میگفت و با سایرین هم آواز بود ۲۷ - چون شب گذشت و آن جوش و خروش با آخر رسید صبح همگی پی کار خود رفتند ۲۸ - خانقاه خالی شده صوفی تنها ماند و لباسهای خود را گرد گیری کرده ۲۹ - بار بر بست و از حجره بیرون آمد تا بر پشت خر بار کند ۳۰ - و بهمراهان خود برسد با کمال عجله سر آخور خر رفت و آن را نیافت ۳۱ - پیش خود گفت یقیناً خادم برده است که آبش بدهد چون دیشب آب کمتر خورده بود ۳۲ - پس از مدتی خادم آمد ولی خر همراه او نبود صوفی گفت خر من کجا است؟ خادم از روی تبسخر گفت ریشش را ببین ۱ از این سخنریه جدال میانه آنها در گرفت ۳۳ - صوفی گفت من خر خود را بتو سپرده بودم و نگاهداری آنرا بتو واگذار کرده ام ۳۴ - احتجاج نکن منطقی حرف بزن آنچه بدست تو سپرده ام پس بده ۳۵ - آنچه من بدست تو داده ام از تو میخواهم ۳۶ - پیغمبر فرمود هر دستی که گرفته اوست که باید پس بدهد ۳۷ -

اگر قبول نداری این من و این تو برویم پیش قاضی ۳۸ - خادم گفت صوفیان بمن حمله کردند نزدیک بود مرا بکشند ۳۹ - تو دل و جگر را میان گربه‌ها انداخته پس از آن میخواهی پیدا کنی ۴۰ - میان صد نفر گرسنه يك گرده نان با جلوی سگ گربه ضعیفی انداخته و میخواهی سالم بماند ۴۱ - صوفی گفت بگیرم که آنها زور از تو گرفتند و قصد جان من بیچاره را کرده بودند ۴۲ - آیاتو نباید بیایمی بمن بگوئی که خرت را دارنگ میبرند ؟ ۴۳ - تاخر مرا هر کس برده بگیرم یا قیمت آن را برندگان میان خود تقسیم کرده بدهند ۴۴ - حالا من گریبان چه کسیرا بگیرم کدام کس را مسئول دانسته نزد قاضی ببرم این بی تکلیفی تقصیر تو است ۴۵ - چون تو نیامدی بمن بگوئی این مصیبت بر من وارد شد ۴۶ - خادم گفت بخدا من چند مرتبه آمدم تا تو را از این قضیه باخبر گردانم ۴۷ - تو همی میگفتی خبر برفت و خبر برفت از قضا از همه آنها این کلمات را اگر متر ادا میکردی ۴۸ - چون چنین میدیدم برگشته بخود میگفتم که او از قضیه باخبر است و چون مرد عارفی است تن باین قضا داده است ۴۹ - صوفی گفت آنها همه خبر برنت میگفتند من هم بهیچان آمده گفتم ۵۰ - مال مرا تقلید کردن از آنها یاد داده که دو صد لعنت بر این تقلید باد ۵۱ - منصرف ما تقلید همچو کسانی که آبروی خود را برای نان ریختند ۵۲ - ذوق و حال آنجماعت در من منعکس میشد و از این انعکاس در دل خود احساس ذوق میکردم ۵۳ - بتدری باید از انعکاس ذوق یاران متأثر گردید تا رسید بجایی که مقابل مقام بی عکس غلام و بنده شد ۵۴ - انعکاس اولیه تقلید است و پس از آنکه مکرر گردید مبدل بتحقیق میگردد ۵۵ - تا بتحقیق نرسیده‌ای از یاران و رفقای خود جدا شو تا قطره کاملاً بدل بدر نگردد از صدف نباید جدا شود ۵۶ - اگر میخواهی چشم عقل

و شنوائی تو خالی از غبار و پرده باشد پرده طمع را پاره کن ۵۷ - زیرا
 تقلید صوفی از اثر طمع بود که چشم او را از دیدن نور حقیقت بر بست
 ۵۸ - طمع به امام و سماع و حال عقل او را از اطلاع بقضیه مانع گردید
 ۵۹ - اگر آینه دارای طمع بود آنهم مثل ما منافق میشد ۶۰ - اگر ترازو
 بمال، طمع داشت کی مقادیر را براستی تعیین میکرد ۶۱ - هر بیخبری
 بقوم خود میگفت من مزد رسالت از شما نمیخواهم ۶۲ - من دلیل و
 راهنما هستم مشتری شما خداوند است او حق دلالتی را از جانب خود و شما
 بمن داده است ۶۳ - مزد کار من چیست ؟ فقط بیدار بجا بیاور اگر چه
 ابوبکر چهل هزار دینار بمن میبخشد ۶۴ - ولی چهل هزار دینار او مزد
 من نخواهد شد زیرا هرگز در عدن شبیه شبه نمیشود ۶۵ - حکایتی
 میگویم دقت کن تا بدانی که طمع باعث بسته شدن گوش خواهد شد ۶۶ -
 هر کس طمع داشت زبانش لال میشود با وجود طمع چشم و دل روشن
 نخواهد شد ۶۷ - خیال زر و جواهر مثل موئی است که در جلو چشم باشد
 ۶۸ - ولی مستی که شراب وجودش از حق برگشته اگر گنجهای عالم
 باو داده شود دائر در او ندارد و آزادی خود را از دست نمیدهد ۶۹ - آنکه
 از دیدار باره بر خوردار شود این جهان در نظر او مرداری بیش نیست ۷۰ -
 ولی آن صوفی از عالم مستی دور و بر اثر حرص و طمع بی نور بود ۷۱ -
 کسیکه حرص حواس او را بخود مشغول نموده صد حکایت میشوند و يك
 نکتة كو چك از آن درك نمیکند

قصه آن مفلس که در زندان بود و زندانیان از او در رفاهان

۱ - مفلس بی خانمانی در زندان بود و مدت ها در آنجا مانده بود ۲ - نان

۱ - در سوره شوری میفرماید : «قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی

القریبی» ۲ - اشاره بآیه واقع در سوره هود «یا قوم لا اسئلكم علیه اجراً ان اجری

الا علی الذی فطرنی افلا تعقلون»

و طعام زندانیان را بزور میگرفت و میخورد و در دل زندانیان از طمع چون کوه قاف سنگینی میکرد ۳- کسی نمیتوانست لقمه نانی با آزادی بخورد زیرا که لقمه را از دست افراد ربوده میخورد ۴- هر کس از رحمت خداوند دور باشد اگر پادشاه هم باشد گدا طبع بوده و چشم طمعش همواره باطراف نگران است ۵- این زندانی مردانگی را زیر پانهاده و زندان را در نظر زندانیان دوزخی ساخته بود ۶- اگر بامید راحتی بطرفی بگریزی از آنطرف هم آفتی را خواهی دید که بطرف تو پیش میآید ۷- هیچ گوشه‌ای در عالم بی مزاحم نیست فقط خلوتگاه خداوندی است که میتوان در آنجا آرام گرفت ۸- کنج زندان جهان هم بی زحمت و دردسر نخواهد بود ۹- بخدا که اگر بسوراخ موشی فرار کنی گرفتار گربه چنگالی خواهی شد ۱۰- انسان اگر خیالش خوش باشد بدنش فریب خواهد شد ۱۱- و هر گاه خیالش ناخوش و ناراحت باشد چون موم که جلو آتش باشد گداخته میشود ۱۲- اگر میان مار و عقرب خداوند خیال خوش بتو عطا فرماید ۱۳- همان خیالات چون کبیله‌ای که مس‌رازر کند مار و عقرب را با تو مانوس خواهد کرد ۱۴- صبر در مقابل شدائد در موقعی شیرین است که خیال تو خوش باشد فرح و انبساط تو از همین معنی است ۱۵- فرح و خوشی از ایمان سرچشمه میگیرد و ضعف ایمان است که باعث نومیدی و ناله و افغان میگردد ۱۶- صبر از ایمان سرچشمه میگیرد و آنجا که صبر نیست ایمان نیست ۱۷- پیغمبر فرمود کسیکه صبر ندارد ایمان ندارد ۱۸- یکنفر را تو نگاه میکنی و در نظر تو چون مار است همان شخص در چشم کس دیگر صاحب جمال جلوه میکند ۱۹- برای اینکه تو خیال کفر او را عینک چشم قرار دهی و او خیال مؤمن بودن او را ۲۰- در این یکنفر هر دو جنبه هست گاه

ماهی است و گاه دام ۲۱ - نیم او مؤمن و نیم دیگر کافر نیمه اش حرم و نیم دیگر صبر و شکیبائی ۲۲ - خدای تعالی فرمود که بعضی از شه‌مؤمن و بعضی دیگر کافر باشد ۲۳ - مثل گاوی که نیمه اش سفید و نیم دیگر سیاه باشد ۲۴ - هر کس این نیمه را دید رد میکند و آنکه آن نیمه را ببیند طالب آن میگردد ۲۵ - جمال یوسف در نظر برادرانش منفور ولی در دیده یعقوب نور بود ۲۶ - از خیال بد بود که او را زشت دیدند این چشم که ظاهر آبی بیند فرع چشم اصلی است ۲۷ - چشم ظاهر سایه آن چشم است هر چه و بپر کیفیت که او می بیند چشم ظاهر تبعیت از آن میکند ۲۸ - تو در مکانی و اصل تو در لامکان است دکان مکان را ببند و آندکان را باز کن ۲۹ - بشش جهت نگر بزر برای اینک که در جهت شش در است و از شش طرف مات خواهی شد

شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن مفلس

۱ - اهل زندان نزد وکیل قاضی زندان شکایت بردند ۲ - که سلام ما را بقاضی برسان و حال ما را راجع باین مرد بستان فطرت بگو ۳ - او مستمراً در این زندان مانده بیهوده بهر کس حمله کرده و بهر طرف در جولان بوده جز زیان کاری از او ساخته نیست ۴ - زندانیان هیچیک نمیتوانند لقمه‌ای با سودگی بخورند و اگر با هزار حيله خوراکی بدست آورند ۵ - فوراً این شخص اکل پیش می‌آید و چون دوزخ که گناهکاران را فروبرد خدای زندانیان را بگلوی خود فرو میبرد و دلیل این تعدی و تجاوزش این است که خدا فرموده کلوا ۲ او مثل مگس دنبال هر طعامی هست و بدون سلام بی‌خبر و باوقاحت موقع غذا حاضر میشود خوراک

۱ - آیه شریفه: «و هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن» سوره تقابن ۲ - اشاره بآیه شریفه واقع در سوره انعام: «کلوا مما رزقکم الله» یعنی خورید از آنچه خدا بشمار روزی کرده

شمت نفر پیش او هیچ است و وقتیکه بگوئی بس است او خود را بگری
 میزند ۶- ما از این قحطی سه ساله نزد مولانا که سایه اش مستدام باشد
 داد خواهیم ۷- بابگو این گاو میش پر خور از زندان برود یا از موقوفات
 و وظیفه ای برایش معین کن ۸- ای قاضی محترم که زن و مرد از تو
 خوشنودند بداد برس الامان ۹- و کیل نزد قاضی رفته شکایت زندانیان را
 بنفصیل نزد او بیان کرد ۱۰- قاضی او را از زندان احضار کرده و در
 اطراف شکایتی که شده بود از معتمدین خود تحقیق کافی نمود ۱۱- و
 در پیش قاضی ثابت شد که تمام شکایتها صحیح است ۱۲- بنابراین گفت
 برخیز و بخانه پدری خود برو ۱۳- آن شخص گفت من خانه ای ندارم
 خانه ام نیکی ای است که تو بمن کرده ای و مثل کفار بهشت من زندان
 تو است ۱۴- اگر تو از زندان بیرونم کنی از فقر و تنگدستی خواهم
 مرد ۱۵- من مثل ابلیس که میگفت: (فانظرنی الی یوم یبعثون) (سوره
 حجر) بلالها بمن تاروژی که مردم سر از بستر قبر بر میدارند مهلت
 بده ۱۶- من در این زندان دنیا خوشم که اولاد دشمن خود را هلاک میکنم
 ۱۷- هر کس از اولاد آدم که برای توشه راه خود قوت ایمانی دارد ۱۸-
 با مکر و فریب از آنها میگیرم تا ناله آنها از پشیمانی بلند شود ۱۹-
 گاهی بفقرو گدائی تهدیدشان میکنم و زمانی با خط و خال و زلف چشم
 آنها را می بندم ۲۰- در این زندان چیزی که غذای ایمان بوده و آنرا
 تقویت کند کم است و آنچه هم که هست این سگ در کفین اوست ۲۱-

۱- اشاره بحديث «الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر» ۲- اشاره بآیه
 شریفه (۲۶۸) واقعه در سوره بقره «الشیطان بعد کم الفقر و أمر کم. الفحشاء
 والله بعد کم مغفرة منه و فضلا والله واسع علیم» یعنی شیطان شما وعده فقر میدهد
 و در موقع اتفاق از بی چیزی میترساند و خداوند شما از طرف خود وعده آمرزش
 و افزونی میدهد و خداوند گشایش بخش و دانا است

نماز و روزه و صد بیچارگی دیگر که همگی برای اهل این زندان قوت ذوق میآورد همه را یکباره در کمین است ۲۲ - از شیطان این زندان بخدا پناه میبریم که بر اثر سرکشی این شیطان هلاک شده ایم ۲۳ - این بك سبک است ولی بهزاران صورت درمی آید و بدرون هر کس رمت او سگمیشود ۲۴ - هر کس را که دیدی از معاشرتش سرد شدنی بدان که آن در درون اوست و این دیو در زیر پوست پنهان شده ۲۵ - چون نتواند در صورت کسی ظاهر شود در خیال رخنه میکند تا بوسیله خیال پستی و بدبختیش بکشاند ۲۶ - گاه خیال گشایش و گاهی دکان و زمانی دانش و گاهی خانمان و مال و جاه ۲۷ - لاجول بگونه بازبان بنمکه با جان و دل تا شاید این شوی

تمه قصه مفلس زندانی با قاضی

۱ - قاضی گفت افلاس خود را ثابت کن جواب داد اینک اهل زندان همگی شاهدند ۲ و ۳ - قاضی گفت گواهی آنها درباره تو مسوع نیست زیرا که از دست تو تنگ آمده و میخواهند هر چه زودتر دور شوند مفرزند و بیاطل گواهی میدهند ۴ - اهل محکمه همگی گفتند که ما گواه هستیم که او مفلس و بیچاره است ۵ - قاضی از هر کس حال او را پرسید گفتند آقا دست از این مفلس بشوی که چیزی ندارد ۶ - قاضی حکم کرد که این شخص را در شهر بگردانند و بگویند این مفلس و قلاش است ۷ - و در کوچه و بازار کوبکوب جاد بزنند و طبل افلاش را در همه جا بگویند ۸ - و بگویند که کسی چیزی نسبه باو نفروشد و قرض ندهد ۹ - من بعد هر کس ادعائی بر او بکند و نزد من بیاید او را زندانی نخواهم کرد ۱۰ - چون افلاش پیش من ثابت شده و محقق است نه نقدی دارد و نه متاعی ۱۱ - آدمی از آن دره محبس دنیا محبوس است که شاید افلاشش ثبوت برسد ۱۲ - خدا بتعالی افلاس شیطان را در قرآن

مجید اعلان فرموده ۱۳ - که او مفلس است و دغل و بد سخن و با او هیچگاه شریک نشده و معامله نکنید ۱۴ - اگر با او شرکت کنی آن وقت دغل بازی او را بهانه کار خود قرار دهی او مفلس است و از او صرنه ای نخواهی برد و عذرت مسوع نیست ۱۵ - شتر کردی را که هیزم فروش بود آوردند ۱۶ - کرد فریاد کرد که من شتر خود را نمیده‌م حتی پول کمی هم بمأمور اینکار داد ۱۷ - ولی فریاد او فایده نبخشید و شترش را از صبح تا شب بردند ۱۸ - و آن شخص بر شتر سوار شده صاحب شتر هم از دنبال او براه افتاد ۱۹ - محله بمحله و کوچه بکوچه او را گردش دادند تا همه اهل شهر بشناسند ۲۰ - در جلو هر حمام و هر بازار چه مردم بچهره او نگاه کردند که بشناسند ۲۱ - ده نفر چارچی بزبانهای مختلف کردی و ترکی و فارسی و عربی و غیره چار کشیدند ۲۲ - که این شخص مفلس است و هیچ چیز ندارد کسی باو قرض ندهد ۲۳ - این در ظاهر و باطن هیچ ندارد آدم قلب و دغل و حقه بازی است ۲۴ - با او طرف معامله نشوید وقتی او را ببینید در کیسه خود را محکم ببندید ۲۵ - اگر این مرد را برای محاکمه و دادخواهی بیاورید من بزندان نخواهم فرستاد ۲۶ - او خوش صحبت و خوش دهن است ولی برای مال مردم گلویش خبیلی فراخ است لباس ظاهرش نو و لباس زیرش پاره پاره است ۲۷ - اگر لباس نو می پوشد عاریه است و برای فریب مردم پوشیده است ۲۸ - سخن حکمت آمیز بر زبان غیر حکیم همانا جامه عاریه است ۲۹ - اگر چه جامه راستان پوشیده ولی آن دست بریده چگونه میتواند از تو دستگیری کند ۳۰ - بالاخره وقت شام آن مرد از شتر پیاده شد کرد صاحب شتر گفت منزل من دور و وقت دیر است ۳۱ - از صبح شتر مرا سوار شده ای قیمت جورا هم صرف نظر میکنم پول گاه شتر را بده ۳۲ - مرد گفت از صبح تا کنون چه میکردیم و چه میگفتیم حواست کجا است ۳۳ - صدای

طبل افلاس من تا آسمان هفتم رفت و تو هنوز نشنیده‌ای و ندانسته‌ای
 چه خبر است ؟ ۳۴ - خام طمعی گوش تو را ربوده است بلی طمع انسان
 را کر میکند ۳۵ - سگ و کلوخ این شهر هم صدای مفلس است مفلس
 است اینم دررا شنیدند ۳۶ - و تاشب این جمله مکرر میشد ولی بگوش
 صاحب شتر نرسید چون او از طمع بر شده بود ۳۷ - مهر خدائی بر گوش
 و چشم اشخاص زده میشود و بسی صورتها و اشکاک و بسی صداها هست
 ۳۸ - و آنچه را از جمال و کمال و ناز و کرشمه که او بخواهد بچشم
 میرساند ۳۹ - و آنچه از آواز خوش رمزده‌ها و فریادها که او اراده کند
 بگوش میرساند ۴۰ - اگر چه اکنون تو غافل از آن هستی ولی در موقع
 حاجت خدای تعالی آنرا آشکار میکند ۴۱ - حضرت رسول فرمود که
 خدای تعالی برای هر دردی درمانی آفریده ۴۲ - ولی از آن دوا برای
 درد خود فایده‌ای نخواهی دید جز بفرمان خدا ۴۳ - ای آنکه چاره جوئی
 میکنی چغم بر لامکان بدوز چون چشم همواره در پی جان و جان در
 لامکان است ۴۴ - اینجهان از بی جهت پیدا شده است و جهان در بی جایی
 جا گرفته است ۴۵ - اگر از جان و دل طالب بقا هستی از هستی بطرف
 نیستی باز گرد ۴۶ - از نیستی دم نکن چون جای دخل است آنکه جای
 خرج است همین وجود بیش و کم است ۴۷ - اکنون که کار گاه صانع
 خداوندی عالم نیستی نیست پس در عالم هستی هر که هست معطل و
 باطل است

فهر المناجات

۱ - بارالها ای کیکه رفیق یکنی از اسماء تو است بما سخنان رقیق

۱ - اشاره بتجدید مروی از یمنبر من «لکل داء دواء فاذا امیبت دواء
 ائداء بره باذن الله تعالی» یعنی برای هر دردی دوائی است که چون دوائی آن درد
 به بیمار برسد باذن خداوند شفایابیابد

تعلیم کن که رحم تو را برانگیزد ۲ - هم دعا از تو است و هم اجابت دعا
از طرف تو است هم ایمنی از تو و هم مهابت و ترس از طرف تو است ۳ -
اگر من در سخن خود بخطر افتم ای پادشاه سخن تو خود سختم را اصلاح
کن چون مصلح فقط تویی ۴ - تو دارای کیمیائی هستی که میتوانی هر
خطارا تبدیل بصواب نمایی اگر جوی خون باشد میتوانی بآب نیل بدل
کنی ۵ - این میناگر یها کار تو و این اکسیرها از اسرار تو است ۶ -
آب و خاکش را بهم زده از آب و گل نقش تن آدم را ساختی ۷ - و آدم را
منتسب بخواهشاندان چون پدر و مادر و زوج و عمه و عمو ساخته هزاران
اندیشه های غم و شادی در آن قرار دادی ۸ - دو مرتبه بعضی از ابناء آدم را از
غم و شادی جدایی داده و درها ساخته ای ۹ - آنها را از خود و از منسوبان
خود حتی از سرشت و خمیره خودش بیرون برده و هر خوب اینجهان
را در نظرش زشت نموده ای ۱۰ - آنچه که محسوس است در نظر او
مردود و آنچه ناپیدا است مقبول است ۱۱ - عشق او آشکار و معشوقش
نهان، یار از اینجهان بیرون و فتنه او جهان را پر کرده است ۱۲ - همان
عزیز من عشق های صوری را رها کن نه تنها عشق روی زنان بلکه عشق
مطلق صورت ۱۳ - آنکه معشوق است صورت نیست خواه عشق این
جهان باشد یا جهان دیگر ۱۴ - اگر صورت معشوق باشد چرا وقتی جان
از بدن معشوق بیرون رفت او را رسامی کنی؟ ۱۵ - صورت که در جای
خود ثابت است پس برای چه از او سیر میشوی؟ پس تأمل کن و بین
معشوق تو کی است ۱۶ - اگر چیز محسوس معشوق باشد باید هر کس
که حس دارد عاشق باشد ۱۷ - عشق در عاشق و فایجاد کرده و هر دم
آنها فزونتر میسازد اگر عشق کار صورت باشد کی صورت میتواند وفا
را هر لحظه دگرگون و افزون سازد ۱۸ - پرتو خورشید بدیوار می تابد
دیوار نور هاربتی می یابد ۱۹ - عشق صوری هم عیناً بدل بستن بآن دیوار

است برای چه بکلوخی دل میبندی اصلی و منشأ را بجوی که پایدار باشد
۲۰ - ای کسیکه عاشق عقل خود شده ای تو هم خود را در شمار
صورت پرستان بدان ۲۱ - او بر تو بحقل است که بر حس تو تابیده و چون
مسی که مطلا شده باشد زرین مینماید و عاریه است ۲۲ - زیرا که خوبی
در بشر چون رنگ زر در مس زراندرد عاریه است و گرنه شاهد صاحب
جمال تو چه شد که پس از مدتی پیر و فرنوت میگردد ۲۳ - اول چون
فرشته بود و آخر چون دیو گردید برای اینکه خوبی او عاریتی بود
۲۴ - جمال را اندک اندک از او میگیرد و کم کم آن نهال خشک میشود ۲۵ -
آیه و من نمره نکسه را بخوان ۱ و طالب دل باش و با مستخوان دل میند
۲۶ - که جمال دل جمال باقی و ابدی است و لبهای او ساقی ای است که
عاشق را آب حیوان میدهد ۲۷ - او است که هم ساقی و هم باده و هم مست
باده است وقتی طلسم تو شکست و تو از میان رفتی این هر سه یکی میگردد
۲۸ - این وحدت و یکی بودن را تو باقیاس نمیتوانی بفهمی برو بندگی کن
بدون شناسائی سخن بیهوده مگو ۲۹ - معنی تو صورت است و عاریه
بچیزهاییکه ملایم تو است شادی میکنی حتی بقافیه از شعر شادمان میشوی
۳۰ - اینکه تو معنی تصور کرده ای معنی نیست بلکه معنی آنست که تو
را از توستاند و از صورت بی نیازت کند ۳۱ - معنی آن نیست که انسان
را کور و کر ساخته و بنقش و صورت عاشقترش نماید ۳۲ - قسمت کور
اندیشه های غم افزا بوده و بهره چشم او خیالات بد است ۳۳ - اشغاص
کورند که فقط بحروف قرآن میچسبند خرنمی بینند و پالان نگاه میکنند
۳۴ - تو که بینائی خرد را که از دست تو رفته دنبال کن ای پالان برست تا

۱- اشاره بآیه و افه در سوره بس که میفرماید: «و من نمره نکسه
فی الخلق افلا یقلون» کسی که باو عمر زیاد میدهیم قوای خلقی او را کم و ضعیف
میکنیم آیا عقل نمیکند

کی مشغول بالان دوزی هستی ۳۵ - وقتی خراباشد بالان هم خواهد آمد
البته اگر جان داشته باشی نان از تو کم نخواهد شد ۳۶ - پشت خرد دکانی
است که در آن کسب کرده و مال بدست میآورند چنانکه جان سرمایه
صد قالب و بدن است ۳۷ - تو خرابرهنه سوار شو وقتی رسول خدا سوار
خربرهنه شده از برهنه بودن خر نام مبر ۳۸ - پیغمبر صم (در خزوه بدر)
خربرهنه سوار شد و گاهی نیز پیاده سفر مینمودند ۳۹ - خر نفس خود
را برمیخ ببند این خر تا کی از کار کردن و بار بردن میگریزد ۴۰ -
بایستی در مدت عمر بار صبر و شکر خداوند را برد خواه صد سال و خواه
سی بایست سال ۴۱ - هیچکاه کسی وزر و وبال دیگری بگردن نخواهد
گرفت ۱ و هیچکس نکاشته درو نخواهد کرد ۴۲ - اگر طمع داری که
نکاشته درو دنی طمع خامی است این خام را مخور که خام خوردن بزاج
انسان زیان میرساند ۴۳ - مگو که فلانکس گنج پیدا کرد پس چرا
زحمت کسب و دکانداری بخود بدهم ۴۴ - این بر حسب بغت است آنهم
نادر اتفاق میافتد انسان باید تا توانائی دارد کار کند ۴۵ - بهلاوه کسب
کردن تو مانع از این نیست که اتفاقاً گنج پیدا کنی تو کار بکن احتمال
گنج پیدا کردن همیشه هست ۴۶ - پلی کار کن تا گرفتار کلمه اگر
نشوی و نگومی اگر چنین میکردم چنان میشد ۴۷ - رسول اکرم ص
از اگر گفتن منع فرموده و گفته است از نفاق است ۴۸ - منافق در حال
اگر گفتن مرد و جز حسرت و تأسف از اگر گفتن نصیبی نبرد

۱- اشاره بآیه واقع در سوره ملائکه که میفرماید: «لاترذروا الرة و لروا اخری»

یعنی هیچ نفس بار گناه دیگری را بر نمیدارد ۲ - حدیث نبوی است که میفرماید:
«ایاک و لو فان لو من الشیطان» یعنی از اگر گفتن پرهیز که محققاً اگر گفتن از
شیطان است

تمثیل بر حقیقت سخن و اطلاع بر کشف آن

- ۱ - غریبی برای سکنای خود در جستجوی خانه بود یکی از دوستانش او را بخانه خرابی هدایت کرد ۲ - و گفت این اطاق اگر سقفی داشت ممکن بود پهلوئی من مسکن داشته باشی ۳ - و اگر اطاق دیگری هم در وسط اینها بود هیال تو در آنجا ساکن میشد ۴ - مرد غریب گفت بلی راست می گویی زندگی در مجاورت باران خوش است ولی چه باید کرد که در اگر نمیتوان ساکن شده زندگی کرد ۵ - بلی همه عالم طالب خوشی هستند ولی از خوشی دروغی در زحمت هستند ۶ - پیر و جوان در طلب زر هستند ولی چشم عوام زر را از قلب نشانسد ۷ - اگر پرتوی بقلب تو زد و دولت زر شناس شد زر خالص را بین و اختیار کن و گرنه بدون معك از روی گمان زر انتخاب ممکن ۸ - اگر معك داری انتخاب کن و گرنه برو و خود را بدانائی بسیار ۹ - لازم است که در درون خود و میان جان دارای معك باشی و اگر نداری تنها براه قدم نگذار ۱۰ - در این راه بانگ غولان بنظر آشنا آمده و این آشناتورا بفنا و هلاک میکشد ۱۱ - صد امیزند ای کاروان بطرف من بیائید و نشانی هم میدهد ۱۲ - و نام هر يك را بر زبان می آورد تا بطرف پستی و فنا بکشد ۱۳ - وقتی بآنجا رسید جز گرگ و شیر چیزی نمی بیند در اینجا است که هم رضایع شده روز گذشته و راه درازی در پیش است ۱۴ - میدانی آن بانگ غول چیست؟ این است که می گویی مال میخواهم آبرو و اعتبار میخواهم ۱۵ - این صداها را که از درون تو بر میخیزد جلو گیری و قطع کن تا رازها بتو کشف شود ۱۶ - بیاد حق باش و با یاد او بانگ غولان را بسوزان تا چشم این کر کس نفس را که نرگس نماز است بدوزی ۱۷ - صبح صادق را از کاتب تمیز بده و رنگ می را از رنگ جام بشناس ۱۸ - تا شاید از این چشم که فقط هفت رنگ ظاهری را می بیند با استقامت و صبر دیده ای

بوجود آید ۱۹ - که بجز هفت رنگ ظاهری رنگها دیده و بجای این سنگها گوهر بینی ۲۰ - گوهر چیست؛ بلکه خود در بانی شوی یا خورشید آسمان پیمائی گردی ۲۱ - چون کار گاه جای بودن و باشگاه کار کن است کسیکه از کار گاه بیرون رفت از او غافل خواهد بود ۲۲ - پس بکار گاه او در آن بعضی بدم وارد شو تا صانع و صانع را با هم مشاهده کنی ۲۳ - چون فقط کار گاه است که جای روشن شدن چشم است پس خارج از کار گاه تاریک بوده و جای مستوری است ۲۴ - فرعون چون بهستی نظر داشت لذا چشمش کار گاه را نمیدید ۲۵ - میخواست قضا را تغییر داده و حکم خدائی را باز گرداند ۲۶ - ولی قضا زیر لب بر سبوت او میخندید ۲۷ - صد هزاران طفل بیگناه را کشت تا حکم و تقدیر خداوندی را باز گرداند ۲۸ - و برای اینکه موسی پیدا نشود هزاران ظلم بر اطفال و زنان روا داشته و هزاران خون بگردن گرفت ۲۹ - آن همه ظلم را کرد و علی رغم او موسی متولد شد و برای مقهور ساختن او آماده کار گردید ۳۰ - البته اگر کار گاه خداوند لایزال را میدید دست و پای او از حیل و چاره جوئی خشک میگردد ۳۱ - موسی در اندرون خانه او از هر گزندی مصون بود و او در خارج اطفال را همیکشت ۳۲ - مثل صاحب نفس که تن خود را پرورش میدهد و بدیگران حسد میبرد ۳۳ - و میگوید دشمن من او است در صورتیکه دشمن و حسود او همان تن است که ندانسته او را میپروراند ۳۴ - او مثل موسی و تنش فرعون او است و بیرون متوجه شده دشمن را در خارج جستجو میکند ۳۵ - نفس را در خانه تن باناز پرورش میدهد و بکس دیگر با کینه نگریسته و از غضب دست خود را میخاید

ملامت کردن مردمان شخصی را که مادر را بتهمت بکشت

۱ - یکی در حال غضب بضر بمشت و خنجر مادر خود را کشت ۲ -

کسی باو گفت که ای بدطینت حق مادری را فراموش کردی ۳ - او بتو چه کرده بود و برای چه او را کشتی ۱۲ ۴ - آن شخص جواب داد که مادر من کار ننگ آوری کرده بود او را کشتم که خاک این ننگ را پیوشاند ۵ - گفت میخواستی طرف را بکشی نه مادر را جواب داد آیا ممکن است هر روز بکنفر را بکشم ۶ ۲ - او را کشتم تا از خونریزی دیگران برهم گلوی او را ببرم بهتر از گلوی جمعی از مردم است ۷ - آن مادر هر جایی نفس تو است که در هر جا فساد او است که ظاهر میشود ۸ - پس آنرا بکش که برای خاطر آن بست فطرت هر دم عزیزی را میکشی ۹ - از اثر وجود او است که این دنیای وسیع با صفا بر تو تنگ شده و برای خاطر او است که با خدا و خلق در جنگ هستی ۱۰ - اگر نفس را بکشی از هر گزندی مستغص هستی و در عالم دیگر دشمن نخواهی داشت ۱۱ - اگر کسی در این گفته اشکال کرده انبیا و اولیا را شاهد آورد ۱۲ - و بگوید مگر نه انبیا و اولیا نفس خود را کشته بودند پس آنهمه دشمن و حسود که داشتند چه بود ۱۳ ۲ - اکنون که طالب جواب صحیح هستی جواب این شبهه را بشنو ۱۴ - اینها که حسود و دشمن انبیا تصور کرده‌ای دشمن خود بودند و با خود دشمنی میکردند ۱۵ - دشمن بکسی میگویند که قصد جان دیگری میکند نه آنکه خود جان میکند ۱۶ - خفاش حقیر دشمن آفتاب نیست بلکه او در پنهانی دشمن خویش است ۱۷ - تابش خورشید است که او را میکشد کی خورشید از طرف او رنج میبرد ۱۸ - دشمن آن است که از او صدمه و عذاب برسد و مانع شود که بر تو خورشید به لعل برسد و او را کامل نماید ۱۹ - کفار خود مانعند از اینکه شعاع گوهر انبیا بآنها برسد ۲۰ - مردم کی حجاب چشم آن فرد بر جسته که نبی نام دارد توانند بود آنها خود چشم خود را کور و گوش خود را کور

نموده‌اند ۲۱ - مثل غلام هندوی که بمولای خود کینه ور شده و خود -
 کشی کند ۲۲ - او از بام خانه خود را بزیر میاندازد و میکشد تا
 بهای خود را بمولایش ضرر رسانده باشد ۱ - ۲۳ - اگر بیمار با طبیب
 یادانش آموز با آموزگار ادیب دشمنی کنند ۲۴ - در حقیقت دشمن
 جان و عدو عقل خود هستند ۲۵ - اگر گازر از آفتاب و ماهی از آب
 خشم گیرد ۲۶ - این خشم بزبان چه کسی تمام خواهد شد و بالاخره
 کدام کس از این خشم به بدبختی دچار میشود ۲۷ - اگر فی‌المثل
 خداوند تو را زشت رو آفریده با اعتراض خود کاری نکن که علاوه
 بر زشت رویی زشت خو هم باشی ۲۸ - اگر کفش داری بسنگلاخ
 مرو که پاره شود اگر دو شاخ داری چهار شاخ مشو ۲۹ - تو حسد
 مبری که من از فلانی کمترم و این کمی در بغت و طالع من مؤثر
 است ۳۰ - خود حسد يك نقص دیگری است بلکه از همه نقصها بد
 تر است ۳۱ - ابلیس از ننگ کمتری از آدم بود که خود را بهزار
 نقص دچار نمود ۳۲ - بآدم حسد میبرد و میخواست که بالاتر از او باشد
 بلکه میخواست مسلط شده و خونریزی کند ۳۳ - ابو جهل از محمد
 (ص ۴) ننگ داشت و از حسد خود را بالاتر از او میگرفت ۳۴ -
 در نتیجه نامش که بوالعزم بود به ابو جهل تبدیل شد بلی بسیاری
 اشخاص اهل که از حسدنا اهل شده‌اند ۳۵ - من آنچه جستجو کرده‌ام
 بهتر از خوشنوی اهلیتی ندیده‌ام ۳۶ - خدایتعالی انبیا را از این جهت
 بخود نسبت داده و واسطه خود و خلق قرار داد که ارکان حسد
 متزلزل سازد ۳۷ - زیرا کسی از اطاعت خدا عار نداشت و هیچ کس
 بخدا حسد نمیبرد ۳۸ - زیرا انسان کسی را که مثل خود پندارد بر
 او حسد میبرد و از اطاعت او ننگ دارد ۳۹ - چنانکه وقتی بزرگی حضرت

رسول مسلم شدیدتر حسدها همه تمام شد و همگی فرمان بردارتر شدند.

۴۰ - بنا بر این دو هر دوره ای بگنفر ولی قیام میکنند که واسطه میان خلق و خدا بوده و مردم بوجود او امتحان میشوند و این آزمایش تا قیامت در هر زمان باید بشود ۴۱ - نا هر کس که خوشخو باشد از هلاکت رهایی یافنه و آنکه دلش چون شیشه و سنگ باشد بشکند و هلاک شود ۴۲ - امام زنده که قیام کرده همان ولی است خواه از نسل عمر باشد یا از نسل علی ۴۳ - مهدی و هادی او است که هم از نظرها پنهان و هم در بروی تو نشسته است ۴۴ - او مثل نور است که عقل جبرئیل او محسوب میشود ولی دیگری که مرتبه ای پایین تر از او است بمنزله قندیل و جار او است که خود با روشن شده و فضای وسیعی را روشن میکند ۴۵ - آن شمعیکه از این قندیل است ولی مادون او است که نسبت بقندیل چون چراغ و شعله شمع باریکی است باین ترتیب نور مراتبی دارد ۴۶ - و نور حق هفتصد پرده دارد و هر پرده چندین طبقه پشت هر پرده مقام جمعی است و این پرده ها پشت سر هم صف بسته اند تا بامام علیه السلام برسد ۴۷ - جمعیت صف آخری چشمشان برای دیدن نور صف پیش از خود ضعیف بوده و طاقت دیدن آنرا ندارد ۴۸ - و اهل همان صف پیش هم چشمشان تاب تحمل نور بیشتر از خود را ندارند ۴۹ - آن نوریکه حیات اولیه از او بوده مبدع نور محسوب میشود برای احوال باعث رنج و بلای جان است ولی در مراتب مختلفه کم کم احوالها تخفیف مییابد و وقتی از هفتصد گذشت احوالی تمام شده بدریای نور متصل شده بلکه خود دریا میگردد ۵۰ - بلی آتش که برای اصلاح آهن یا زر لازم است کی شایسته اصلاح مسیب تر یا به خالص است ۵۱ - مسیب و به يك آتش ملایم و حرارت خفیفی لازم دارد نه آتشی که با آن آهن را اصلاح

میکنند ۵۲ - ولی برای آهن شعله‌های آتش تند مطابق طبع است که چون نفس ازدها است و آهن آنرا بگوید جذب میکند ۵۳ - آهن آن فقیر جور کشی است که زبر پتک و آتش رنگش سرخ شده و خوش است ۵۴ - بدون هیچ واسطه‌ای با آتش سروکار دارد و خود را بی‌مهابا در دل آتش جای میدهد ۵۵ - ولی آب و چیزهایی که از جنس آب بوده یا از آن ساخته شده و ترکیب یافته اند بدون یک حجاب و واسطه‌ای نمیتوانند بوسیله آتش پخته شده یا از آن استفاده نمایند ۵۶ - و چون پا که همواره ذر راه رفتن محتاج بکفش است آنها هم برای گرم یا پخته شدن به دیگ یا تابه احتیاج دارند ۵۷ - با محتاج به فضایی هستند که میان آنها و آتش فاصله باشد و هوای آن فضا (که تنور نامیده میشود) از آتش گرم شده و بوسیله آن نان برآمده و پخته شود ۵۸ - پس فقیر کسی است که واسطه ندارد و شعله‌های سوزان با وجودش رابطه مستقیم دارند ۵۹ - همین فرد میباشد که دل و قلب عالم است و هر تنی در عالم بواسطه این دل بلیض میرسد ۶۰ - اگر دل نباشد تن چگونه میتواند گفتگو کند و سخن گوید یا اگر دل جو یا نشود تن چگونه بجهت جو بر میخیزد ۶۱ - پس همانطور که آتش با آهن نظر مستقیم دارد نظر گاه خدا هم دل است نه تن ۶۲ - این دل‌های جزوی هم نسبت بدل صاحب دل مثل تن است ۶۳ - این مبحث مثال و شرح‌های متعدد لازم دارد ولی از میان آن صرف نظر میکنم که مبادا بای فهم عوام لغزش پیدا کند ۶۴ - و نیکی کردن ما بپدی مبدل گردد اینقدر هم که گفتم از بیخودی بود ۶۵ - برای بای کج کفش کج بهتر و دستگاہ گدا بر در است

امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را که نو خریده بود

۱ - پادشاهی دو نفر غلام بقیمت ارزانی خرید و با یکی از آنها مدتی سخن گفت و صحبت کرد ۲ - و از سخنان او فهمید که زیرک است

و بعلاوه جوابهای شیرین پادشاه میدادبلی از لب شکرین جز شرات
شکر تراوش نمیکنند ۳- و آدمی در زیر زبان خود پنهان است ۴
و زبان پرده‌ای است که بر درگاه جان آویخته شده ۵- هر وقت بادی
پرده را حرکت دهد و کنار بزند آنچه درون خانه است نمایان شده ۵-
و معلوم میشود که در آن خانه گوهر هست یا گندم گنج زرهست یا مار
و کژدم ۶- یا گنجی هست که ماری بر بالای آن خفته زیرا گنج بی
پاسیان نخواهد بود ۷- بالاخره آن غلام بدون هیچ فکر و تأملی طوری
سخن میگفت که دیگران بسداز پانصد تأمل بادای چنین سخنی قادر
نبودند ۸- گفتی در باطن او دریایی است پر از گوهر گویائی ۹- تابش
هر گوهر سخن که از او میناید حق را از باطل جدا میکرد ۱۰- آری
نور کلمات قرآن برای ما حق را از باطل جدا میکرد و جزء جزء بما
مینمود ۱۱- نور همان گوهر بمنزله نور چشم ما شده برای ما هم سؤال
و هم جواب بود ۱۲- اگر چشم را کج کرده و ماه را دو تا دیدی این دید
درب اشتباه بوده و چون سؤال است که از کج بینی ناشی میشود ۱۳-
در نور ماه چشم را راست کن تا ماه را یکی بینی و این جواب همان سؤال
خواهد بود ۱۴- فکر خودت را هم کج بین و خوب بنگر که فکر تو
از پرتو همان گوهر است ۱۵- هر جوابی که از راه گوش وارد شود
چشم میگوید او را رها کن و از من بشنو که جواب حقیقی نزد من است ۱۶-
گوش بمنزله دلال و چشم اهل وصال چشم اهل حال و گوش از اصحاب
قال است ۱۷- اگر با گوش بشنوی ممکن است صفات تو تغییر کند ولی
با دید چشم ذات تو تبدیل خواهد شد ۱۸- اگر باشنیدن یقین کردی
که آتش گرم است باین یقین اکتفا نکن کاری بکن که آتش تو را پخته
کند ۱۹- پس از این مرحله تانسوزی به عین الیقین نخواهی رسید اگر

۱- اشاره بجدیث منتسب بحضرت امیر که میفرماید « المرء مخبوت تحت لسانه »

این مرتبه را طالبی باید در آتش بنشینی ۲۰ - گوشه هم اگر بتواند هر جوابی را بدل نفوذ دهد در حکم چشم است و گرنه جواب گفتگو و قال و قیل است که در گوش پیچیده و صدا میکند ۲۱ - دنباله این سخن دراز است بگو که آنشاه با غلامان خود چه کرد

براه کردن پادشاه یکی از آن دو غلام را و از دیگری احوال

پرسیدن و باز گفتن او آنچه در وی است

۱ - شاه چون آن غلامك را زیرك دید بلام دیگر اشاره نمود که

پیش بیا ۲ - گفتم غلامك این کف کف تصغیر نیست بلکه کف رحمت و

شفقت است اثر جد به نوه خود طفلکم خطاب کند تعقیر نیست بلکه

علامت مهر و محبت است ۳ - غلام دوم که دهان گشاد و دندانهای سیاه

داشت نزد شاه آمد ۴ - اگر چه شاه از دیدار او متفر شد ولی بجستجوی

احوال و اسرار او پرداخت ۵ - گفت تو با این دهان بزرگ و شکل نا-

مطبوع دور بنشین ولی زیاد دور نرو ۶ - معلوم میشود نامه رسان و

پیغام برنده بوده هم نشین و هم صحبت و ندیم نموده ای ۷ - اکنون تادهان

تورا معالجه کنم ما طبیب و تو مریض ما هستی ۸ - برای این نقص کوچک

سزوار نیست که ما تورا از خود برانیم برای دفع يك کیکي (کک) نباید

کلیمی را آتش زد ۹ - اکنون بنشین و چند تهره برای من بگو تا اندازه ای

عقلت را بسنجم ۱۰ - آن غلام را که زیرك و باهوش تشخیص داده بجهام

فرستاده گفت برو شستشو کن ۱۱ - و باین گفت تو خیلی زیرك هستی و از تو

یکو بقدر صد غلام کار ساخته میشود ۱۲ - معلوم میشود تو غیر آن هستی

که غلام همقطارت میگفت و از حسد میخواست که ما را از تو سرد کند

۱۳ - او میگفت که همقطار من دستش کج و دزد و چیز و چنین و چنان است

۱۴ - غلام بشاه جواب داد که همقطار من همیشه راستگو بوده و مثل

او راستگوئی من ندیده ام ۱۵ - مثل اینکه راستگوئی جزء ذات او است

او هر چه گفته باشد من نمیگویم تهنت زده ۱۶ - من نخواهم گفت که او دروغگو است بلکه وجود خودم را متهم بیدی میکنم ۱۷ - ممکن است او عیبهایی در وجود من ببیند که من نتوانم ببینم ۱۸ - اگر هر کسی میتواند است عیب خود را ببیند قبلا خود را اصلاح میکرد و غافل نمی نشست ۱۹ - این مردم از عیب خود غافل و بیخبرند که اینگونه معایب یکدیگر را همی گویند ۲۰ - من روی خود را سی بینم ولی من روی تو و تو روی مرا توانی دید ۲۱ - کسی که زوی خود را میتواند دید نور او از نور سایر مردم بیشتر است ۲۲ - چنین کسی اگر بمیرد نور او باقی خواهد بود زیرا که دید او دید خدائی است ۲۳ - آن کسیکه روی خود را در مقابل خود آشکار ببیند نور او نور کسی عادی نیست ۲۴ - پادشاه بنیام گفت همچنانکه رفیقت عیبهای تو را گفت تو نیز عیبهای او را بگو ۲۵ - تا بدانم که تو خیر خواه من بوده و آنچه لازم است و صلاح ملک من است میگویی ۲۶ - گفت ای پادشاه اگر چه او برای من همکار و همقطار خوبی است ولی عیبهای او را میگویم ۲۷ - عیبهای او مهر و وفا انسانیت و صدق و صفا و زیرکی و همدمی است ۲۸ - کمترین عیبش جوانمردی است بطوری که در این راه از جان خود هم میگذرد ۲۹ - خدایتعالی صد هزاران جان بخشیده است کسیکه آنرا آشکار ببیند چه جوانمردی است ۳۰ - اگر میدید کسی از جان مضایقه میکرد و بخل میورد زبده و برای يك جان چگونه نمکین میشد ۳۱ - در لب جوی اگر کسی از آب مضایقه کرد و بخل و زبده قطعاً آب را ندیده است ۳۲ - پیغمبر (ص) فرمود کسیکه یقین دارد روز قیامت عوض میگیرد ۳۳ - و در عوض يك بخشش ده مقابل باو میدهند بطور یقین در هر ساعت يك گونه بخشش وجود از او بظهور میرسد ۱ - ۳۴ - وجود و بخشش ناشی از دیدن عوض است

۱- اشاره بآیه شریفه آخر سوره انعام که میفرماید «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» یعنی هر کس يك کار خوب بکند ده مقابل عوض میگیرد

پس کسیکه عوض ببیند نخواهد ترسید و بغیبل نخواهد بود ۳۵ -
زیرا بغیل از ندیدن عوض و ترس از تمام شدن آنچه میبخشد بوجود
میآید آری غواس از آن شاد است که در مقابل کار خود گوهر میبیند
۳۶ - پس در عالم کسی بغیبل نیست چرا که کسی چیزی را بدون عوض
از دست نمیدهد ۳۷ - و سخاوت کار چشم است نه کار دست دید است
که کار میکند و جزینا کسی از خود نرسته ۳۸ - عیب دیگر همقطار
من این است که خودین نیست و در وجود خود همواره عیب جو است
۳۹ - عیب جو و عیب گوی خود بوده با همه خوب و با خود بد است ۴۰ -
شاه گفت در مدح همقطار خود زیاده روی نکن ۴۱ - که من او را امتحان
خواهم کرد و عاقبت شرمساری نصیبت خواهد شد

قسم خوردن غلام بر صدق خود و طهارت ظن خود

۱ - غلام گفت نه والله قسم بخدای با عظمت که مالک الملک و رحمن
و رحیم است ۲ - بخدائیکه بفضل و کبریائی خود انبیا را فرستاده است
۳ - بآن خداوندی که از خاک پست شهسواران بلند مرتبه آفریده
۴ - و از آلائش خاکیان آنان را پاک کرده و از اوج افلاک گذرانیده
است ۵ - از آتش برگرفته و نور صافی ساخت که برتر از تمام انوار
گردید ۶ - همان برقی که بر ارواح ناییده (۱) و آدم از آن معرفت حاصل
نمود ۷ - همان نوری که از آدم نشو و نما یافته از شبث سر برزد و آدم همینکه
آنها دید شبث را خلیفه خود قرار داد ۸ - نوح وقتی از آن گوهر نصیب
یافت در هوای دریای جان درفشانی آغاز کرد ۹ - جان ابراهیم بر اثر
تابش آن نور عظیم بدون ترس و راهمه بدل شعله های آتش رفت ۱۰ -
اسمعیل که در جریان این جوی مقدس افتاد پیش دشنة آبدارش سر نهاده
تسلیم گردید ۱۱ - جان داود از اشنة آن چنان گرم شد که آهن در

۱ - اشاره به جمله ای از آیه ۴۳ در سوره نور است «یکادسنا برقه بنده بالابصار»

دست او نرم و برای بافتن زره مهیا گردید ۱۲ - سلیمان که در مقابل او خود را کوچک دید دیو مطیع فرمان او گردید ۱۳ - یعقوب که سر فرمان او نهاد چشمش از بوی بوسه روشن گشت ۱۴ - یوسف ماهر و که آن آفتاب را دید ضمیرش در تعبیر خواب بیدار گردید ۱۵ - عصا که از دست موسی نبر و یافت تمام ملک فرعون را يك لقمه کرده و فرو برد ۱۶ - نردبان او بود که عیسی بن مریم را با آسمان چهارم راهبری کرد ۱۷ - محمد (ص ۴) که آن اقدار و نعمت را پیدا کرد قرص ماه را ندویم نمود ۱۸ - وقتی ابابکر نشانه این توفیق گردید با چنین شاهی یار گردیده و صدیق لقب یافت ۱۹ - و چون عمر شیفته آن معشوق شد چون دل انسانی تیز دهنده حق و باطل گردیده فاروق لقب گرفت ۲۰ - وقتی عثمان چشمه آن شهود گردید نور از آن سر چشمه سرازیر شده او را ذوالنورین لقب بخشید ۲۱ - وقتی علی مرتضی از او سخن گفته و در نشانی نمود در مرز جان و در حدود آن شیر خدا گردید ۲۲ - و چون جنید از جن و لشکر او کمک گرفت مقامش از عدد افزون تر گردید ۲۳ - وقتی با یزید بوسیله او راه را تمیز داد از طرف حق بنام قطب الامر فین خوانده شد ۲۴ - و چون معروف کرخی نگاهبان در گاه او گردید خلیفه عشق شده دارای نفس ربانی گردید ۲۵ - ابراهیم ادهم با اشتیاق بطرف او مرکب رانده سلطان سلاطین عدل و داد شد ۲۶ - شقیق بلخی بر اثر گشوده شدن راه او دارای رأی روشن و مرکب تندرو سلوک گردید ۲۷ - صد هزار اشخاص بزرگ و شاهانی که از دیده مردم پنهانند را کناف عالم از فیض او سر فرازند ۲۸ - و از رشک و غیرت خداوند نام آنها پنهان مانده و بر زبان هر گدائی نمیگذرد ۲۹ - بحق آن نور و بحق آن روحانیونیکه چون ماهی در دریای عظمت او شناورند ۳۰ - اگر او را دریای جان گویم یا جاز دریا بنام این اسامی شایسته او نیستند آری اکنون نام دیگری برای او میجویم ۳۱ - بحق آن مقام عالی که این و آن از او

بوجود آمده و مغزها نسبت با پوست بشمار میروند ۳۲ - بهمه آنچه
گفتم قسم که صفات همه طار و رفیق من صد چندان بهتر از این است که
من بیان کردم ۳۳ - ای آقای محترم اگر آنچه من از صفات حسنه او
میدانم بر زبان آورم باور نخواهی کرد ۳۴ - شاه گفت تا کی از دارائی
و صفات او سخن میگوئی از خودت حرف بزنی که چه داری ؟ ۳۵ -
تو چه داری و تا کنون چه تحصیل کرده و از قدر دریای زندگی چه گوهری
بدست آورده ای ؟ ۳۶ - پس از مرگ این حس تو باطل شده از میان
خواهی رفت آیا نور جان داری که در آن عالم رفیق دل گردد ؟ ۳۷ -
وقتیکه خاک در لحد چشم را بر میکند آیا چیزی داری که گور را
روشن نماید ؟ ۳۸ - وقتی دست و پای تو از کار میافتند آیا پروبالی داری
که جان با او پرواز کند ؟ ۳۹ - وقتی جان حیوانی از میان رفت جان
باقی لازم است که جانشین آن گردد . ۴۰ - اینکه فرموده اند من جاه
بالحسنة فله عشر امثالها (۱) مقصود کار خوب نیست بلکه مقصود این
است که يك خوبی را بدرگاه خداوند بپیرند ۴۱ - يك گوهر فنا ناپذیری
از انسانیت داری یا حیوان هستی ؟ این کارها که عرض هستند فانی میباشند
اینهارا چگونه نزد خداوند توان برد ۴۲ - این نماز و روزه تو کلاند
و از اعراض هستند و عرضها ممکن نیست در دو زمان باقی بمانند و
موجود باشند بلکه آن بآن بوجود آمده و فانی میشوند ۴۳ - اعراض
را نمیتوان از جایی بجایی انتقال داد چون باقی نیستند و هر آن فانی
میشوند ولی ممکن است از جوهر مرض را زایل نمود ۴۴ - تا چون
مرضی که از پرهیز زایل شود جوهر از این عرض مبدل گردد ۴۵ - از
پرهیز عرض جوهر شده دهان تلخ از اثر پرهیز شیرین میگردد ۴۶ - در
نتیجه کار و کشت خاک بدل به سنبل شده و داروی موموی سر را تقویت

۱ - سوره انعام آیه ۱۶۱ یعنی هر کس که خوبی بیاورد در مقابل عوض خواهد گرفت

کرده و بدل بگیسوی مسلسل میکنند ۴۷ - نکاح زن عرض بود و فانی گردید و جوهر فرزند برای ما باقی گذاشت ۴۸ - جفت کردن اسب و اشتر عرض است که عرض از آن زائیدن کره است که جوهر میباشد ۴۹ - همچنین کشتن درخت عرض و غرض از آن جوهر میوه است ۵۰ - کیمیا بکار بردن عرض است که مقصود از آن بدست آمدن جوهر طلا است ۵۱ - صیقلی کردن چیزی عرض است که جوهر بوسیله آن صفایافته شفاف میگردد ۵۲ - بنابراین مگو که من عملی زیاد کرده‌ام بلکه نتیجه عمل خود را بنما که چه بوده و چه گوهری از اعمال بدست آمده است ۵۳ - این وصف کردن عرض است ساکت باش و سایه بزرا ۵۴ - غلام گفت پادشاه اینک فرمودی عرض قابل نقل نیست عقل را نا امید میسازد ۵۵ - اگر هر عرضی که رفت بازگشتی برای آن نباشد بندگان بکلی مایوس خواهند شد ۵۶ - اگر عرض قابل نقل نبوده و حشری برای آن نبود فعل و قول بکلی بوج و باطل بود ۵۷ - این عرضها فانی نمیشوند بلکه منتقل شده بر رنگ دیگری جلوه میکنند و حشر هر فانی عبارت از کون دیگر و رنگ دیگر است ۵۸ - نقل و حشر هر چیزی از جنس خود او است و هر گله شبانی مناسب خود دارد ۵۹ - در روز حشر هر عرضی باصورت مخصوص می آید و هر عرض بنوبه خود بصورتی ظاهر میگردد (۱) ۶۰ - بخودت نگاه کن آیا تو عرض نبوده‌ای تو نبوده‌ای که از جنبش دو نفر زوج و زوجه که برای غرض نفسانی بعمل می‌آید بوجود آمدی ؟ ۶۱ - بنخانه‌ها و قصرها و کاشانه‌ها نگاه کن اینها که اکنون وجود خارجی ثابت دارند قبلا در ضمیر مهندس بصورت تخیل و تفکر و افسانه بودند

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره نجم است « وان سمیه - وف یری تم یجز به الجزاء الاوفی » یعنی البته بزودی سعی و عمل خود را خواهد دید و باوراداش کافی خواهند داد

۶۲- آن خانه زیبایی که سقف بلند و ساختمان موزون دارد و بنظر ما خوش آیند است ۶۳- همان عرض اندیشه که در مهندس بود اسباب و لوازم تهیه کرده از جنگل و بیشه درخت آورده و این عمارت از آن بوجود آمده ۶۴- اصل و مایه هریشه ای آیا جز عرض و اندیشه و خیال چیز دیگری است ۶۵- بیفرضانه با جزای جهان بنگرو بین که از عرض بوجود آمده اند ۶۶- فکر هر چیز اول پیدا میشود و همان نکر دست و پا را بکار و ادا میکند و بالاخره در مرحله عمل آخر همه همان فکری پیدا میشود و بنای عالم در ازل بهمین نحو بوده است ۶۷- میوه ها در مرحله فکر اولین مقصود است و در مرحله عمل در آخر کار ظاهر میشوند ۶۸- وقتی کار کردی و درخت نشاندی مطلوب اولی خود را در آخر پیدا میکنی ۶۹- اگر چه شاخ و بن و برش اول ظاهر میشود ولی همه اینها برای میوه بوجود آمده بودند و مقدمه وجود او بودند ۷۰- پس آن سری که مفرش افلاک بآن عظمت بودند در آخر کار فقط برای پیدایش خواجه لولاک محمد (ص ۴) بوده (۱) ۷۱- این بحث و گفتگو که اکنون ما میکنیم و این شیرو شغال که در افسانه های مثنوی گنجانده ایم همگی نقل اعراض است تا از آن جوهر دانش بوجود آید ۷۲- جمله اجزاء جهان عرض بودند تا اینکه سوره هل اتی جوهری را که از این اعراض بوجود آمده بود بیان کرد که انسان است ۷۳- عرضها از صورت بوجود می آیند و صورتها از فکر ناشی شده اند ۷۴- این جهان يك فکرت از عقل کل است و عقل چون شاه و صورتها فرستادگان او هستند ۷۵- عالم اول (که دنیا است) عالم امتحان است و عالم دوم (که آخرت نام دارد) عالم جزای کارها است ۷۶- پادشاهها چاکر تو اگر جنایت کند و این جنایت که عرض است بصورت زنجیر و زندان ظاهر میگردد ۷۷- یا اگر بنده تو

خدمت شایسته‌ای کرد این خدمت که عرض است بچوهر خلعت بدل
میگردد ۷۸ - این عرض و چوهر چون تخم است و مرغی که بنوبت این
از او و او از این زائیده میشود ۷۹ . شاه گفت فرض میکنم مطلب همین
است که تو میگوئی ولی این عرضهای تو حتی يك جوهر هم آشکار کرده
و ظاهر نموده است ۸۰ - غلام گفت خرد آن را پنهان داشته تا نيك و
بد از اینجهان پنهان بماند ۸۱ - برای اینکه اگر شکلهای فکر در
خارج آشکارا دیده میشد کافر و مؤمن همگی ذکر میگفتند و جرمت
خطا نداشتند ۸۲ - و در این عالم بت و بت پرست و بت تراش نبود و
کسی جرمت تمسخر و زشتکاری نداشت ۸۳ - بنا بر این دنیا بواسطه
آشکار شدن نتیجه اعمال بقیامت بدل میشد و در قیامت چه کسی جرمت
جرم و خطا دارد ۸۴ - شاه گفت ای خداوند پادشاه بدی را پوشیده داشته
ولی از عامه نه از خاصان خودش ۸۵ - من اگر امیری را بدام افکنم آنرا
از امیران پنهان میدارم نه از وزیر خود که محرم راز من است ۸۶ -
خدای تعالی پادشاه بسی از کره‌ها را در صور هم‌ها بمن نشان داده است
که عده آنها بصد هزار میرسد ۸۷ . تویك نشانی بده که من کاملاً بدانم
و بشناسم و بدان که ابر نمیتواند از من ماه را پنهان دارد ۸۸ - غلام
گفت اکنون که تو همه چیز را میدانی از گفتن من مقصود چیست ؟ ۸۹ -
شاه گفت غرض و حکمت پیدایش جهان این است که آنچه در عالم دانش
بوده در خارج بالعیان دیده شود ۹۰ - رنج و درد و آسودگی و خوشی
را در جهان قرار نداده مگر برای آنکه دانش خود را بعالم ظهور و
بروز آورد ۹۱ - خود را بنگر که يك آن نمیتوانی بیکار بنشینی و
هیچ آنی بر تو نمیگذرد مگر اینکه يك کار بد یا خوب از تو سر بزند
۹۲ - این تقاضای کاریکه در تو هست مأموریت دارد که باطن تو آشکار
شود ۹۳ - تن تو چون کلافی است که چولا بپرخ خود بسته و رشته آنرا

گرفته بدشداين چرخ و کلاف تن تو کی آرام تواند گرفت در صورتی که رشته آن در دست ضمير و تغیل تو است و دائماً مشغول کشیدن است ۹۴ - بيقراری و کوشش دائمی تو نشانه همان کشش است و بیکاری برای تو چون جان کندن است ۹۵ - در این جهان و در جهان دیگر برای همیشه هر سببی مآدر و اثر آن بچه او است و همان اثر هم پس از زائیده شدن بنوبه خود سبب آثار دیگری میگردد و این سلسله برای همیشه دوام دارد ۹۶ - و این سببها هم نسل به نسل بوده نژادهای مختلف دارند ولی چشم روشن لازم است که آنها را دیده و نیک و بدشان را تمیز دهد ۹۷ - سخن شاه با او باینجا رسیده و خاتمه یافت آیا شاه نشانی از او دید یا نه ؟ ۹۸ - دور نیست که دیده باشد ولی ما اجازه گفتن آنرا نداریم

باز پرسیدن شاه حال ز غلام دیگر

۱ - چون غلام دیگر از گرمابه باز گشت شاه او را نزد خود طلبید ۲ - گفت صحت و عافیت بر تو باد و نعمت همیشگی بر تو گوارا باد که بس لطیف و ظریف و خوش سیما هستی ۳ - افسوس اگر آن عیبی که غلام رفیقت میگفت در تو نبود ۴ - هر کس روی زیبای تو را میدیدم سرور شده و دیدارت بملك جهان میارزید ۵ - غلام گفت ای پادشاه شهبای آنچه او در حق من گفته بمن بگو تا بدانم چه گفته است ۶ - شاه فرمود رفیق تو اول شرح دو روئی تو را داده گفت تو در ظاهر دوا و در باطن درد هستی ۷ - غلام چون بد گوهری رفیقش را از شاه شنید دریای خشمش بجوش آمده ۸ - رنگ چهره اش از اثر غضب سرخ شده کف بر لب آورده هجو گوئی آغاز کرده ۹ - گفت او از اول که با من بوده مثل سگی که در قحطی باشد همیشه سرگین خور بود و چنین بود و چنان بود ۱۰ - غلام پی در پی هجو رفیق خود را هم میگفت تا شاه دست بر لب او

نهاده و گفت بس کن ۱۱ - که فرق نور ابا او فهمیدم رفیق توده‌هایش
 بد بو است و تو روح و جان متعفن است ۱۲ - ای گنده جان عقب
 برو و دور شو تا او امیر بوده و تو مطیع و فرمان بردار او باشی ۱۳ -
 در حدیث آمده که تسبیح و ذکر از روی ریا چون سبزه‌ای است که در
 گلخن روئیده باشد ۱۴ - پس بدان که صورت خوب با داشتن اخلاق
 بد يك بشیر ارزش ندارد ۱۵ - کسیکه صورت ناپذیر نباشد اگر خلقش
 خوب بود باید در پای او جان داد ۱۶ - تا چند با نقش سبزه‌شبازی
 می‌کنی از نقش سبزه‌گذر و آب طلب کن ۱۷ - و بدان که صورت ظاهر فانی
 شدنی است و نهی است که برای همیشه باقی خواهد ماند ۱۸ - اگر
 صورت صدف را دیده‌ و از معنی آن غافل می‌ از آن صدف چشم پوش ۱۹ -
 این صدفها که قالب تن مردمان هستند اگر چه همگی از برکت درزیای جان
 زنده هستند ۲۰ - ولی در هر صدفی گوهر نیست چشم بگشا و در درون
 هر صدفی بنگر ۲۱ - و بین درون هر يك چیست پس از آن انتخاب
 کن زیرا که گوهر قیمتی گمبای است و در درون هر صدفی پیدا نخواهد
 شد ۲۲ - اگر بصورت نگاه کنی البته کوه هزاران برابر لعل است ۲۳ -
 و همینطور در عالم صورت دست و پا و تنه و چشم تو صده برابر چشم
 تو است ۲۴ - ولی واضح است که چشم گرامی ترا همه اعضا بدن تو است
 ۲۵ - از يك اندیشه‌ای که در ضمیر تو جلوه گر میشود صد عالم در يك
 چشم بهم زدن سرنگون میگردد ۲۶ - جسم سلطان اگر چه در ظاهر
 یکی است ولی صد هزاران لشکر وابسته او هستند ۲۷ - باز شکل و
 صورت همین شاه محکوم يك فکر پنهانی است که در درون او خود نمایی
 میکند و دست و پا و زبان او را بکار و ادار میکند ۲۸ - این خلق بی
 پایان که چون سبیل بر روی زمین در حرکتند از يك اندیشه سرچشمه
 گرفته‌اند ۲۹ - بلی آن اندیشه در نظر مردم کوچک است ولی همان

است که چون سیل بنیان کن جهانی را ویران کرده و با خود میبرند ۳۰-
 هر پیشه ای در عالم چنانکه می بینی باندیشه برپا است ۳۱- خانه ها و قصرها
 و شهرها و کوهها و دشتهای و نهرها ۳۲- زمین و دریا و آفتاب و آسمان
 همگی از يك اندیشه اوزنده اند چنانکه زندگی ماهی از دریا است ۳۳
 پس چرا زابلهی جلو چشم کور توتن چون سلیمان بزرگ و با حشمت
 و اندیشه چون مور کوچک و پست است ۳۴- در جلو دیده ات کوه
 بزرگ جلوه کرده - اندیشه در نظرت چون میش و کوه چون گرگ
 است ۳۵- جهان در نظر تو بسی بزرگ و با عظمت بوده و از ابرو رد
 و برق هراسان شده و می لرزی ۳۶- آنوقت ای آنکه از خر کمتری از
 جهان اندیشه و عالم فکرت بیخبر و چون سنگ ایمن و غافل هستی؟ ۳۷-
 برای اینکه تو نقشی بیش نبوده و از خرد نصیبی نداشته آدم نیستی بلکه
 کره خری ۳۸- تو از نادانی سایه را شخص می بینی و بهمین جهت شخص
 در نظر تو سنگ و بازیچه مینماید ۳۹- منتظر باش تا روزی این فکر
 و خیال بی حجاب ظاهر شده پروبال بگشاید ۴۰- آنوقت خواهی دید که
 کوه ها چون پشم زده نرم گشته و این زمین نابود گردیده است (۱) ۴۱-
 در آنوقت نه آسمان خواهی دید نه ستاره و نه هستی و جز خدای یگانه
 کسی و چیزی و عرض وجود نتواند کرد ۴۲- اکنون افسانه ای بنظرم
 آمد که راست باشد یا دروغ راستی ها را روشن خواهد کرد

صد بردن چشم بر آن بنده خاص

- ۱- پادشاهی یکی از بندگانش را از میان تمام تابعین و خدمه خود
 برگزیده بود ۲- قیمت جامه اش باندازه وظیفه چهل امیر بود و صد
 وزیر ده يك قدر او را در پیشگاه پادشاه نداشتند ۳- از مینت طالب و

(۱) اشاره بآیه واقعه در سورة القارعه که میفرماید «وتكون الجبال كالعهن المنفوش»
 یعنی روز قیامت کوهها از هول چون پشم رنگین زده شده خواهند شد

بلندی بخت و اقبال او ایاز و شاه محمود وقت بود ۴ - گفתי روح او
با روح شاه بیش از خلقت تن مربوط بوده اند ۵ - کار با آن
جوهر بست که بیش از این تن بوده و از اینها که بعداً حادث شده است باید
بگذری ۶ - چشم عارف همواره راستگر و واقع بین بوده و احوال نیست
چرا که او همواره نظرش بکشته‌های اولی است و از روی آن نتیجه و
میوه را میداند ۷ - چشم او متوجه او است که در هر مزده چه کاشته‌اند
و تخیلی که پاشیده شده گندم است با جو ۸ - شب بهر آنچه آبنسن است
همان را خواهد زاید حیلها و مکرها در آن اثری نخواهد داشت ۹ -
آنکه حیل خداوندی را بالاتر از حیل خود بیند چگونه بحیل‌های
خود دلخوش میگردد ۱۰ - او در درون يك دام دام دیگری برپا میکند
ولی بجان تو که نه از آن دام می‌جهد و نه این دام باعث خلاصیش میگردد
۱۱ - اگر صد گیاه بروید و خشك شود بالاخره آنچه خدا کاشته همان
میروید و ثمر میدهد ۱۲ - روی کشت اولی کشت نو میکارند این کشت
دومی فانی است و همان کشت ازلی است که پابر جا و درست است ۱۳ -
تخم اولی کامل است و پسندیده و تخم ثانوی فاسد و پوسیده است ۱۴ -
تو این تدبیر و حیل خود را در پیش دوست بر زمین افکن اگر چه
تدبیر تو هم از تدبیر او است ۱۵ - کار با همان است که از اول حق او
را برافراشته آنچه را اول او کاشته است عاقبت همان خواهد روید
۱۶ - ای دوستار تو اسیر دوست هستی هر چه میکاری برای او بکار
۱۷ - و گرد نفس اماره دزدو کرده‌ای او مگرد که آنچه کار حق نیست
هیج است ۱۸ - پیش از آنکه قیامت برپا شده روز دین آشکار گردد
در موقعیکه هنوز شب است نزد مالك روز جزا دزد رسوا خواهد شد
۱۹ - مظلمه تدابیری که بکار برده و فتونی که بکار بسته و دزدانه کار
کرده است روز داوری بگردن او خواهد ماند ۲۰ - صد هزاران

عقل باهم متفق میشوند دامی جز دام او بگسترند ۲۱ - علی رغم کارشان دامی که برای آنها گسترده شده سخت تر می بینند آری چگونه ممکن است خسی با باده مقاومت کند ۲۲ - ممکن است اعتراض کرده سؤال کنی که پس فایده هستی چه بوده؟ آیا در این سؤال که میکنی فایده ای هست؟ ۲۳ - اگر این سؤال فایده ای ندارد برای چه آنرا بشنوبیم ۲۴ - اگر این سؤال تو فوایدی دارد بس جهان فایده دارد زیرا سؤال تو جزئی از این جهان است ۲۵ - اگر جهان را از یک جهت بیفایده تصور کنیم از جهاتی فوایدی دارد ۲۶ - آن چیزیکه برای تو فایده دارد اگر برای من فایده ندارد تو از آن چشم پوش چون برای تو مفید است ۲۷ - جمال یوسف برای عالمی مفید بود اگر چه برای برادرانش زائد و بی مصرف بود ۲۸ - لعن داودی برای اشخاص باذوق محبوب و دلکش بود ولی برای محرومین از این حس چون صدای شکستن چوب ییمزه و خشک بود ۲۹ - آب نیل بر آب حیوان برتری داشت ولی برای قبطیان منکر خون شده بود ۳۰ - شهادت برای مؤمن حیات ابدی و برای منافق مرگ و پستی است ۳۱ - در عالم کدام نعمت است که يك جمعی از استفاده آن محروم نیستند ۳۲ - هر جان قوت و خوراکی دارد گاو و خراز شکر چه استفاده ای میبرند؟ ۳۳ - ولی اگر يك خوراک و قوتی برای کسی هارضی باشد نصیحت کردن باو بمنزله تربیت و رهبری است ۳۴ - مثل کسیکه بعلت و مرضی گل میخورد و خوردن آنرا دوست داشته گمان میبرد که قوت او است ۳۵ - چنین کسی قوت اصلی خود را فراموش کرده و بقوت مرض روی آورده است ۳۶ - عوض نوش زهر خورده و این قوت که ممد مرض است او را چون چوب خشک کرده است ۳۷ - قوت اصلی بشر نور خداوندی است و قوت حیوانی برای او سزاوار نیست ۳۸ - ولی بعلت مرض گمان کرده است

که باید روز و شب از مواد زمینی و آب و گل تغذیه کند ۳۹- روی
 این بیماران زرد و پایشان مست و دلشان سبک است اینها کجا و غذای
 والسماء ذات الحبک (۱) ۴۰- آن غذا غذای خاصان در گاه بوده و
 خوردن آن با گلو و آلت تغذیه نیست ۴۱- غذای آفتاب نور عرش و
 غذای دبو و حسود از دود فرش و بخار زمین است ۴۲- خداوند در
 حق شهیدان فرموده که روزی و غذا بآنها میدهند (۲) این غذا نه دهان
 لازم داشت و نه سفره و طبق ۴۳- دل از هر یاری غذای مخصوصی
 میخورد و از هر دانش صفائی میبرد ۴۴- صورت هر آدمی مثل یک
 کاسه است و چشم از معنی و درون این کاسه فی المثل چون ملافه‌ای نصیب
 میبرد ۴۵- از ملاقات هر کس چیزی خواهی خورد و با هر کس که
 قرین شدی نصیبی خواهی برد ۴۶- اگر ستاره‌ای با ستاره دیگر قرین
 گردید ناچار بر حسب سعد یا نحس بودن هر یک اثری بوجود میآید
 ۴۷- از تماس زن و مرد بشر بوجود میآید و از مقارنه سنگ و آهن
 شرر حادث میگردد ۴۸- و از ترکیب خاک و باران میوه و سبزه و
 ریحان میروید ۴۹- و از قران سبزه‌ها و آدمی دلخوشی و بی غمی و
 شادمانی حاصل میشود ۵۰- و چون خرمی و شادمانی با جان ما قرین
 گردید خوبی و احسان از آن تراوش میکند ۵۱- وقتی ما از تفرج
 و تفریح در سبزه‌زارها کام گرفتیم جسم ما خوراکی میطلبد ۵۲- سرخ

۱- این آیه در سوره الذاریات است یعنی قسم با آسمان که خداوند
 استعکام است یا بصورت دوست داشتنی یا خداوند راه‌ها است ۲- اشاره
 بآیه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید > ولانعسبن الذین قتلوا فی
 سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون < یعنی گمان نکنند کسانیکه
 در راه خدا کشته شدند مرده‌اند بلکه آنها زنده بوده در نزد خدای خود
 روزی میخورند

روئی از داشتن خون و خون از اثر تابش اشعه زیبا و سرخ فام خورشید است ۵۳ - بهترین رنگها رنگ سرخ است که از آفتاب میرسد ۵۴ - هر زمینی که با ستاره زحل قرین گردید شوره زار شده قابل کشت و زرع نخواهد بود (۱) ۵۵ - هر کاری با اتفاق تقویت میشود چنانچه دیو با اهل نفاق قرین شده کار نفاق بالا میگردد ۵۶ - ابن معانی از چرخ نهم سرچشمه گرفته و بدون دبدبه و شوکت صوری دارای دبدبه و شوکت است ۵۷ - دبدبه و شوکت خلق هاریه است ولی دبدبه و شوکت امر خداوندی قرین ذات او است ۵۸ - مردم برای بدست آوردن شوکت و جلال خواری میکشند و بامید عزت با ذلت سرخوشند ۵۹ - و بامید عزت و شوکت ده روزه دنیا بر اثر ناملايمات طبیعت پریشان شده و از غم زمانه گردنشان چون دوك پیره زنان بلر يك شده است ۶۰ - آری آنها همواره مغموم و پریشانند چون باینجا که من هستم و در این دیار عزت که چون آفتاب روشن هستم نیایند ۶۱ - مشرق آفتاب این جهان برج تاریك و قیرگون جهان است ولی آفتاب ما از مشرقها بیرون است ۶۲ - مشرق او فقط نسبتی است که ذرات متعلق با او داشته و با نور او روشن شده اند ولی ذات او نه از مشرقی برمیآید و نه بمغربی فرو میرود ۶۳ - ما که واپس مانده ذرات اویم در هر دو جهان آفتاب بی سایه هستیم ۶۴ - عجب است بازم بی اختیار گردش شمس میگردد؟؟ این سبب هم که مرا با شمس منصل میکند از فرو جمال شمس است ۶۵ - آری شمس بر تمام سببها آگاه و رشته آنها در دست او است و در عین حال رشته اسباب از او بریده شده و هیچ سببی باو رهبری نتواند

۱ - منجمین زهره و مشتری را سعد و مریخ و زحل را نحس می شمارند و از جمع شدن آنها در يك درجه از آسمان احکامی از سعد و نحس استخراج میکنند

کرد ؟؟ ۶۶ - من صد هزار مرتبه مایوس شده و امیدم قطع گردید از چه کسی مایوس شدم ؟ از شمس این سخن را از من بپذیرید و باور کنید ۶۷ - تو باور میکنی که من ممکن است از آفتاب خودداری کنم و بتوانم از او صابر باشم همانطور که نمیتوان باور کرد که ماهی از آب خودداری کرده و در جدائی او صبر داشته باشد ۶۸ - اگر نومید شوم نومیدی من همان عین صنع و کار آفتاب است ۶۹ - آنکه عین صنع بوده و فقط کار محض است چگونه از نفس صانع و خود کار کن خواهد برید ؟ نفس موجود چگونه ممکن است از غیر وجود ارتزاق کند ؟ ۷۰ - تمام هستیها از این باغ میچرخند چه براق و اسب تازی بوده یا خر و حیوان باربر باشند ۷۱ - آنکه حالات گوناگون و حرکات خود را از دریاندریده و از خود بدانند هر دم بمعراب جدیدی روی آورده بطرفی متوجه میشود ۷۲ - او از دریای شیرین و گوارا آب شور و بد مزه میخورد تا آب شور او را کور میکند ۷۳ - دریامیگوید ای کور آبهای مرا با دست راست بخور تا بیناشوی ۷۴ - دست راست که گفتم در اینجا مقصود گمان و عقیده است و استوار است که بداند نیک و بد از کجا و از چه منبعی باو میرسد ۷۵ - ای نیزه تورانیزه گردانی هست که گاهی راست میگرددی و گاهی خم میشوی ۷۶ - ما از عشق شمس الدین ناخن گره گشائی نداریم و گرنه آن کور را بیناتوانیم کرد ۷۷ - هان ای ضیاء الحق حسام الدین زود باش بکوری چشم حسود چشم او را درمان کن ۷۸ - زود باش آن توتیای کبریاى سریع الاثر را بکار بر آن داروی ظلمت کش را که با تاریکی مبارزه میکند بکار بر ۷۹ - همان دارویی که اگر بچشم کور بریزند تاریکی صد ساله را به یکدم از میان میبرد ۸۰ - تو ای حسام الدین همه کوران را شفا بده جز آن حسودیکه از حسد تو را انکار میکند ۸۱ - حسود

خود را اگر من هم باشم جان نده بگذار همانطور در حال کوری جان بکند
۸۲- آنکه بر آفتاب حسد میبرد از وجود آفتاب کور میگردد ۸۳-
آه این است درد بی درمان و همین کس است که برای همیشه در قمر چاه
ظلمت و کوری جای گرفته است ۸۴- آرزویش نفی خورشید ازلی
است و این مقصود که او دارد چگوفه جامه عمل خواهد پوشید ۸۵-
باز آن است که پس از پرواز باز بدست شاه باز آید آنکه راه را گم
کند باز کور است که شاه را ندیده است

گرفتار شدن باز میان جفندان در ویرانه

- ۱- بازی راه را گم کرده در ویرانه‌ای بمسکن جفندان افتاد ۲-
او سراپا از نور رضای الهی روشن است ولی قضا چشمش را بسته و
کورش کرد ۳- و خاک در چشمش نموده از راه منحرفش ساخته به
ویرانه‌اش برد ۴- جفدها در لانه خود بامقار بسرش زده پروبال قشنگش
را می‌کنند ۵- در میان جفندان و لوله افتاد که باز آمده و میخواهد
مسکن ما را تصرف کند ۶- مثل سدهای محله با خشم و غضب که
جبهه مرد غریب را پاره کنند به پروبال او حمله بردند ۷- باز گفت
آخر مسکن جفند که در خور من نیست من صد چنین ویرانه بجفندان
واگذار میکنم ۸- من اینجا نخواهم ماند و نزد شاهنشاه خواهم رفت
۹- خود کشتی نکنید من اینجا ماندنی نبوده بوطن خود میروم ۱۰-
این خرابه در نظر شما آباد است ولی جای ما بازوی شاه است ۱۱-
چندی گفت که باز حبله میکند که شما را از خانمان خود آواره نماید
۱۲- او میخواهد با تزویر خانه‌های ما را گرفته از لانه و مسکن آواره مان
سازد ۱۳- این حبله گر در ظاهر خود را سیر و بی نیاز جلوه میدهد
و گرنه بخدا از هر حریصی بدتر است ۱۴- او از حرص خاک را چون
شیره انگور همی خورد مبادا دنبه را بدست خرس بسپارید ۱۵- اوبا

لاف و گزاف از شاه و دست شاه دم میزند تا ما ساده لوحان را فریب دهد ۱۶ - مرغ حقیری را با شاه چه تناسبی است؟! این سخنان را اگر عقل دارید نپذیرید ۱۷ - او جنس شاه است با جنس وزیر آخر مگر ممکن است سیر لایق آن باشد که با حلوائی بادام قرین شود ۱۸ - اینکه بمکرو حیل میگوید که شاه با حشم خود در جستجوی من است ۱۹ - این يك سخن مالبخولیائی بلور نکردنی و لاف خامی است که آنرا دام چندها قرار داده است ۲۰ - هر کس سخن او را باور کند ابله است چه مرغ لاغری چگونه در خورشاه تواند بود ۲۱ - اگر جغد حقیری به قز او بزند کجا شاه از او طرفداری و یاری خواهد کرد ۲۲ - باز گفت بداید که اگر يك پر از بره‌های من بشکند شاهنشاه بن جغد سنان را خواهد کند ۲۳ - جغد که قابل نسبتا گریک بازی با من جفا کرده دلم را برنجاند ۲۴ - شاه در هر نشیب و فرازی صد هزاران خرمن از سرهای بازان توده خواهد نمود ۲۵ - عنایت شاه پاسبان من بوده و بهر جا که بروم او در پی من است ۲۶ - خیال من در دل سلطان مقیم بوده و بدون خیال من دل او رنجور است ۲۷ - شاه چون مرا پرواز دهد چون پرتو شاه بر اوج دل پرواز کرده ۲۸ - چون ماه و آفتاب برگرفته پرده آسمانها را میدرم ۲۹ - روشنی آفتاب از فکر من و گشودن آسمانها از آفرینش من است ۳۰ - من بازم و همای بلند پرواز در کار من حیران است جغد کی است که از اسرار من با خبر شود ؟ ۳۱ - شاه برای خاطر من صد هزار زندانی را از بند آزاد نمود ۳۲ - یکدم مرا با چندها دمساز کرده و از دم من چندها را بیاز تبدیل نمود ۳۳ - خوشا بآن جفندی که در موقع پروازم از خوشبختی براز من پی برد ۳۴ - خود را بمن بیاویزید تا باز شوید و با اینکه جغد هستید بدل به شهباز شوید ۳۵ - کسیکه محبوب چنین شاهی باشد بهر جا که بیفتد غریب نیست ۳۶ -

کسیکه دوی دردش شاه باشد اگر چون نی ماله کندینوا نیست ۳۷-
 من مالک الملکم نه مفتخوار شاه از دور برای برگشتن من طبل باز
 میزند ۳۸- (۱) طبل باز من لدای ارجعی است (۲) و برغم مدعی خداوند
 در باره من گواهی داده است ۳۹- من وقتی از شاه دور هستم جنس
 او نیستم ولی در موقع تجلی نور او است که از من ظاهر میشود ۴۰-
 جنسیت از روی شکل و ماده و ذات نیست چنانکه در عالم نباتی آب و
 خاک جنس یکدیگرند ۴۱- و همچنین در موقع سوختن و جوشش
 هوا با آتش همجنس میگردد و در طبیعت دائماً جنس به جنس تبدیل
 میشود ۴۲- ولی چون ما با پادشاه خود همجنس نیستیم انیت مادر
 انیت او فانی گردید ۴۳- وقتی ما فانی شدیم و تنها او باقی ماند در
 پیش پای اسب او چون گرد میگردیم ۴۴- خاک تبدیل بجان شده و
 نشانیهای جان بر خاکش نشان پای او است که بر این خاک قدم نهاده
 است ۴۵- برای همین نشان خاک پای او باش تا تاج سرگردن کشان
 عالم باشی ۴۶- برای اینکه شکل من شمارا فریب ندهد پیش از آنکه
 سخنان مرا بپذیرید شیرینی مرا بچشید ۴۷- صورت بسی از مردمان
 را گمراه کرده و بغیال صورت ظاهر بر علیه او قیام کرده ولی در واقع
 با خدا ستیزه کرده است ۴۸- ببینید جان بیدن پیوسته ولی آیا این
 دو هیچ بهم شباهت دارند ؟ ۴۹- تابش نور چشم با پیه قرین بوده و
 نور دل در قطره خونی نهفته است ۵۰- شادی در پشت سروغم در

۱- طبل باز طبل است که در شکار در موقع دور شدن باز میزند تا باز
 شنیده و باز گردد ۲- اشاره بآیه شریفه در سوره فجر که میفرماید
 « یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه » یعنی ای نفس اطمینان
 بافته با حالتیکه تورا ضعیف بوده و از تورا ضعیف هستند بسوی خدای خود
 برگرد .

جگر و عقل چون شمع فروزانی در منز سر است ۵۱ - این تملقه ایه
چه کیفیت و چگونه است ؟ عقل از فهم آن عاجز است ۵۲ - جان کلی
با جان جزوی تماس پیدا کرده و پرتو افکنده و جان جزوی دری از
این تماس گرفته و بچاک گریبان خود نهاد ۵۳ - چون جان حضرت مریم
که از پرتو آن تماس که در گریبان خود دید بمسیح دلفریب حامله گردید
۵۴ - نه آن مسیحی که در دریا و خشکی است بلکه آن مسیحی که
بالا تر از مکان و زمان است ۵۵ - پس وقتی جان از جان جان حامله شد
ار چنین جانی جهان حامله میگردد ۵۶ - آنوقت است که جهان جهان
دیگری میزاید و این تودم وجهیت را محشری نمایش میدهد ۵۷ - من اگر
تا قیامت شرح این قیامت را بشمارم باز از شرح آن قاصر م ۵۸ - این
سخنان که میگویم بمنزله یا رب گفتن و خواندن خداوند است و این
حرفها برای آنست که شیرین لبی را بسخن و ادا نماید ۵۹ - چرا سخن
نگوید و چرا از سخن گفتن تن برزند که هر دم در جواب یا رب او
لیک میرسد ۶۰ - این لیبکی است که شنیدن نتوانی ولی سر تا پایت
آن را میچشد

کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب

- ۱ - تشنه کامی در کنار جوی بالای دیوار بلندی قرار داشت ۲ -
او از تشنگی چون ماهی برای آب بیقرار بود ولی دیوار مانع از این
بود که آب بنوشد ۳ - تشنه بیچاره خستی از دیوار کنده میان آب
انداخت و صدائی از آب برخاست که مثل خطاب بود ۴ - این صدا
چون خطاب یار شیرین و لذیذ بود بطوریکه او را چون جامهای پی
در پی شراب مست نمود ۵ - تشنه از صفای بانگ آب متصل از دیوار
خشت کنده میان آب میانداخت و گفتنی کار و وظیفه او همین است ۶ -
آب بانگ میزد و صدا میکرد و معنی آن این بود که ای تشنه فایده

این خشت زدن چیست ؟ ۷ - تشنه با کار خود جواب میداد که ای آب من از این کار دست بردار نیستم چرا که دو فایده از آن میبرم ۸ - فایده اول این است که بانگ آب میشنوم که آن برای تشنگان لذیذ و بمنزله ابری است که انتظار باران از آن میرود ۹ - بانگ آن مثل صور اسرافیل مرده را از این زندگی بزندگی دیگری رهبری میکند ۱۰ - یا چون بانگ رعد ایام بهار است که باغ از آن بانگ از گل و سبزه نقش و نگار بخود میگیرد ۱۱ - یا مثل رسیدن ایام زکات برای فقیران یا رسیدن پیغام آزادی برای زندانیان ۱۲ - چون دم رحمن است که از یمن بحضرت محمد (ص ۴) میرسد ۱۳ - یا چون بوی احمد مرسل (ص ۴) است که برای شفاهت به گنه کاران واصل میگردد ۱۴ - یا چون بوی یوسف عزیز است که جان نجیف یعقوب آنرا استشمام میکند ۱۵ - فایده دیگر کار من این است که هر خشت از دیوار بکنم بتو نزدیکتر میشوم ۱۶ - زیرا از کمی خشت دیوار کوتاه تر شده مرا بتو نزدیکتر میسازد ۱۷ - بستی دیوار باعث نزدیکی شده جدا کردن خشت او درمان و صلی میگردد ۱۸ - کندن خشت این دیوار بمنزله سجده است زیرا که این عمل باعث قرب بوده و فرموده اند و اسجدوا قتر ب (۱) ۱۹ - تا این دیوار با گردن افراشته بر سر یا ایستاده است مانع از سر فرود آوردن خواهد بود ۲۰ - تا از این تن خاک کی نجات نیابی به آب حیات سجده نتوانی کرد ۲۱ - هر کس که بر بالای دیوار تشنه تر باشد زودتر خشت و سنگ میکند ۲۲ - و آنکه عشقش ببانگ آب بیشتر است کلوخ و خشت بزرگتر از دیوار میکند ۲۳ - او از بانگ آب درونش تا گلو پر از می گردیده ولی بیگانه از آن بانگ جز صدای تلق تلق چیزی نمیشنود (۲۴) خوشا کسیکه بیشتر و زودتر وقت را

غنیمت شمرده و ام خود را ادا نماید ۲۵. در ایامی مشغول این کار شود که زور و قوت و قدرتش بحد کمال و صحت و تندرستیش منزلزل نشده است ۲۶. آری در موقع ایام جوانی که مثل باغ سبز و خرم و تازه میوه خود را میرساند ۲۷. چشمه های نیرو و شهوت جاری گشته زمین تن را سبز و خرم میدارد ۲۸. و خانه تن را معمور نموده با سقف بلند و ستونهای محکم و استوار و بی عیب و نقص بنا میکند ۲۹. پیش از آنکه ایام پیری برسد و گردنت را بر یسمان بندد ۳۰. خاک این زمین شوره زار و سست شده قابل کشت و زرع نباشد ۳۱. و آب زور و آب شهوت قطع شده نه بتواند از خود منتفع شود و نه قادر باشد نفی بد دیگران برساند ۳۲. ابروها چون پاردم فرود آمده و چشمها اشک آلوده و نار گشته ۳۳. رواز چین و چروک چون پشت سوسمار شده ناطقه از کار افتاده دندانها خراب و قوه ذائقه مزه طعام را درک نمیکند ۳۴. آنوقت است که می بینی وقت تنگ و روز نردبک تمام شدن و بدن چون لاشه لنگ گشته راه دور و کار گاه خراب و کار ناجور است ۳۵. خوی بد ریشه هایش محکم گشته و در مقابل قوت کندن آن نقصان یافته است ۳۵. مثل آن شخص درشتخو و خوش سخنی که میان راه درخت خار نشانده بود

فرمودن والی آن مرد را که آن خار بن را که نشانده ای بر سر راه بر کن

۱. رهگذرها او را ملامت کرده و میگفتند که این خار را از سر راه مردم بردار و قبول نمیکرد ۲. رفته رفته آن خار رشد نموده افزونتر میشد و پیاپی عا برین میخلمید ۳. و جامه مردم را دریده از پای برهنه بینوایان خون جاری میکرد ۴. وقتی حاکم شهر جد آب و امر کرد که درخت خار را بکند گفت خواهم کند ۵. و هر روز برای کندن آن وعده فردا داد تا درخت محکم شده و ریشه دوآید ۶. بالاخره روزی حاکم باو گفت

که ای کیج وعده این کار را عقب نینداز بلکه زودتر انجام ده ۷ - مرد جواب داد ای آقا روزها میان ما و اطاعت امر حایل گردید حاکم گفت عجله کن و در کلامی که باید بکنی ملاحظه را جایز شمار ۸ - تو که همیشه میگوئی فردا این کار را خواهم کرد بدان هر روز که میگردد ۹ - درخت جوانتر و محکمتر میگردد و کننده آن که توهستی کم قوه تر و پیرتر و بیچاره تر میشود ۱۰ - خار بن در کار رشد و نمو و افزایش و خار کن در کار سستی و کاهش است ۱۱ - خار بن همه روزه سبزتر و خار کن هر دم خشکتر میگردد ۱۲ - او دارد جوانتر شده و تو پیرتر میگردد پس زود باش عمر خود را ضایع نکن و بکار پرداز ۱۳ - خار بن چیست ؟ هر يك از صفات بد تو درخت خاری است که بارها خار خود را پدای تو فرو برده ۱۴ - بارها خوی بدت تو را زحمت داده ولی سعادت بیخس بوده بطوریکه باید احساس نکرده ای ۱۵ - اگر از زحمتی که خلق بد تو بدیگران میرساند غافل باشی ۱۶ - البته از زحمت خود غافل نیستی تو باعث عذاب خودی و بیگانه هستی ۱۷ - یا چون علی علیه السلام تبر بردار و این در خیبر را بر کن ۱۸ - یا این خار را به گلبنی متصل کن و این نار را بنور یار وصل کن ۱۹ - تانور او نار تو را خاموش کند و وصل او خار تو را به گلبن بدل نماید ۲۰ - او چون مؤمن و تو چون دوزخ هستی مؤمن میتواند این دوزخ را خاموش کند ۲۱ - حضرت رسول (ص.ع) فرمود که دوزخ ببؤمن التماس میکند و میگوید زود از من دور شو و بگنر که نور تو سوز نار مرا میر باید (۱) ۲۳ - پس نور مؤمن هلاک کننده آتش است چرا که هر چه را نقطه بضدا و میتوان دفع نمود ۲۴ -

۱ - اشاره به حدیث نبوی است که میفرماید جهنم بمؤمن میگوید «جریا مؤمن فان نورك اطفأ ناری» یعنی ای مؤمن زود از من بگنر که نور تو آتش مرا خاموش کرد

و نارضد نور است چرا که آن از قهر و این از فضل و رحمت است ۲۵ -
 اگر میخواهی نار را دفع کنی آب رحمت بر دل آتش بریز ۲۶ - و چشمه
 آن آب رحمت مؤمن است و آب حیوان روح پاک نکوکاران میباشد
 ۲۷ - نفس تو از آن جهت از مؤمن گریزان است که تو از آتش قهر و
 سخت و او از آب جویبار رحمت است ۲۸ - آتش از این جهت از آب
 میگریزد که آتش او از آب ویران میگردد ۲۹ - حس تو و فکر تو همگی
 از آتش و حس و فکر شیخ از نور رحمت است ۳۰ - وقتی آب نور او
 بروی آتش بچکد صدای جغ جغ از آتش بر آمده بنای جست و خیز
 میگذارد ۳۱ - وقتی از نفس تو صدای جغ جغ آمد تو در جواب او بگو
 درد . مرگ . ساکت باش . تا وقتی که دوزخ نفس تو سرد شود ۳۲ -
 باید این کار را بکنی تا آتش نفس گلستان تو را نسوزاند و ریشه عدل
 و احسان را نکند ۳۳ - پس از آن هر چه بکاری میز شده و بر میدهد و
 گلستان تو پر از لاله و نسرين و سیسنبه میگردد ۳۴ - باز داریم به پهنای
 راه میرویم و از راه مستقیم منحرف شدیم برگرد مقصد تو کجا بود و کجا
 میرفتی ؟ ۳۵ - سخن در این بود که خرتولنگ است و منزل بسیار دور
 ۳۶ - شصتین سال عمر تو رسیده تا تو را چون ماهی بشست آورد پس
 راه دریا پیش گیر تا مستخلص شوی ۳۷ - آن ماهی که هائل بود بعضی
 احساس خطر بدریا رفت و از خطر رهائی یافت ۳۸ - وقتی فرصت
 از دست رفت و فرصت دریا رفتن باقی نماند خود را بگردن زده با چریان
 آب بسمت دریا برو ۳۹ - اگر هیچیک از این دو کار را نکنی به چنگک صیاد
 افتاده در تابه بریان خواهی شد آیا کسی این عاقبت را برای خود روا
 میدارد ؟ ۴۰ - حال آن سه ماهی را که در جویبار بودند ما برای عبرت در

اینجا ذکر کردیم (۱) ۴۱ - بیداشو و عبرت بگیر پابرجا و ثابت قدم بوده از خداوندیاری طلبیده پس از آن کوشش نموده بمقصود برس ۴۲ - وقت زراعت گذشته و فصل کشت سپری گشته و غیر رو سیاهی و کارهای زشت برای تو باقی نمانده است ۴۳ - بیخ درخت هم کرم خورده شده و وقت آن است که هیزم آن در آتش سوخته شود ۴۴ - هان ای راهرو وقت تنگ است و آفتاب عمر نزدیک به پناه مغرب است ۴۵ - این دوروزیکه از عمر باقی مانده هر چه زودتر در آسمان مقصود پرافشانی کن ۴۶ - این عمر کمی که برایت باقی مانده تخم بکار تا از همین دوروزه عمر درازی بروید ۴۷ - تا این چراغ خاموش نشده هر چه زودتر قبیله و روغنش را آماده کن ۴۸ - نگو فردا زیرا فرداها گذشته و تو کاری نکردی تا بکلی ایام کشت تمام نشده بکار پرداز

در بیان معنی فی التأخیر آفات

۱ - بند مرا بشنو که تن یک مانع بر زوری است اگر عبارت نویی طالبی این بنای کهنه را ویران کن ۲ - لب فرو بند و دست بنخشش را باز کن بغل تن را رها کرده سخاوت پیشه کن ۳ - ترك لذات و شهوات سخاوت است و هر کس که در شهوت فرو رفت هر گز از این فرقا برهائی نخواهد یافت ۴ - این سخاوت که گفتیم شاخه ای از سرو بهشت است پس وای بر کسی که چنین شاخه ای را از دست بدهد (۲) ۵ - ترك هوی همان

۱ - این حکایت در دفتر چهارم ذکر شده قصه آبکیرو و صیادان و سه ماهی است که یکی عاقل بود بعضی احساس خطر بدربارفت و دیگری نیم عاقل بود و وقتی دیر شد خود را بردن زد بالاخره بدربار رسید و سومی را صیاد صید کرد

۲ - اشاره بحديث نبوی که میفرماید « السخاء شجرة من اشجار الجنة اعضانها مستدليات في الدنيا من اخذ منها فادته ذلك النفس الى الجنة یعنی سخاوت دوختی از درختان بهشت است و شاخه های آن در دنیا آویخته شده هر کس یکی از آن شاخها را بگیرد آن شاخه او را به بهشت میکشد

عروت الوثقی است که در قرآن از آن نام برده شده و همان ریسمان محکم یا شاخه بهشتی است که جان را با آسمانها میکشد ۶ - تا همان شاخ سفیخا تو را بالا برده و باصل خویش رساند ۷ - تو یوسف حسن بوده و این عالم چون چاه است و این ریسمان که تو را از چاه نجات میدهد صبر بر امر خداوندی است ۸ - پس ای یوسف هشیار باش که ریسمان نجات بچاه آویخته شد آن را با هر دو دست محکم بگیر و غفلت نکن که وقت میگردد ۹ - شکر خدا را که این ریسمان آویخته و فضل و رحمت را بهم آمیخته است ۱۰ - باین ریسمان متوسل شده از چاه بیرون آی تا بارگاه شاه را ببینی ۱۱ - و عالم تازه ای که عالم جان است مشاهده کرده عالم ظاهر از نظر تو پنهان شود ۱۲ - این جهان ظاهری نیستی است که چون هست جلوه کرده و آن جهانی که هست از نظر پنهان گردیده ۱۳ - خاک در دست باد است و با او بازی همبکند و از آن پرده ها ساخته و نقشها پرداخته نیست راهست جلوه میدهد ۱۴ - خاک در دست باد آلتی است مرتبه باد عالی و این عنصر عالی نژاد است ۱۵ - چشم خاکی ب خاک مینگردد و فقط خاک می بیند چشمیکه بادین باشد چشم دیگری است ۱۶ - این پرده ها و نقشها که اکنون در کار است بیکار بوده و پوششی بیش نیست مغز و اصل آن است که از چشم خاک بین پنهان است ۱۷ - اسب فقط اسبی را که با او همراه است میشناسد و همچنین سوار احوال سوار را میداند ۱۸ - چشم حس بمنزله اسب و نور خداوندی چون سوار است و بدون سوار این اسب ارزشی ندارد ۱۹ - پس اسب را تادیب نموده از خوی بدبازدار و گرنه این اسب در پیشگاه شاه مردود خواهد بود ۲۰ - چشم اسب از چشم شاه نیرو گرفته و راهبر است که منظور است میباید و بدون چشم شاه اسب عاجز از پیودن راه مقصود است ۲۱ - چشم اسب را بهر جا جز چراگاه و گیاه

بخوانی از رفتن استنکاف میکند ۲۲ - آنگاه جان بسوی حق متناهی
میشود که نور حق سوار نور حس گردد ۲۳ - اسب بدون سوار چگونه
راه را میشناسد برای شناختن شاهراه شاه لازم است که اسب را رهبری
کند ۲۴ - پیرو حس باش که نور سوار او شده و او است که بهترین
رفیق است ۲۵ - نور حق بهترین نزدیک نور حس بوده و معنی نور
علی نور همین است (۱) ۲۶ - نور حسی مرکوب خود را بطرف پستی
میکشاند و نور حق بطرف بالا رهبری میکند ۲۷ - و برای اینکه
معدوسات پستترین هوالم است و نور حق بمنزله دریابوده نور حس چون
شبنم ۲۸ - ولی آن سوار در ظاهر پیدا نیست و جز با آثار و گفتار
نکو پی بوجود او نمیتوان برد ۲۹ - نور حسی با اینکه از عالم جسمانی
بوده دارای وزن و غلظت است در سیاهی چشم پنهان بوده و دیده
نمیشود ۳۰ - نور حس که با وجود غلظت و جسمانی بودن دیده نشود
نور دنیای دیگر را چگونه در چشم توانی دید ۳۱ - نور حس با این

۱- اشاره بآیه نور در سوره نور است که میفرماید «الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کأنها کوكبدری
یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقية ولاغریبه یکادزیتها یضی ولولم تفسه
نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یتاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء
علیم» یعنی خداوند است که نور آسمانها و زمین است مثل نور او مانند
چراغ هدانی است که در آن چراغی نهاده شده و چراغ در شیشه است که آن
شیشه چون ستاره در آن افروخته میشود از درخت مبارک زیتونی که از شرق
و غرب نیست (و بالاتر از مکان است) و روشن او افروخته میشود اگرچه
با آتش تماس حاصل نکند نوری است بالای نور خدا یتعالی هر که را بخواهد
با نور خود هدایت میکند و خداوند برای مردم مثل میزند و خداوند است
که همه چیز را میداند

غلظت و سنگینی پنهان است پس نوربیکه در نهایت لطافت بوده و بر گزیده است چگونه معنی نخواهد بود ۳۲ - این جهان چون خسی است بدست باد غیب و در مقابل او عاجز بوده و تسلیم صرف است ۳۳ - آری دست پنهان و قلم در کار نوشتن سوار ناپیدا و اسب در جولان است ۳۴ - گاهی بالامبرود و گاهی پست میسازد و گاهی میشکند و زمانی درست میکند ۳۵ - گاهی بچپ و زمانی بسمت راست برده گاه گلستان و گاهی خارش میسازد ۳۶ - تیرها در فضا خروش کنان پران و کمانشان ناپیدا است جانها پیدا بوده و جان جان از نظر پنهان است ۳۷ - تیر را نشکن که این تیر از طرف شاهی بر ناب شده پرتاب شدن آن از روی هوی نیست بلکه از شست آگاهی رها شده است ۳۸ - خدایتعالی فرمود که مارمیت اذرمیت (۱) زیرا کار حق پیش از کارها و مقدم بر آنها است و کارها همه از کار او سرچشمه گرفته اند ۳۹ - تو وقتی تیر حوادث را دیدی تیر را نشکن بلکه خشم خود را بشکن و با غضب خود مبارزه کن که او بمنزله چشم تو گردیده و شیر را خون مینماید ۴۰ - تیر را در حالیکه از خون تو رنگین شده بیوس و نزد شاه بیر ۴۱ - آنچه پیدا است عاجز ر پست و زبون بوده و آنچه ناپیدا است تند و سرکش است ۴۲ - ما شکار هستیم این دامیکه ما را شکار کرده از کیست؟ ما گوی چو کان بوده هر دم بطرفی میدویم پس چو گان در دست چه کس است ۴۳ - کو این خیاطی که میدرد و میدوزد؟ میدمد و میسوزاند این فقط پاش آتش امروز کجا است؟؟ ۴۴ - گاهی صدیقی را کافر نموده و زمانی زندق را بزاهد بدل میسازد؟؟ ۴۵ - برای همین است که مخلص دایم در خطر است تا وقتی که از خود و خودی خلاصی یابد (۲)

۱ - اشاره بآیه شریفه «مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» یعنی وقتی تیر

انداختی تو تیر نینداختی بلکه خداوند بود که تیر انداخت ۲ - اشاره بجهله ای

از حدیث است که میفرماید «والمخلصون فی خطر عظیم»

۴۶ - زیرا که او در راه است و راهزن بسیار فقط کسی نجات میابد که در امان خداوند است ۴۷ - او هنوز آینه خالص نشده و مخلص نام دارد او هنوز مرفی نگرفته و در کار صید است ۴۸ - وقتی شخص مخلص مخلص گردید و خدا بتعالی او را خلاصی بخشیده و در سایه امان خود جای داد او است که بمقام امن رفته و گوی سبقت را ربوده است (۱) ۴۹ - کسیکه او را پاك و خالص نمودند دیگر خطری با او متوجه نخواهد بود آری هیچ آینه بمقب برنمیگردد که آهن شود و هیچ تانی ثانیاً گندم و خرمن نمیشود ۵۰ - هیچ انگور بجای غورگی برنمیگردد و هیچ میوه بخته دوباره میوه نوردس نمیشود ۵۱ - بخته شو و از تغییر و تمیر دور باش و چون حضرت برهان محقق (۲) نور تابنده باش ۵۲ - چون از خودی رستی برهان مجسم گردیده و چون در مقام بندگی ایستادی سلطان شدی ۵۳ - اگر میخواهی حقیقت را بالعیان بینی صلاح الدین است که حقیقت را بنمود (۳) و دیده ها را برای دیدن حقایق گشوده و بینا ساخت ۵۴ - هر چشمی که با نور هوروشن شده فقر را از چشم و سیه ای اومی بیند ۵۵ - شیخ است که چون حق بدون اسباب بکار پرداخته و مریدان خود را بدون گفتگو و سخن بطرف کمال پیش میبرد ۵۶ - دلها در دست او چون موم گرم شده رام است مهربی که بر دلها مینهد

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره حجر که میفرماید « قال رب بما اغویتنی لاریبن لهم فی الارض ولاغوینهم اجمیعین الا عبادک منهم المخلصین » یعنی شیطان گفت خدایا چون مرا اغوا کرده و گمراه نمودی من هم زمین را در نظر آنها آرایش نموده بجز آنها که خالص شده اند همه را گمراه خواهم کرد ۲ - مقصود مولوی از برهان محقق سید برهان المحققین ترمذی است که خلیفه سلطان بهاالدین و المکرّم مولوی بوده ۳ - مراد صلاح الدین زرکوب میباشد که از مشایخ و مرید برهان الدین است

گاهی ننگ و گاهی نام است ۵۷ - مهر موم او از انگشتری حکایت میکند که باید فهمید نقش نگین آن از کیست؟ ۵۸ - نقش نگین از اندیشه آن زرگر (۱) حکایت میکند و سلسله هر حلقه در سلسله حلقه دیگری است و اندیشه او اندیشه ما فوق او است ۵۹ - این بانگی که در کوه دلها منعکس شده و بگوش میرسد بانگ چه کیست؟ این بانگ کی است که گاهی کوه پر از انعکاس او بوده و گاهی بکلی خالی از آن است ۶۰ - مبدأ این بانگ در هر جا که هست حکیم استادی است بارالها کوه دل را از بانگ او خالی نگذار ۶۱ - کوهی هست که بانگ او را دومرتبه منعکس میکند و کوهی هست که صد مرتبه این بانگ را منعکس میسازد ۶۲ - کوه از این آواز و بانگ صد هزاران چشمه آب زلال از خود جاری میسازد ۶۳ - ولی وقتی این لطف از کوه قطع گردد چشمها عوض اشک خون میریزد ۶۴ - از برکت وجود آن شاهنشاه همایونجاه بوده که سرتاسر طور سینا پر از لعل و گوهر شده بود ۶۵ - و تمام ذرات و اجزای کوه جان گرفته و خرد یافت آخر مامگر کمتر از سنگیم ۶۶ - که نه از جان يك چشمه میجو شد و نه بدن از سبزه پوشیده میشود ۶۷ - نه صدای بانگ مشتاقی میرسد نه صفای جرعه صابنی در آن دیده میشود ۶۸ - کو غیرت و حمیتی که چنین کوهی را با تیشه و کلنگ از بیخ بر کند ۶۹ - تا شاید بر اجزای او ماهی بتابد و تابش ماه در او راه یابد ۷۰ - چون قیامت کوهها را از جا بر میکنند پس قیام تو کی این کرم را خواهد کرد که برخیزی و این قیامت را بیا کنی ۷۱ - این قیامت کی از قیامت موعود کمتر است نه کمتر نیست بلکه آن قیامت چون زخم و این چون مرهم است ۷۲ - هر کس این مرهم را دید از زخم این خواهد بود و هر

بدی که این خوبی را دید خوب خواهد بود ۷۳ - خوشا آن زشتی که خوبی حریفش گردید و وای بحال گلرخی که با خزان قرین شد ۷۴ - نان که جماد و مرده است وقتی حریف جان گردید زنده شده و عین آن میگردد ۷۵ - هیزم سیاه و تیره چون قرین آتش گردد تیرگیش زایل شده بدل بنور و روشنی میگردد ۷۶ - خرمرده که بنمکزار افتد خری و مردگی خود را جواب گفته و يك سونهاده نمك میگردد ۷۷ - رنگ خدای یا تعید خداوندی که در قرآن از آن به صبغة الله تمییر فرموده رنگ مقدسی است که در خم هو است همین رنگ است که پس ها و اشخاص دو رنگ را بکرنک میسازد (۱) ۷۸ - چون کسی در خم هو افتاد اگر بارگفتی بر خیز و او از شدت طرب بگوید خم من هستم ملامتش نکن ۷۹ - آن (من خم هستم) خود انا الحق گفتن است او چون آهنی است در آتش سرخ شده رنگ آتش دارد اگر بگوید من آتشم حق دارد ۸۰ - زیرا رنگ آهن در رنگ آتش محوشده و از آتش بودن لاف میزند ولی شعله ندارد ۸۱ - وقتی در آتش چون زر کانی سرخ گردید و جوداً لاف انا النار میزند ۸۲ - او از رنگ و طبیعت آتش حشمت و جلالت یافته میگوید من آتشم ۸۳ - میگوید من آتشم اگر شك داری یا در گمان هستی برای آزمایش بمن دست بزن ۸۴ - اگر شبهه داری بکدم روی خود را بر من نه ۸۵ - وقتی آدمی نور خدای گرفت او برگزیده حق بوده و مسجود ملائک میگردد ۸۶ - و نیز مسجود کسی خواهد شد که او چون فرشته جانس از سر کشی و شك و تردید رسته باشد ۸۷ - آتش چیست؟ آهن کدام است ساکت

۱ - اشاره بآیه ۱۳۲ سوره بقره که میفرماید « صبغة الله و من احسن من الله صبغة » یعنی رنگ خدای (یا تعید خداوندی) و کی است که در رنگ آمیزی (یا تصید) از خدا ایتعالی خوبتر باشد

شو و بریش تشبیه و تشبیه کننده بخند ۸۸ - پای بدریا منه و از دریا کمتر سخن بگو و چون بر لب دریا رسیدی لبها را گزیده و خاموشی گزین ۸۹ - اگر چه صدها مثل من تاب دربارا ندارد ولی من از غرقاب دریا باک ندارم ۹۰ - عقل و جانم فدای دریا باد که خونبهای جان و عقلم همین دریای داد و دهش است ۹۱ - تا پایم قدرت دارد پیش میروم وقتی با از حرکت بازماند من در دریا چون مرغابی هستم ۹۲ - نگو که بر خلاف ادب رفتار میکنی بی ادب که در حضور باشد بهتر از با ادب غایب است حلقه اگر کج است چون بدر آویخته و باو اتصال دارد از هر راستی که جدا باشد بهتر است ۹۳ - ای کسیکه تن تو آلوده و چرکین است ملازم حوض باش کی کسیکه در بیرون حوض است باک خواهد شد ۹۴ - آن مرد پاکی که از حوض دور افتاده از پاکی خود هم دور خواهد شد ۹۵ - زیرا که پاکی این حوض بی پایان و پاکی اجسام محدود است ۹۶ - دل اگر چه حوضی بیش نیست ولی از طرفی راه پنهانی بدریاد دارد ۹۷ - پاکی محدود تو کمک لازم دارد و گرنه آنچه محدود است بتدریج کم و کمتر خواهد شد

تمثیل در بیان خواندن آب - آلودگی را پیاکی

- ۱ - آب بکسیکه آلوده است گفت شتاب کن و خود را بمن برسان
- شخص آلوده گفت من از آلودگی خود شرم دارم که نزد تو بیایم
- ۲ - آب گفت بی وجود من این شرم کی خواهد رفت و بی من آلودگی تو چگونه ممکن است زایل شود ؟ ۳ - هر آلوده ای که از آب و پنهان کند مصداق الحیاء بمنع الایمان خواهد بود (۱) ۴ - دل از مجاورت حوض تن گل آلود میشود و تن از برکت آب حوض دلها پاک میگردد ۵ -

۱ - جمله مزبور حدیثی است که معنی آن این است (حیا تو را از ایمان باز

باطراف حوض دل طواف کن و از مجاورت حوض تن پرهیز ۶ - دریای تن و دریای دل همواره با امواج خود یکدیگر حمله میکنند و فاصله این دو دریا مصداق بینهما برزخ لایبئیان است (۱) و یکدیگر نمبرسند ۷ - تو اگر کج یا راست مبروی همواره خویشان را بطرف او بکش و در پیرامون او خزیده و گردش کن و از او دور نشو ۸ - اگر چه در بارگاه شاه خطر جانی هست ولی کسانی که همت عالی دارند از خطر باک ندارند ۹ - چرا که شاه از شکر شیرین تر است پس اگر جان بشیرینی برود خوشتر و گوارا تر است ۱۰ - ای آنکه مرا ملامت کرده و از خطر میترسانی سلامتی بتو ارزانی باد ای که سلامتی میجویی مرا رها کن و خود پی مقصود خود برو ۱۱ - جان من چون کورده است و با آتش انس دارد برای کوره همین بس که جایگاه آتش است ۱۲ - عشق چون کوره سوزی دارد که هر کس از ادراک آن کور باشد کورن است ۱۳ - وقتی برگ بی برگ تو گردید و بی سر و سامانی سر و سامان تو شد بدان که جان باقی یافته ای و مرگ از تو گریخته و پی کار خود رفته است ۱۴ - وقتی غم تو را شادی افزاید در باغ جانت گل و سوسن روئیده است ۱۵ - آنچه برای دیگران مایه ترس باشد برای من سبب امنیت است آری دریا برای مرغ خانگی اسباب هلاکت و برای مرغابی مایه فرح و انبساط است ۱۶ - ای طیب جان من باز دیوانه شدم ای طیب دل من بلا سودانی گشته ام ۱۷ - در حلقه های سلسله ات فتنه ها نهفته و هر حلقه از آن دیوانگی دیگری در من ایجاد میکند ۱۸ - از هر حلقه فنونی آشکار شده و فتنه هایی پیا می کنند بس مرا هم

۱ - اشاره بآیه ۱۹ و ۲۰ سوره رومن که میفرماید «مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبئیان» یعنی موج مبرزند دو دریا که بهم برسند و مایه آنها فاصله ای است که مانع می گردد

هر لحظه جنون دیگری عرض میگردد ۱۹ - این است که الجنون فنون مثل معروفی گردیده و مخصوصاً در زنجیر این آقای بزرگوار این مثل کاملاً صادق است ۲۰ - اکنون دیوانگی چنان بر من غالب شده و بندهای خرد را گسسته است که دیوانگان بمن بند میدهند

آمدن دوستان به بیمارستان جهت پریش ذوالنون مصری

۱- وقتی ذوالنون مصری شور و جنون تازه‌ای پیدا کرد ۲- شور و غوغای او چنان بود که تا بالای آسمانها اثر کرده و بجگرها نمک میپاشید و ساکنین آسمان و زمین از حال او متأثر میشدند ۳- توای که از خاک تیره و شور هستی شور خود را همسنگ مردان پاک میدان ۴- مردم ناب تحمل جنون او را نداشتند زیرا که آتش جنونش بریش آنها را سوزانیده و از میان میبرد ۵- وقتی اینطور شد و آتش بریش عوام افتاد ذوالنون را گرفته بزندان بردند و بر پای او بند نهادند ۶- اسب سرکش جنون را لجام نهادن امکان پذیر نیست اگرچه عوام از سرکشی آن بتنگ آمده باشند ۷- این پادشاهان از عوام خلق بر جان خود بیم دارند زیرا که عوام کورند و این شاهان نشان مخصوص ندارند ۸- وقتی حکم بدست جاهلان شرور افتاد البته ذوالنون بزندان خواهد رفت ۹- پادشاه عظیم الشانی چون يك سوار عادی حرکت میکند با يك در تیمی بدست اطفال میافتد ۱۰- در چیست؟ دریائی در قطره پنهان شده و آفتابی در ذره نهان گردیده ۱۱- آفتابی خویشتن را ذره نمایش داده پس از آن کم کم روی خود را بنموده ۱۲- تمام ذرات در وی محور گردید و جهان از او مست شده ابرهای تاریک رفتند و آسمان حقیقت چهره خود را نمود ۱۳- وقتی قلم در دست يك ظالم غداری باشد البته منصور به سردار می‌رود ۱۴- وقتی در دست سفها

باشد لازمه اش همین است که انبیارا میکشند (۱) ۱۵ - اقوام گمراه از راه سفاهت بانبیا گفتند که ما آمدن و دعوی شما را بفال بد گرفتیم (۲) ۱۶ - نادانی ترسایان بین: خداوندی را که بقول خودشان بدار آویخته شده پناه خود قرار میدهند ۱۷ - کسیکه بنا بگفته خودشان مغلوب یهود شده و بدست آنان سردار رفته چگونه ممکن است آنان را پناه دهد ۱۸ - وقتی دل آن شاه از قوم خود خون بوده و از آنان راضی نباشد چگونه ممکن است وجود او در میان قوم باعث حفظ آنها از عذاب باشد (۳) ۱۹ - زرگر و زر خالص خطرش از قلب و قلب زن خائن بیشتر است ۲۰ - یوسفان خوبرو از رشک و حسد زشت رویان خود را پنهان کرده اند و بر اثر وجود دشمنان است که خوبان گرفتار آتش میشوند ۲۱ - یوسفان از مکر برادران بچاه افتاده و همان برادران هستند که از حسد یوسف را بگرگ میدهند ۲۲ - بین که یوسف مصری از حسد چه صدمه دید! این حسد در کمین یوسفان گرگ خونخواری است ۲۳ - یعقوب همان پیغمبر بردبار همواره بر یوسف از همین گرگ حسد بیم داشت ۲۴ - گرگ ظاهری گرد یوسف نگردد ولی حسد همین گرگ باطنی کاری کرد که از گرگ ظاهری بیش

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید «و یقتلون الانبیاء بغیر حق ذالک بما هموا و كانوا یمتدون» یعنی پیغمبران را بناحق میکشند و این عمل برای این است که آنها سرکش بوده و طغیان کرده از حد خود تجاوز میکردند ۲ - اشاره بآیه شریفه در سوره یس است که میفرماید «قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لارجمنکم ولیس لکم منا عذاب الیم» یعنی کفار بانبیا گفتند که ما آمدن و دعوت شما را بفال بد گرفتیم و اگر از دعوت خودداری نکنید شما را سنگسار میکنیم و از طرف ما بشما عذاب دردناکی خواهد رسید ۳ - اشاره بآیه شریفه در سوره انفال که میفرماید «وما کان الله لیعذبهم و انما فیهم» یعنی تا تو در میان آنها باشی خدا بتعالی آنانرا عذاب نخواهد کرد

افناد ۲۵ - همین گرگ باطنی بود که یوسف را زخمی کرد و برای اینکه عذری بتراشد مگری بکار برده گفت ما برای مسابقه رفتیم (۱)
 ۲۶ - صد هزاران گرگ نمیتواند چنین مگری بیندیشد ولی این گرگ باطنی بالاخره رسوا خواهد شد ۲۷ - چرا که یقیناً در روز قیامت اشخاص بصورت گرگ محشور خواهند شد ۲۸ - و کسیکه حریص و پست بوده مردار خواری پیشه کند در روز جزا حشراو بصورت خوک است ۲۹ - و عضو نهانی زنا کاران در روز قیامت گنبدیده و دهان شراب خواران بوی بد میدهد ۳۰ - آن بوی بدی که در دنیا صاحبان دل از آن آگاه بودند و از سایرین پنهان بود در روز معشر محسوس شده و نزد همه آشکار میگردد ۳۱ - از وجود آدمی بر حذر باش که این وجود چون جنگل بزرگی است ۳۲ - آری دریشه وجود ما هزاران گرگ و خوک و صالح و ناصالح و خوب و زشت موجود است ۳۳ - ولی هر خو و صفتی که در وجود کسی غالب باشد و بر سایر صفات بچربد بهمان خو و خلق شناخته میشود زیرا اگر قسمت بیشتر يك شمش طلا بوده و باقی مس باشد آن شمش شمش زر شناخته میشود ۳۴ - هر سیرتی که در وجود تو بیشتر بوده و بر سایر صفات تو غلبه دارد بصورت همان سیرت محشور خواهی شد ۳۵ - صلاح و فساد و خوبی و بدی از يك راه نهانی از وجود آدمی بوجود شخص دیگری منتقل میگردد ۳۶ - بلکه وجود آدمی در گاو و خر نیز مؤثر بوده علم و دانایی و هنر خود را به حیوانات نفوذ میدهد ۳۷ - اسب سرکش بد راه رام و

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره یوسف که میفرماید « و جاؤا اباهم هشاء یسکون قالوا یا ابانا ان اذهبنا نستبق وترکنا یوسف عندنا هانا کله الذمب » یعنی برادران یوسف در شب نزد پدر خود آمده با حال گریه گفتند ای پدر ما برای مسابقه رفته یوسف را پیش اسباب های خود گذاشتیم و او را گرگ خورد

راهوار میگردد خرس بر اثر تعلیم انسان بازی کن شده و بر سلام میدهد ۳۸- سگ از آدمی تعلیم گرفته پاسبان یا شبان یا شکاری میگردد ۳۹- از خواب اصحاب کهف خوئی در وجود سگ آنها نفوذ کرد که جویای خدا گردید ۴۰- هر دم در سینه آدمی يك نوع از انواع سر کرده و داخل میگردد گاهی دیو و زمانی فرشته و گهی دام و دد وارد میشوند ۴۱- وجود انسانی بیشه غریبی است که در آن مادامیکه دام سینهها راه پنهانی برای گرفتن خوی دیگران دارد هر شیری باندازه استعداد خود خوئی اخذ کرده و آگهی هائی دارد ۴۲- تو مگر از سگ کمتر هستی که خوی از انسان میدزدد تو نیز از درون عارفان از در و مرجان جان بدزد ۴۳- تو که بهر حال میدزدی پس آن در پاکیزه را بدزد تو که بار میبری لا اقل بار شریفی را بدوش خود حمل کن

فهم کردن مریدان که ذوالنون دیوانه نیست و بقصد چنین کرده ۱- راجع بحکایت ذوالنون دوستان او برندان رفته و در آن باب با یکدیگر مذاکره و تبادل فکر نمودند ۲- و گفتند شاید بقصد خود را دیوانه نمایش داده و حکمتی در این کار هست چه که او در دین اسلام قبله اهل دل و آیتی است از آیات خداوندی ۳- از دریای عقل او خیلی دور است که جنون بتواند آنرا بطرف سفاقت و سبکی سوق دهد ۴- حاشا لله که ذوالنون با آن جاه و کمال کارش بجائی برسد که ابر بیماری روی ماهش را بیوشاند ۵- او از شرعوام بغانه رفته و از ننگ عاتلان دیوانه شده ۶- او از ننگ عقل تن پرستی که کند و زنجیر پای جان است عمداً دیوانه شده ۷- او بزبان حال میگوید من در بند هستم بیا و با شلاق گاو زانی بر سر و پشت من بزن و در علت این کار کارش نکن ۸- تا همانطور که کشته قوم موسی از زدن عضوی از اعضاء گاو زنده شد من نیز از زخم گرز و شلاق زندگی یابم ۹-

آری بزنی تا از زخم شلاق گاوزنی میبرور شده و چون کشته گاو موسی خوشفعال و سالم شوم ۱۰ - کشته از زخم شلاق زنده شد چون موسی که از اثر کیمیا زر خالص گردد ۱۱ - کشته از جای خود برخاسته تمام اسرار را فاش نموده و جماعت خونخوار را که قاتل او بودند معرفی نمود ۱۲ - و آشکارا گفت که باعث این آشوب اینها بوده و قاتل اینها هستند ۱۳ - آری وقتی این جسم خاکی کشته شود آن وجود اسرار دان زنده میشود ۱۴ - و جان او بهشت و دوزخ رادیده و همه اسرار را میداند ۱۵ - و جنایت کلان دیوصفت را معرفی نموده دام و خدعه و فریب را نشان میدهد ۱۶ - برای سالک کشتن گاو نفس شرط طریق و لازمه سلوک است تا از زخم شلاق او جان آزاد گردد ۱۷ - گاو نفس خود را هر چه زودتر بکش تا روح پنهانی تو زنده شده و به نیکی گراید (۱)

رجوع کردن بهکایت ذواتون مصری با مریدان

۱ - چون آن اشخاص نزد ذواتون رسیدند ذواتون بر آنها بانگ زد که کیستید ؟ چه کار دارید با احتیاط پیش بیایید ۲ - گفتند ما از دوستان تو بوده و برای پرسش از حال شما آمده ایم ۳ - حال شما چون است این چه بهتانی است که بعقل شما زده و تورا متهم بجنون نموده اند

۱ - کشته گاو موسی اشاره بآیه شریفه در سوره بقره است که میفرماید: قال الله یا امرکم ان تدبوا بقره قالوا انتخذنا هزواً قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین ۲ چون یکی از افراد یهود کشته شد بنی اسرائیل از حضرت موسی نام قاتل او را پرسیدند در این وقت بود که در قرآن میفرماید: موسی گفت که خدا بشما امر میکند که گاوی را بکشید و بعضی از اعضاء آنرا بمقتول بزنید تا زنده شود یهود گفتند آیا ما را استهزا میکنی موسی گفت بنامه ببرم بخدا که من در شمار جاهلان باشم

۴ - چگونه مکن است خود گلخن بافتاب برسد یا هفتا مغلوب کلاغ گردد ۵ - علت این کار را بما بگو و دریغ نفرما ما دوستان تویم با ما بوی اطمینان نفرما ۶ - شایسته نیست که دوستان را از خود راند یا با شهرتهای بد و مکر و حيله باشتباه انداخت ۷ - راز خود را با ما در میان نه و با روی خود را در برابر اشتباه پنهان مکن ۸ - مادوستان صمیمی و دل خستگانی هستیم که درد و عالم بتو دل بسته ایم ۹ - ذوالنون پس از شنیدن این سخنان بنای فحاشی گذاشته و چون دیوانگان سخنان بی ربط گفتن آغاز نموده ۱۰ - و بر خسته هر چه از سنگ و چوب در دسترسش بود بطرف مریدان پرتاب نمود و همگی از جلو او گریختند ۱۱ - ذوالنون از دیدن فرار آنها صدای قهقهه خنده اش بلند شده گفت دوستان را نگر باد بریش چنین دوستانی ۱۲ - دوستان را ببین که چگونه از رنج گریزانند؟! نشان دوستی کو؟ برای دوستان رنج چون جان شیرین و گوارا است ۱۳ - کسی دوست از رنجی که از طرف دوستش باو رسد کناره میگیرد؟! رنج و تحمل آن چون مغزی است که دوستی پوست و قشر او است ۱۴ - آیا نشان دوستی این نیست که دوست در بلا و آفت و محنت سر خوش باشد؟ ۱۵ - دوست مثل زر و بلا مثل آتش است زر در آتش بی تغییر مانده بلکه خوشتر و براق تر میگردد

امتحان کردن خواجه زیر کی لقمان را

۱ - لقمان چون بنده ای پاک و روز و شب با کمال چالاکی بوظیفه بندگی خود قیام میکرد ۲ - خواجه اش او را در کارها جلو میانداخت و بر فرزندان خویش ترجیح میداد ۳ - بلی لقمان اگر چه بنده زاده بود ولی از قید هوا آزاد شده و خواجه بود ۴ - (میگویند) شاهی به شیخ طریقت گفت چیزی از من بخواه ۵ - شیخ گفت ای شاه شرم نکردی که چنین سخنی بمن گفتی؟! ۶ - من دو بنده حقیر و پست دارم که آنها

بر تو ها کم و امیرند ۷ - شاه گفت اشتباه میکنی آن دو بنده کدامند ؟
شیخ گفت یکی از آنها خشم و دیگری شهوت است که هر دو بر تو
حکومت دارند ۸ - شاه کسی است که از پادشاهی فارغ بوده و بدون
دستگاه سلطنتی ها کم و مقتدر است و در نور افشانی احتیاجی به
خورشید ندارد ۹ - کسی خزانه دارد که از خزانه داشتن تنگ دارد
دارای هستی کسی است که دشمن هستی است ۱۰ - خواجه لقمان در
ظاهر خود را خواجه مینمود و در واقع بنده ای بود که لقمان خواجه
او بود ۱۱ - در جهان واژگون از این کارها زیاد است که در انظار
گوهر کمتر از یک خسی است ۱۲ - به بیابان بی آب و هلف نام رستگاری
داده اند و نام و تنگی دام عقلمها گردیده است ۱۳ - دسته ای از مردم
معرفشان لباس آنهاست و اگر قبای شکل مخصوصی داشته باشد میگویند
از عامه است ۱۴ - گروه دیگر را سالوس ظاهری نشانه زهد و
پرهیزگاری است در صورتیکه نور مخصوصی لازم است تا بتواند معرف
زهد باشد ۱۵ - آری برای اینکه مرد را بدون دیدن کار و گفتار
بشناسند نوری لازم است که از تقلید و تمایلات جسمانی بری باشد
۱۶ - نوری باید که از راه عقل به قلب رخنه کرده نقد ذات او را ببیند
و محتاج بشنیدن گفتارش نباشند ۱۷ - بندگان خاص خداوند علام الغیوب
که در عالم جان جاسوس قلبها هستند ۱۸ - چون خیالی در درون دل
ظاهر میشوند سرآورد پیش آنها مکشوف است ۱۹ - ساز و برگ
تن گنجشک چیست که بر عقل پوشیده بماند ۲۰ - کسیکه بر اسرار
خداوندی دست یافت اسرار مخلوق نزد او چه اهمیتی دارد ۲۱ - کسی
که در آسمانها پرواز میکند راه رفتن در زمین در نزد او دشوار
خواهد بود ۲۲ - آهن که در دست داود پیغمبر چون موم نرم میگردد
موم در کف او چه حالی خواهد داشت ۲۳ - لقمان خواجه ای بود به شکل

بنده که بندگی در ظاهر دیباچه مولویتش بود ۲۴ - وقتی خواجه بطور ناشناس بجائی رود به بنده خود لباس خواجه پوشانید ۲۵ - خودلباس قلام در بر کرده و غلام خود را جلومی اندازد ۲۶ - و خود دنبال او برآه میافتد تا کسی پی بوجود او نبرد ۲۷ - به بنده خود میگوید که تو برو در صدر مجلس بنشین و من چون بنده ای کفش تو را بر میدارم ۲۸ - تو بمن بهیچوجه احترام نگذار بلکه گاهی درشتی کرده و دشنام ده ۲۹ - خدمت تو را در ترك خدمت قرار دادم تا در غربت حیلای ای که در نظر دارم بکار برم ۳۰ - خواجه ها از این قبیل بندگیها کرده اند که مردم گمان کنند آنها برده اند ۳۱ - آنها از خواجگی سیر بوده و چشمشان پر بوده و کارها را سهل گرفته اند ۳۲ - ولی بندگان هوا بعکس آنها خویشتن را خواجه عقل و جان نمایش میدهند ؟؟ ۳۳ - غافل از اینکه از خواجه بندگی کردن برمیآید ولی از بنده جز بندگی بر نمیآید ۳۴ - چون از عالم خراجگی بعالم بندگی تدابیر و تعیبتها هست که با آمدن خواجه به مقام بندگی انجام میشود و بالعکس بنده در عالم خواجگی کاری و راهی ندارد ۳۵ - خواجه لقمان هم از این راز پنهانی بوئی برده و واقف شده بود ۳۶ - میدانست آنکه غلامش میخواند خواجه است ولی رفتاری که داشت برای مصلحت بود ۳۷ - او از اول لقمان را آزاد میکرد ولی رضایت خاطر او را مراعات مینمود ۳۸ - برای اینکه مقصود لقمان این بود که کسی بر اسرار آن جوان مرد واقف نگردد ۳۹ - اگر اسرار خود را از بیگانگان و بدان پنهان کنی عجیبی نیست تعجب در این است که راز خویش را از خود پنهان نمایی ۴۰ - کار را از چشم خود پنهان کن تا کارت از چشم بد دور بوده و سالم باشد ۴۱ - خویشتن را تسلیم کن و مزد بگیر و در وقتی که با خودت نیستی از خود چیزی بدزد و ذخیره کن ۴۲ - بمردی که زخم دارد

داروی بیهوشی میدهند برای اینکه پیکان تیر را از تنش بیرون آورند ۴۳ - در حال مرگ شخص را در فشار درد قرار میدهند و در حالی که او بفکر درد بود و باو مشغول است جانش را میبرند ۴۴ - چون رسم این است بهر فکری که دل به پاری تاتو مشغول آن فکری از غفلت تو استفاده کرده نهانی چیزی از تو میبرند ۴۵ - هراندیشه ای بکنی و چیزی از آن راه بدست آوری دزد از راهی که تو از آن این هستی داخل خواهد شد ۴۶ - پس به چیزی (بلکه بکسی) مشغول باش که از همه بهتر است تا چیزی از تو ببرد که پست تر از او است ۴۷ - وقتی کشتی بازرگانی بفرقاب افتد و مشرف بغرق شدن گردد ۴۸ - برای سبک شدن کشتی و جلوگیری از غرق متاع خوب را نگه داشته و جنس نازل را بدریا میریزند ۴۹ - اکنون که باید از چیزی دست بشوئی و قسمتی از مالت در آب غرق شود از جنس پست صرف نظر کن و بهتر را دریاب

ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان پدش امتهان کنندگان

۱ - هر طعامی که برای خواجه لقمان میآوردند کسی را از بی لقمان میفرستاد ۲ - تا لقمان دست بآن طعام برد و خواجه پس مانده طعام او را بخورد ۳ - سوور و پس مانده طعام لقمان را خورده و از دلخوشی شور و غوغا بپا میکرد و هر طعامی را که او نمیخورد دور میریخت ۴ - و اگر هم میخورد با کمال بی میلی و بی اشتها می بود بلی اثر پیوستگی و اتصال همین است ۵ - روزی برای خواجه خربوزه آورده بودند ولی لقمان حاضر نبود ۶ - خواجه بیکی از غلامان خود گفت زود برو لقمان را خبر کن تا بیاید ۷ - چون لقمان آمد خواجه کازدی بدست گرفت ۸ - و یک برش باریک از خربزه بریده به لقمان داد لقمان آنرا با کمال خوشرومی مثل اینکه شکر باعل میخورد بخورد ۹ - خواجه

از طرز خوردن او خوشحال شده قاج دیگر داد و همینطور قاج
 ها را بریده و دلدا تا بهفده قاج رسید ۱۰ - فقط يك قاج از خربزه
 باقی بود که گفت این را من میخورم تا ببینم چه اندازه شیرین است
 ۱۱ - لقمان این خربزه را چنان میخورد که قهراً هر کس برای خوردن
 آن متمایل میگردد ۲۲ - وقتی آن يك قاج را خورد از تلخی آتش
 زد گلویش بنای سوزش گذارده و زبانش پر آبله شد ۱۳ - از اثر
 تلخی خربزه ساعتی از خود بیخود گردیده پس از آن متوجه لقمان
 شده گفت ای جان جهان ۱۴ - نو این زهر را چگونه نوش کردی
 و این قهر را چه سان لطف تلقی کردی؟ ۱۵ - این چه صبری است
 که توداری و این صبوری برای چیست؟ مگر تو دشمن جان خود هستی؟
 ۱۶ - چرا عذر نیاورده نکفتی بس است ۱۷ - لقمان گفت من از دست
 تو بقدری نعمت خورده ام که سنگینی بار خجالتش کمر مرا خم کرده
 است ۱۸ - و شرمم آمد که از نوشیدن یکمرتبه تلخی امتناع ورزم
 ۱۹ - همه اعضاء من از نعمتهای تو رشد و نمو نموده و فرق
 دانه و دام تو هستم ۲۰ - با این وصف اگر از يك تلخی فریاد کنم
 خاك بر سر من و اجزای من باد ۲۱ - لذتی که در دست شکر بخش
 تو بود کی در این خربزه تلخی باقی گذاشت تا من از تلخی او روگردان
 شوم ۲۲ - آری از محبت تلخها شیرین و مسها زربن میگردد ۲۳ -
 محبت دردها را صافی و دردها را شفا بخش میسازد ۲۴ - از محبت مرده
 زنده شده و شاه متمایل به بندگی میگردد ۲۵ - این محبت هم که
 مقصود ماست بیهوده بوجود نیامده بلکه نتیجه دانش حقیقی کامل است
 ۲۶ - از دانش ناقص کی ممکن است این عشق بوجود آید بلی ممکن
 است از علم ناقص هم عشق پیدا شود ولی عشق بر جماد ۲۷ - وقتی

از يك جمادی رنگ مطبوعی دید از يك صغیر صدای محبوب میشود
 ۲۸ - دانش ناقص چون کاملاً تمیز نمیدهد که برق را با آفتاب اشتباه
 میکند ۲۹ - اینکه حضرت رسوا، (ص ع) ناقص را ملعون خوانده
 تاویلش عقل ناقص است (۱) ۳۰ - زیرا کسانی را که نشان ناقص است
 مورد ترحم واقع شده اند و آنکه مورد ترحم باشد سزاوار لعن نیست
 ۳۱ - این نقص عقل است که بدترین امراض بوده و سزاوار لعن و
 طرد است ۳۲ - چرا که رفع نقص عقل مقدور بوده و مرتفع نمودن
 نقص بدن غیر مقدور است ۳۳ - کفر و فرعونیت هر کافر لجاج از
 نقصان عقل پدید آمده ۳۴ - اشخاص ناقص الاعضاء را خدایتعالی در
 قرآن معذور دانسته و میفرماید لبس علی الاهی حرج (۲) ۳۵ - برق
 زود خاموش میشود و وفادار نیست تو بدون آنکه صفا پیدا کنی باقی
 را با فانی تمیز نخواهی داد ۳۶ - برق میخندد و میدانی به چه کس میخندد؟
 باو میخندد که بروشنی او دل ببندد ۳۷ - انوار برق پی بریده و بی
 دوام است او کی میتواند با نوری که درباره او فرموده اند: لا شرقیة ولا
 غربیة طرف قیاس واقع شود (۳) ۳۸ - برقی که از تو بوجود آید
 بدانکه او مثل همان برقی است که خدایتعالی در قرآن فرموده است

۱ - اشاره بعدیث نبوی که میفرماید «الناقص ملعون» یعنی شخص

ناقص ملعون است؟ - اشاره بآیه والله در سوره فتح که میفرماید «لبس
 علی الاهی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا علی المرء حرج» یعنی بر نابینا
 و لنگ و بیمار در تخلف از جهاد باکی نیست ۳ - اشاره بآیه ۳۵ - سوره نور
 است که در صفحه ۷۹ بیان شد

که چشمها را میرباید (۱) آن نور باقی است که چشم و بینایی می بخشد
 نه برق و روشنی تو ۳۹- بر بالای کف دریا تا ختن و با روشنی برق
 نامه خواندن ۴۰- بر اثر آن است که از حریصی عاقبت را ندیده و با
 این کار خود را مسخره کرده بر عقل و دل خود میخندد ۴۱- عاقبت
 بینی از خواص مختصه عقل است این نفس است که عاقبت بین نمیباشد
 ۴۲- عقلی که مغلوب نفس شود مبدل به نفس شده چنانچه ستاره مشتری
 اگر در حال رجوع بزحل ناظر شود نحس میگردد ۴۳- همان نظر
 که این جزر و مد را نگاه کند از نحسی بطرف سعدی راهنمائی می کند
 ۴۴- او برای آن تو را از حالی به عالی میگرداند گاهی سعد و زمانی
 نصبت میکند که ضد را با ضد بنو بشناساند ۴۵- این کار را میکند
 تا از ذات الشمال ترس در تو بوجود آمده ولذت ذات الیمین (۲) امیدواری
 در قلب تو ایجاد کند از کارهای ننگین ترس ولذت کارهای نیک امید
 در تو بوجود آورد ۴۶- و در نتیجه مرغی باشی دارای دو پریم و امید
 چرا که مرغ یک پر از پرواز عاجز خواهد ماند ۴۷- یا مرا رها کن
 سخنی نگویم یا اجازه ده تا هر آنچه هست بر زبان آرم ۴۸- اگر نه
 آن و نه این را میخواهی حکم حکم تو است چه کسی میداند که مقصود
 تو کجا است ۴۹- جان ابراهیم پیغمبر لازم است تا در آتش سوزان

۱ اشاره بآیه ۱۹ سوره بقره که در حق منافقین میفرماید «یکاد البرق
 یغطف ابصارهم» یعنی (در حالیکه تابش درخشان) برق نزدیک است چشمهای
 نان را برباید ۲- ذات الشمال گنایه از کسانی است که نامه عمل آنها را در قیامت
 بدست چپ آنها میدهند و گناهکارند و ذات الیمین گنایه از آنها است که نامه
 عملشان را بدست راست میدهند و دارای اعمال نیکند در قرآن نام این دو
 دسته مکرر ذکر شده

باغها و لصرهای بهشتی ببیند ۵۰ - و درجه بدرجه صعود کرده بافتاب و ماه رسد تا چون حلقه بسته و در بند درنگردد ۵۱ - و چون حضرت خلیل لا احب الالفین گفته از آسمان هفتم بگذرد (۱) ۵۲ - این تن خاکی و عالم مادی سوای کسی را که از قید شهوت آزاد شده باشد گمراه میکند:

تمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان و حقیقت آن

- ۱ - قصه شاه و حسد بردن امیران بر آن غلام خاص او که سلطان عقل بود ۲ - نگفته ماند زیرا که بمصدق الکلام بجز الکلام هر سخنی که گفتیم سخن دیگری را بیاد آورد پس برگردیم و قصه را تمام کنیم
- ۳ - پادشاه با اقبال یک کشور چون باغبان ماهر باقی است او چگونه ممکن است درختها را از هم تمیز ندهد ۴ - و درختی را که برش تلخ و مردود است از درختی که یک بهفتمد بر میدهد ۵ - چگونه ممکن است آنان را با هم مساوی بداند چه که او با نظر عاقبت بین خود میبیند
- ۶ - که آن درختها بالاخره چه میوه ای خواهند داد اگر چه اکنون مساوی بنظر میرسند ۷ - شیخ که بانور خداوندی مینگرد (۲) از اول و آخر آگهی دارد ۸ - او برای رضای حق چشم آخورین خود را بسته و دیده آخر بین گشاده است ۹ - حسودان غلام مخصوص شاه درختان

۱ - اشاره بآیه ۷۶ از سوره انعام که میفرماید «فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذاری فلما اقل قال انی لاحب الالفین» یعنی چون تاریکی شب ابراهیم را احاطه کرد و ستاره (زهره) را دید گفت این پروردگار من است و چون ستاره غروب کرد فرمود غروب کنندگان را دوست ندارم که خدای خود بعنوانم ۲ - اشاره بحدیث «اتقوا من فراسة المؤمن فانه بنظر بنور الله» یعنی از فراست مؤمن بپرهیزید که او بانور خداوندی مینگرد

بدی بوده بد گوهر و شور بخت بوده اند ۱۰ - از حسد جوش زده و چون
آبی که بجوشد کف تولید میگردند که جوش و خروش حسدرا پنهان
کنند و در نهانی مکر و حيله بکار میبردند ۱۱ - تاغلام خلص را گردن
زده و ریشه او را از زمانه برکنند ۱۲ - آنها نمیدانستند کسیکه جانش
شاه باشد چگونه فانی میگردد و آنکه ریشه اش در پناه خدا بود چه سان
ز میان میروند؟ ۱۳ - شاه از این اسرار واقف بود ولی مثل ابوبکر
ربابی (۱) دم نزده و خاموش بود ۱۴ - آن کوزه گران را تماشا کرده
و بر آنها دست میزد و مستخره شان مینمود ۱۵ - که این قوم حيله گرمکر
میکنند تا با صنعت کوزه گری خود حبابی ساخته و دام برای شاه قرار
دهند و درون - باب اندازند ۱۶ - آخر ای خران نفهم پادشاه بزرگ
نام محدود کی ممکن است در حبابی بگنجد ۱۷ - بلی برای شاه دامی
مهیأ کردند چون این تدبیر را از شاه یاد گرفته بودند ۱۸ - چه شاگرد
نحسی است که با استاد خود دعوی همسری نموده و برای نبرد با او بیدان
مبارزه پیش آید ۱۹ - آن هم با کدام استاد؟ استادیکه مهندس و سازنده
جهان بوده ظاهر و باطن در پیش او آشکار است ۲۰ - استادیکه چشم
او پرده های چهل را دریده و بنظر بنور الله گردیده است ۲۱ - راز و
تزویر را در دل خود که چون گلیم کهنه سوراخ است پنهان میکند و
آنها پرده آن استاد حکیم قرار میدهد ۲۲ - پرده با صد دهان که هر
دهانی شکافی دارد بر او میخندد ۲۳ - آن استاد بشاگرد خود میگردد
ایکه از سگ کمتر هستی با من وفالداری ۲۴ - فرض کن من آن استاد
که زنجیرهای آهن را میگلاند نبوده و چون تویک شاگرد کور دلی
هستم ۲۵ - نه این است که جان و روان تو از من مدد گرفته و بیاری همی

۱- ابوبکر ربایی یکی از مشایخ است که در حال جلدبه و حیرت بوده هفت سال

سکوت اختیار کرده با کس سخن نگفت

بیند؟ و بی من کاری از پشت نهی رود؟ ۲۶ - پس دل من کار گاه بخت
 تو هست تو برای چه این کار گاه را میشکنی؟ ۲۷ - و میگویی پنهانی
 در این دل آتش زنه روشن میکنم آخر مگر نه این است که دل بدل راه
 دارد و از دل بدل روزنه هست ۲۸ - و بالاخره از آن راه و از آن روزن
 فکر تو را دیده و دل با آنچه پنهانی گفته ای گواهی میدهد ۲۹ - ولی از
 بزرگی و بزر گواری بروی تو نیاورده و هر چه بگویی میخندد و
 میگوید بلی ۳۰ - او بسختان نرم و دلجوئی ظاهری تو نمی خندد بلکه
 باندیشه مزورانه تو خنده میکند ۳۱ - جزای خدعه خدعه است اکنون
 بخپال خود خوش باش که سزای تو همین است ۳۲ - اگر خنده او بروی تو
 خنده رضا بود صد هزاران گل در گلزار دلت شکفته میشد (۳۳) اگر از روی
 رضای دل کاری بکند کار او چون آفتابی است که ببرد برسد ۳۴ - از
 او هم بهار میخندد و هم بهار شکونه و سبزه را بهم میآمیزد ۳۵ - تو
 که خزان از بهار شناسی چگونه روزه خنده را در لاله بهار وجود درک
 خواهی کرد ۳۶ - که در آنجا هزاران بلبل و قمری بانوهای عاشقانه
 خود در عالم شور و غوغا پیام میکنند ۳۷ - وقتی تو برگردی روح خود را
 که زرد و سیاه شده نمیبینی خشم شاه را چگونه تمیز میدی ۳۸ - آفتاب
 شاه وقتی در برج عتاب (۱) واقع شود روزها را مثل صفحه کتاب سیاه
 میکند ۳۹ - آن ستاره عطارد (۲) یعنی بنده خاص خدا و دیر الهی هنگام
 نوشتن اوراق دفترش جانهای ماست و سفیدی و سیاهی این اوراق میزان
 قرب و بعد و خوبی و بدی ماست ۴۰ - يك موقعی هم منشوری مینویسد
 با خط سرخ و سبز تا ارواح از سودا و هجر خلاصی یابند ۴۱ - رنگ

۱ - برج عتاب کتابه است از برج عقرب که آفتاب در ماه دوم پاییز در
 آن برج است یا برج جدی که در ماه اول زمستان در آن برج است و این دو
 برج را منجمین برج عتاب و پر خاش و خشم تصور کرده اند ۲ - ستاره عطارد
 بقیده منجمین متعلق بدیران و اهل قلم است

سرخ و سبز چون خط قوس و قزح بمنزله خط نسخ نوبهار است که گل و سبزه بهم مخلوط شده بهار کامل بوجود آورند

عکس تعظیم پیام سابقان در دل بلیس از صورت حقیر دهد
 ۱ - صد بار رحمت بر آن بلیس باد که خدا ایتعالی عقل ضد مرد باو داده بود ۲ - هدهدی نزد او آمده از حضرت سلیمان نامه آورد یعنی چند حرفی نشانی از طرف آن حضرت آورده بود ۳ - بلیس آن نکات را که شامل بسی مطالب بود خوانده و به رسول و پیام آور با نظر حقارت نگاه نکرد ۴ - چشم هدهد دید ولی جان عنقا میدید حس ظاهری کف میدید ولی چشم دل ناظر بدریا بود ۵ - راز این اسرار دورنگ عقل و حس چون معمد (ص ع) و بوجهل همواره در جنگ و ستیزند ۶ - کفار احمد (ص ع) را بشر خواندند و ندیدند که از اثر وجود او ماه دونیم میگردد ۷ - در دیده حس بین خود خاک بریز که دشمن عقل و کیش است ۸ - زیرا که دیده حس را خدا ایتعالی اعی خواند و فرمود که او بت پرست بوده و دشمن ما است (۱) ۹ - زیرا که او کف دیده و از دیدن دریا کور بود و حال را بنظر آورده و فردا را ندیده ۱۰ - آنکه در مقابلش بودخواجه فردا بود ولی در نظر او در حال حاضر جلوه ای نمیکرد او از يك گنجی بمقدار يك تسو و يك گندم هم نمیدید و خبر نداشت ۱۱ - ذره ای که از آن آفتاب یگانه پیام آورد آفتاب غلام آن ذره خواهد شد ۱۲ - قطره ای که فرستاده آن دریای وحدت باشد هفت دریای جهان اسیر آن قطره خواهند بود ۱۳ - اگر مشت خاکی چالاک او شده و برای او به جنبش در آید افلاک در پیش خاک پایش سر مینهند ۱۴ - خاک آدم چون چالاک حق شده و بجنبش در آمده بود ملائکه حق پیش خاک او

۱ - اشاره بآیه ۷۴ سوره بنی اسرائیل « ومن كان في هذه اعمى فهو

في الآخرة اعمى واضل سبيلا »

سر نهاده سجده کردند ۱۵- خاک چون در دست زیر آب رفته و ته نشین میشود این خاک را بین که از شتاب از هوش بالانتر رفته است ۱۶- پس بدان که آن لطافت که میبینی از آب نبوده و جز بغشش مبدع و هاب نیست ۱۷- اگر هوا و آب را اجسام سنگین و سفلی قرار دهد یا خار را از گل لطیفتر سازد ۱۸- حکم با او است و هر چه بخواهد میکند (۱) و چون بخواهد از عین درد دوا میانگیزد ۱۹- اگر آتش و هوا را که در بالا واقعند پست کرده و تیره و درد و ته نشین نماید ۲۰- و اگر زمین و آب را علوی ساخته بالا برد تا بالای افلاک واقع شود ۲۱- چه کسی تواند گفت که چرا ۲۲- پس معلوم گردید که هر کس را بخواهد عزیز میسازد (۲) يك نفر خاکی را گفت که برگشا و در اعلی علیین پرواز کن ۲۳- يك مخلوق ناری را گفت برو و ابلیس باش و در زیر طبقه هفتم زمین توویر خود را بکار انداز ۲۴- گفت ای آدم خاکی تو با آسمانها صعود کن و ای ابلیس آتش به عالم خاک نزول نما ۲۵- من عناصر اربعه و علت اولی نیستم (۳) که از ترکیب آنها چیزهای محدود با خواص ثابت و لا یتغیر بوجود آید من برای همیشه منصرفم و هر آن آثار و خواص از امر من بوجود می آیند ۲۶- کار من علت ندارد مستقیماً و بلا واسطه کار میکنم تقدیر و اندازه گیری و مهندسی من بسته بغلت و

- ۱- اشاره بجمله ای از آیه که در سوره ابراهیم است که « یفعل الله ما یشاء » یعنی خدا هر چه بخواهد میکند ۲- اشاره بآیه شریفه واقعه در سوره آل عمران که میفرماید « تعز من تشاء و تذل من تشاء یندک الخیر انک علی کل شیئی قدیر » یعنی هر که را بخواهی عزیز و هر کس را اراده کنی ذلیل میکنی اختیار در دست تو است و بهر چیز توانائی ۳- عناصر اربعه آب و آتش و هوا و خاک و علت اولی عقل آنها است

سبب نیست ۲۷ - عادت و خاصیتی که خود باشیاه داده‌ام ممکن است آنا
تغییر دهم و غبار خاصیت و طبیعت را فرو نشانم ۲۸ - بدو یا میگویم پر
از آتش شو و با آتش میگویم که گلزار باش ۲۹ - بکوه امر میکنم
که چون بشم سبک باش با آسمان میگویم پست شو و در جلو نظر ها
بزمین فرو رو ۳۰ - بخورشید میگویم بماء نزدیک شو هر دورا چون
ابر سیاه تاریک میسازم ۳۱ - چشمه خورشید را خشک و چشمه خون را
چون مشک میسازم ۳۲ - آفتاب و ماه چون دو گاو سیاه یوغ در گردن
مطیع اراده الهی هستند

افکار فلسفی در آیه «ان اصبح ماؤکم غورا»

۱ - يك نفر قاری قرآن در مکتب از روی کتاب خدا آیه «ماؤکم غورا»
غورا (۱) میخواند که اگر از چشمه آب را بیندم ۲ - و آنها را در
اعماق زمین پنهان کنم و چشمه‌ها را خشک و بی آب سازم ۳ - دیگر جز
من بی مثل و مانند و بخشش کننده با فضل و شرف کی است که
آب را ثانیاً بچشمه برگرداند ۴ - يك فلسفی منطق دان ولی مغرور که
در آن حال از جلو مکتب میگذشت ۵ - وقتی این آیه را شنید چون مضمون
او را نپسندید گفت ما آب را ثانیاً با کلنگ خواهیم آورد ۶ - یا با
دهانه بیل و تیزی تبر آب را از زیر زمین بالا خواهیم کشید ۷ -
این فیلسوف شب را به خواب رفته در خواب دید که شیر مردی چنان
طیانچ ای بصورتش زد که در چشمش کور گردید ۸ - گفت اکنون ای
بدبخت اگر راست میگوئی از دو چشمه چشم خود با تبر نور بیرون
آر ۹ - روز از خواب برخاسته دو چشم خود را کور یافت و نور فیض

۱ - آیه واقعه در سوره ملك که میفرماید «قل ارايتم ان اصبح ماؤکم

غورافن یا نیکم بماء معین» یعنی بگو ای معبد (مع) خبر بدهید که اگر آب

بر گردد و زمین فرورود کیست که برای شما آب گوارا بیاورد

بخش از چشمانش رفته و نابدید شده بود ۱۰ - البته اگر او ناله کرده و استغفار مینمود از کرم خداوندی نور رفته بپیشش باز میگشت ۱۱ - ولی توبه هم در دسترس هر کس نیست و ذوق توبه نقل هر سر مستی بود نیست ۱۲ - زشتی عمل و شومی انکار راه توبه را هم بروی او بسته ۱۳ - از نیاز و اعتقاد حضرت خلیل بود که کار سخت و مجال ممکن شده آتش بگلستان بدل شد ۱۴ - و بالعکس انکار مرد زر را بهس و صلح را بچنگ مبدل میسازد ۱۵ - دل او بسختی سنگ و روی شده چگونه ممکن است با کلنگ توبه شکافته شده و برای کشت عمل صالح آماده گردد ۱۶ - کویک نفر چون حضرت شعیب که با دعا کوه و سنگ را خاک نموده و برای کشت مهیا سازد ۱۷ - یا کجاست چون مقوقس ترسا که مسلمان شده و با استدها و خواهش او سنگلاخی بدل بزمین حاصل خیزی گردد (۱) ۱۸ - این شخص که منکر است کهربای مسخ است که خاک قابل کشت و زرع را بدل به ریگ و سنگ میسازد ۱۹ - هر دلی هم نمیتواند سجده کند و اجرت هر مزدوری رحمت خداوندی نخواهد بود ۲۰ - کار بد ممکن و باین امید مباش که توبه کرده در پناه خواهم بود ۲۱ - برای توبه تابش نور حق و آبر رحمت باید توبه هم برق و ابر لازم دارد ۲۲ - تا برق دل نتابد و ابر پشیمان باران اشک نبارد کی آتش تهدید و خشم فرو خواهد نشست ۲۳ - و کی سبزه ذوق وصال روئیده و چشمه ها از آب زلال خواهد جوشید ۲۴ - و کی گلستان با چمن راز گفته و بنفشه با یاسمن عهد خواهد بست ۲۵ - کی ممکن است چناری دست بدعا گشاید و کی درختی سر بهوا خواهد افشاند ۲۶ - و چه سان در فصل بهار

۱- میفرماید مقوقس که یکی از سلاطین بوده و اسلام آورده بر حسب خواهش او حضرت رسول ص ع دعا کرده و سنگلاخ بدل بزمین زراعتی گردیده و البته این مطلب سند تاریخی ندارد

درختان شکوفه‌های معطر خود را با آستین پربسرسبزه‌ها نثار خواهند کرد ۲۷ - کی رخ لاله چون خون افروخته شده و گل از کیسه خود زر بیرون خواهد آورد ۲۸ - کی بلبل ببویدن گل خواهد آمد و فاخته چون طالبان راه حق کو کو میزند ۲۹ - کی لك لك در مقام تنابر آمده لك لك گفته و کلمه برای تو برای تو را تکرار میکند لك چیست؟ بلکه میگوید كل لك همه برای تو است ای آنکه همه از تو یاری میطلبند ۳۰ - کی خاک رازهارا آشکار کرده و بستان چون آسمان پرستاره روشن خواهد شد ۳۱ - اینها که نام بردیم این همه لباسهای زیبا و زینت‌های گوناگون را از کجا آورده اند؟ همه آنها از عطایای خداوند کریم و مهربان است ۳۲ - همه آن لطافت و زیبایی نشان يك شاهد زیبایی است و آن نشان پا برای یکمرد عابدی است ۳۳ - زیرا که از دیدن نشان شاه کسی شادمان میگردد که شاه رادیده باشد و اگر ندیده باشد هرگز برای او نشانی نبوده و چیزی نخواهد فهمید ۳۴ - روح کسیکه در روز الست پروردگار خود را دیده و از خود بیخود شده و مست باده وصال گردیده ۳۵ - او است که بوی می راه پشناسد . می شناسد برای اینکه می خورده است آنکه می نخورده چگونه بوی می بشامش آشنا خواهد بود ۳۶ - از اینجا است که حکمت چون شتر گم شده است و فرموده اند الحکمة ضالة المؤمن یعنی حکمت گم کرده مؤمن است همانطور که عرب شتر گم کرده همواره در جستجوی شتر خویش است مؤمن نیز در جستجوی حکمت بوده و حکمت چون دلالتها بشاهان راهنمایی میکند ۳۷ - تو در خواب يك ماهروئی را میبینی که او بتو نشانی و وعده میدهد ۳۸ - که مقصود وقتی حاصل میشود که فردا فلان کس نزد تو آید ۳۹ - نشان دیگر آنکه او سواره است دیگر آنکه تو را در جای خود جای دهد ۴۰ - نشان دیگر

آنکه بروی تو می‌خندد و دست بر سینه نهد ۴۱ - نشان دیگر این است که هوس ترا بگفتن این خواب و ادا نکند و فردا بکسی در این باب سخن نگوئی ۴۲ - چنانکه از این قبیل نشانی‌ها حضرت زکریا پدر حضرت یحیی داده گفت: نشانه تو آن است که سه شبانه روز تمام سخن نگوئی ۴۳ - نيك و بد خود را تا سه شب خاموش کن و این نشانه ایست که یحیی در این عالم بسوی تو خواهد آمد ۴۴ - تا سه روز سخن نگو و این سکوت نشانه مقصود تو است (۱) ۴۵ - هان ای که بتو نشانی داده‌اند این نشان را بر زبان نیاور و در دل خود پنهان دار ۴۶ - از این نشانیهای شیرین بتو خواهد گفت بلکه صد نشانی دیگر هم میگوید ۴۷ - این نشان آن است که ملك و جاهیکه میجوئی از خدا بتمالی خواهی یافت ۴۸ - همان را که شبهای دراز از اشتیاق آن گریه کرده و سحر گاهان در نیاز میسوختی ۴۹ - و روزت بی او چون شب تاریک شده و گردنت از غم چور دوك باریک گردیده بود ۵۰ - و نشان دیگر آنکه آنچه داشتی بعنوان زکات داده و حتی چون زکات پاکبازان لباس خود را هم دادی ۵۱ - رخت‌های خود را دادی از خواب صرف نظر کردی و رنگ روی خویش را از دست داده چون موی لاغر گشته و سرفدا کردی ۵۲ - گاهی چون هود در آتش اشسته و زمانی چون کلاه خود خود را عرضه تبیع نمودی ۵۳ - صد هزار از این قبیل بیچارگی‌ها خوی عاشقان است که در شمار نگنجد

۱ - اشاره بآنچه در سوره مریم درباره حضرت زکریا ذکر شده که آنحضرت از خدا بتمالی دوستی را خواست که وارث او و وارث اولاد یعقوب باشد خداوند باو بشارت داد که پسری برای تو منولد میشود که اسم او یحیی است عرض کرد خداوند نشانه برای من معین فرما که بدانم در چه موقع یحیی منولد خواهد شد فرمودند «آیتك الا تكلم الناس ثلاث لیل سويا» یعنی نشانه تو این است که سه شبانه روز تمام سخن نگوئی

۵۴ - شب که این خوابها را دیدی و روز دلت از امید خواب شب قوت گرفت ۵۵ - اکنون چشم میگردانی و بچپ و راست مینگری که آن نشانها کجاست؟ و آن علامتها کو ۵۶ - و چون بیدمیلرزی که وای اگر روز با خردسد و از نشانها نشانی پیدانشود ۵۷ - و چون روستائی گوساله گم کرده در کوچه و بازار میدوی و جستهجو میکنی ۵۸ - (اگر کسی از تو سؤال کرده بگوید) آقا خیر باشد این دوندگی برای چیست؟ آنکه گم کرده ای کیست؟ ۵۹ - باو خواهی گفت بلی خیر است و این خیر و خوبی مرا کس جز من نباید بداند ۶۰ - اگر بگویم یکی از نشانهای من از میان رفته و وقت مرگ من فرار سیده است ۶۱ - بروی هر مرد سواری مینگری سوار میگویی دیوانوار بروی من نگاه نکن ۶۲ - جواب میدهی که من صاحبی را گم کرده و در جستجوی او هستم ۶۳ - ای سوار دولتت پاینده باشد بعاشقان ترحم کرده و عدلشان را بپذیر ۶۴ - چون باجدیت طلب کردی مقصود در جلو دیده ات ظاهر میشود چون بموجب خبریکه داده اند جدیت خطانیکنند و منتهی بیافتن مقصود میگردد (۱) ۶۵ - ناگهان سوار با سعادتت رسیده تورا در کنار گرفت ۶۶ - تو (از شدت ذوق) بیهوش شده پیشت افتادی و يك بیخبری در آن میان گفت این سالوس و نفاق است ۶۷ - او کی میتواند ببیند که در وجود اینک بیهوش شده چه شور و غوغائی است او از کجا میداند که این حال نشانه وصال کسی است؟ ۶۸ - این نشان در حق کسی است که صاحب نشان را دیده باشد آنکه ندیده کجانشان او را خواهد دید ۶۹ - بلی بلی هر زمان کزوی نشانی میرسد - شخص را جانی بجانی میرسد ۷۰ - (۲) این

۱ - اشاره بحديث نبوی که فرمود «من طلب شیئاً وجد وجد» هر کس چیزی را بخواهد و کوشش کند پیدا خواهد کرد ۲ - بهتر و مناسبتر دانستم که این شعر عیناً نوشته شود

نشانها به نزله آب بود که به ماهی خاک افتاده برسد چنانکه فرموده اند
 «تلك آيات الكتاب» (۱) این است نشانه های کتاب ۷۱- بسی نشانیهاست
 که در انبیا بوده و مخصوص همان جان است که با آن نشان و صاحب
 آن آشنائی دارد ۷۲- این سخن ناتمام و ناقص مانده بجائی نرسید مرا
 معذور دار که بیدام دل ندارم ۷۳- کی کسی میتواند ذرات عالم را
 بشمارد بخصوص کسبکه عشق عقل اورا بیفما برده است ۷۴- برگهای
 باغ و بانگ کبک و زاغ را میشمارم ۷۵- نحسی ستاره کیوان و سعد
 بودن مشتری (تا انلاک در حرکتند تکرار میشود) هرچه بشماری
 بشماره نیآید ۷۷- ولی بعضی از این دو اثر را باید برای بیان
 نفع و ضرر شرح داد و بیان کرد ۷۸- تا قسمتی از آثار قضا برای
 کسانیکه اهل سعد و نحسند معلوم گردد ۷۹- تا کسیکه طالعش مشتری
 است از سروری و نشاط خود شادمان شده ۸۰- و آنکه طالع از زحل
 دارد در کارها از سرور احتیاط کند ۸۱- اگر نحوست زحل را شرح
 ندهم آن بیچاره را زحل در آتش نحوست خود میسوزاند ۸۲- (برای
 خلاصی از این آتشها بود که) شاو ابامدستور داده و فرموده اذ کرو الله خدا
 را یاد کنید (۲) چون مارا در آتش تیرهای قضا دید نور ذکر بما عطا
 فرمود ۸۳- گفت یاد کنید اگر چه اذ ذکر شما منزله هستم زیرا ذکر

۱- اشاره بآیه اول سوره يوسف که میفرماید «الرتلك آيات الكتاب
 المبين» (الر و بطور کلی حروف مفرده رمزى است میانه خدا و رسولش
 که من از ترجمه آن عاجزم) ترجمه بقیه آیه این است: این است آیات و
 نشانه های کتاب که روشن و آشکار است ۲- اشاره بآیه ۴۱ سوره احزاب
 که میفرماید «یا ایها الذین آمنوا اذ کرو الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا»
 یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید خدا را یاد کنید و صبح و شام او را
 تسبیح بگوئید

و یادشما عبارت از تصویر و تصور ذهنی است و تصویر شایسته من نیست ۸۴ - ولی آنکه مست تصویر و خیال است ذات ما را بدون مثال درك نخواهد کرد ۸۵ - آری ذکر جسمانی خیال ناقصی است که وصف شاه منزله از آن است ۸۶ - مثل اینکه کسی درباره شاه بگوید که جولاه بیست این چه مدحی است که می‌کنند مگر آگاه نیست با چه مقامی سروکار دارد

مناجات کردن شبان با حق تعالی در عهد موسی علیه السلام

۱ - حضرت موسی در راه شبانی را دید که با خدای خود مناجات کرده و میگوید : بارالها ای خدایند کریم ۲ - تو کجا هستی تا من خدمتکار تو شده سرت را شانه زده چارقت را بدوزم ۳ - جامه تورا شسته شیشهایت را بکشم و شیر تازه برای آشامیدن تو حاضر کنم ۴ - دستت را ببوسم و پایت را بمالم و در موقع خواب خوابگاهت را پاکیزه کنم ۵ - ای همه بزه‌هایم فدای تو باد ای کسیکه حتی در موقع راندن بزه‌هایم می‌هی و هیهای من در این دشت بیاد تو است ۶ - شبان از این قبیل سخنان می‌گفت که موسی (ع) متوجه او شده گفت ای شبان با کیستی و با چه کسی سخن می‌گویی؟ ۷ - گفت با کسی هستم که ما را آفریده و زمین و آسمان از او بوجود آمده‌اند ۸ - موسی (ع) گفت هان چه قدر جسور و خیره سر گشته و مسلمان نشده کفر شده ای ۹ - این چه سخن یهوده و چه کفری است که می‌گویی بدهان خود پنهانگذار که چنین سخنان لغو از آن بیرون نیاید ۱۰ - گند کفر تو دنیا را بدبو کرد و کفر تو حریر دین را پارچه کهنه بدل نمود ۱۱ - خلاق و پای پیچ لایق پای تو است آفتاب چه احتیاجی باینها دارد ۱۲ - اگر دهان از این سخنان نبندی آتش از آسمان نازل خواهد شد که همه مردم را بسوزاند ۱۳ - اگر آتش نیامده این دود چیست که جان تورا سیاه کرده و روان

تو مردود در گاه حق گردیده و از ابن قبیل سخنان بر زبان میرانی ۱۴ -
 اگر تو میدانی خدا حاکم است چگونه میتوان باور کرد که اینهمه بیهوده
 گوئی کنی ۱۵ - دوستی بیخردانه خودش دشمنی است و خدا بتعالی از چنین
 خدمتی که تو میگویی بی نیاز است ۱۶ - مگر با عمو و دائیت سخن
 میگویی؟! مگر ممکن است جسم و احتیاجات جسمانی از صفات خداوندی
 باشد ۱۷ - شیر کسی مینوشد که در نشو و نما باشد چارق کسی میپوشد
 که محتاج پا باشد ۱۸ - اگر این گفتگوها برای بنده ای است که حق
 درباره او فرموده او من است و من خود او هستم ۱۹ - و فرموده ای مرخصت
 لم تعد (۱) من بیمار شدم و عیادتم نکردی زیرا تنها بنده من مریض
 نشد بلکه من مریض شدم ۲۰ - آن بنده ای که گوش و چشمش در
 خداوند سمیع و بصیر فانی شده شنوائی و بینائی از خود ندارد این
 سخنان در حق او هم سزاوار نیست ۲۱ - با خاصان حق سخنان بیهوده
 گفتن دل را میبیراند و نورجان را سیاه میکند ۲۲ - اگر تو بپردی
 فاطمه خطاب کنی با اینکه مرد وزن همه یک جنسند ۲۳ - هر چه هم
 آن مرد خوش خلق و با حوصله باشد نمیتواند بر علیه تو قیام کرده حتی
 قصد جان تو را میکند ۲۴ - فاطمه خطاب کردن بزنی مدح اوست
 ولی اگر ببرد بگوئی چون زخم سنان در او کارگر میشود ۲۵ - دست
 و پا داشتن اسباب آسایش ماست ولی اگر بحق نسبت دهی نقص است
 ۲۶ - او لم یلد و لم یولد است و سزاوار اوست که بگوئیم نه اولاد

۱ - اشاره بخبری است منسوب بحضرت رسول (ص ع) که فرمودند

خدا بتعالی در روز قیامت میگوید ای فرزند آدم من مریض شدم چرا عیادت
 نکردی عرض میکند بارالها چگونه بیمار شوی که پروردگار عالمی ندان
 میرسد آبا ندانستی که فلان بنده ما بیمار بود اگر او را عیادت میکردی
 مرا در آنجا میبایستی

کسی است و نه اولادی دارد چرا که پدر و اولاد را او بوجود آورده است
 ۲۷ - تولید و تولد از خواص جسم است و هر چیز که مولود باشد در این
 سرجوی بوده ۲۸ - و از عالم کون و فساد است چون از عالم کون و
 فساد است حادث بوده و احتیاج بمحدث دارد ۲۹ - شبان گفت ای
 موسی دهان مرا دوختی و از پشیمانی جانمرا سوختی ۳۰ - آهی جانسوز
 کشیده جامه خود را بدرید و سر بیابان نهاد ۱

عتاب کردن حق تعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان

۱ - از طرف خدا بتعالی بمحضرت موسی وحی رسید که ای موسی
 بنده ما را از ما جدا کردی ۲ - تو برای پیوند دادن و وصل کردن به بو
 پیغمبری شده ای نه برای جدا کردن و نومید ساختن بندگان ۳ - تا
 میتوانی در وادی فراق قدم نگذار که «ابفض الاشیاء عندی الطلاق» (۱)
 مبنغوض ترین چیزها در نزد من طلاق است ۴ - در درون هر کسی روش
 و اخلاقی بودیمه نهاده ایم و بهر کس اصطلاحی داده ایم که مخصوص
 او بوده بهمان روش و بهمان زبان سخن میگویی ۵ - که آن روش
 و آن سخن اگر از او ناشی شود مدح و اگر از تو سر بزند مذم است ۶ - ما از پاک
 و ناپاکی از گران جانی و چالاکی بری بوده اینها مورد اعتنای ما نیستند ۷ - من
 بندگان خود را خلق نکردم که از آنها سودی ببرم بلکه خلق کردم تا بآنها
 بخشش وجودی بنمایم ۸ - از هندیان اصطلاح هندی و از سندیان اصطلاح سندی

۱ - عن معاذ ابن جبل قال : قال رسول الله (ص ع) « يا معاذ ما خلق

الله شيئاً على وجه الارض احب اليه من العناق وما خلق شيئاً على وجه الارض
 ابغض اليه من الطلاق » یعنی معاذ بن جبل روایت میکنند که رسول خدا فرمود
 معاذ خدایتعالی چیزی را در زمین نیافریده که نزد او محبوبتر از آزاد کردن باشد
 و چیزی را در روی زمین نیافریده که در نزد او مبنغوض تر از طلاق
 و جدائی باشد

پسندیده است ۹ - من با تسبیح و تنزیه آنها پاك و منزّه نمیشوم بلکه خود آنها پاك و تسبیح گو میگردند ۱۰ - ما بقبل و قال ظاهری اهمیت نداده بهال خضوع درونی مینگریم ۱۱ - ما بقلب خاشع مینگریم اگرچه در الفاظ و عبارات خضوعی نباشد ۱۲ - برای اینکه دل جوهر است و آنچه حقیقت دارد او است و گفتار عرض است و عرض طفیلی جوهر و تابع اوست و اصل مقصود جوهر است نه عرض ۱۳ - من لفظ واضمار و مجاز و محسنات لفظی نمیخواهم سوزش دل و سوز و ساز عشق را طالبم ۱۴ - آتشی از عشق در خانه دل برانروز و هرچه لفظ و فکر و عبارت پرداز است آتش بزن ۱۵ - ای موسی آداب دانهای ظاهر با سوخته جانها خیلی فرق دارند ۱۶ - عاشقانرا در هر نفس سوختنی است این طایفه چون ذره ویرانی هستند که مالیات و عشریه ندارد و از آنها آداب ظاهری نمیخواهند ۱۷ - اگر خطا بگویندنگو که خطا کرده چنانکه خون شهید را نباید شست ۱۸ - برای شهیدان خون بهتر از آب است و خطای عاشقان از هر صوابی نکوتر است ۱۹ - در داخل کعبه آمینا قبله نیست و آنکه بدریا فرور رفته از نداشتن پانا به چه غم خواهد داشت ۲۰ - تو از سرمستان راهبری مطلب و بیجامه چاکان دستور رفو کردن مده ۲۱ - ملت عشق از هر دینی جدا بوده و مذهب و ملت عاشقان فقط خداوند است و بس ۲۲ - لعل اگر بی مهر و نشان باشد پاك نیست عشق هم نشانی دارد که در دریای غم اگر باشد همانك نیست

وحي آمدن بموسی عليه السلام از بهر عذر آن شبان

۱ - پس از آن خدایتعالی در باطن حضرت موسی رازهایی القا فرمود که بگفتن در نیاید ۲ - آری دیدن و گفتن را بهم آمیخته در در دل موسی سفینانی ریختند ۳ - که چندی از خود بیخود شده و

زمانی بخود آمده و چندی از ازل بسوی ابد پرواز کرد ۴. دیگر اگر
 بخواهم در اینخصوص سخنی بگویم دلیل بر ابلهی است زیرا که شرح
 این وادی از دایره دانش بیرون است ۵. اگر بگویم عقول را از یخ
 و بن بر کند و اگر بنویسم قلمها میشکنند ۶. چون حضرت موسی این
 عتاب را از طرف خداوند شنید سر بیابان نهاده در پی چوپان دویدن
 گرفت ۷. و دوان دوان نشان پای آن سرگشته را دنبال کرده گرد
 و خاک از دامن بیابان بهوا افشانده و رفت ۸. آری نشان پای شوریدگان
 از نشان پای دیگران ممتاز است ۹. گاهی چون رخ در صفحه بیابان
 بخط مستقیم رفته و زمانی چون فیل اربب میدوید ۱۰. گاهی چون
 موج و پرده افراشته علم بالا میرفت و زمانی چون ماهی که با شکم
 راه رود قوس نزول ایجاد مینمود ۱۱. گاه چون رمالها که رمل
 میکشند شرح حال خود را در خاک رسم میکرد ۱۲. بالاخره شبان
 را یافته و با بشاشت باو گفت مزده مزده که از طرف خداوند دستوری
 بتور سیده ۱۳. تو هیچ آداب و رسوم مراعات نکن هر چه دلت میخواهد
 بگو ۱۴. کفر تو دین و دین تو نور جان است تو ایمنی و جهانی بوسیله
 تو در امانند ۱۵. ای کسیکه خود معاف بوده و در مقام «یفعل الله ما یشاء»
 هستی بی محابا با کمال جرات در بساط اجراء حکم پادشاهی بنشین
 ۱۶. گفت ای موسی من از این مقام گذشته و اکنون در خون دل آغشته‌ام
 ۱۷. من از «سدره المنتهی» گذشته و صد هزاران سال آنطرف واقع
 شده‌ام ۱۸. تو تازیانه‌ای زدی که اسب من بجولان آمده بهوا بر جسته و از
 کنید گردون گذشت ۱۸. و اکنون لاهوت محرم ناسوت ما است آفرین
 بردست و بازوی تو با این تازیانه‌ای که زدی ۲۰. اکنون حال من
 گفتنی نیست و آنچه هم میگویم حال من نیست ۲۱. تو نقش رادر
 آینه مبینی ولی آن نقش نقش تو است نه نقش آینه ۲۲. مرد نیزن دمیکه

به نی زده و نوا از آن شنیده میشود آن دم در خور نی است نه در خور
 مرد ۲۳ - آگاه باش که تو اگر حمد بگویی یا سپاس حمد و سپاس
 خود را عیناً مثل همان سخنان نافر جام شبان تصور کن ۲۴ - اگر هم
 حمد تو در ظاهر نسبت به حمد شبان بهتر باشد نسبت بحق کاملاً کوتاه
 و ناقص است ۲۵ - هر چه بگویی و بگویند وقتی برده برداشته شود
 آنوقت معلوم میگردد که آنچه تصور میکردند و میگفتند آنطور
 نبوده است ۲۶ - قبول کردن ذکر تو از رحمت خداوندی است زیرا
 این ذکر شبیه بنماز مستحاضه است که باو اجازه نماز داده اند ۲۷ - با
 این فرق که نماز او در حالی است که بدنش بظنون آلوده و ذکر تو قرین
 دلی است که باشییه و تصویر سر و کار دارد ۲۸ - خون را با آبی میتوان شستشو
 کرد ولی باطن نجاستها دارد ۲۹ - که او جز با آب لطف کردگار
 از درون مرد پاک نخواهد شد ۳۰ - در حال سجده کاش از غیر خدا رو
 بگردانی و معنی سبحان ربی را بدانی ۳۱ - تا آنوقت با حال پشیمانی
 بگویی خداوند اینک بین که سجود من چون وجودم شایسته تو نبوده
 تو بدی مرا بانگوئی پاداش ده ۳۲ - چنانکه زمین اثری از حلم و عفو
 پروردگار دارد که نجاست را میبرد و گل میپرورد ۳۳ - تا پلندیهای
 ما را بپوشاند و در عوض غنچه‌ها و گلها برویاند ۳۴ - پس آن کسیکه
 در سغا و بنفشش کمتر و بیسایه تر از خاک بوده خود را طوری دید که
 کافران دیدند ۳۵ - همانکه از وجودش گل و لاله نرسته و در عوض
 همواره طالب فساد پاکیها بوده است ۳۶ - همینکه خود را چنین دید
 گفت من در رفتار خود از خاک هم عقب تر رفته‌ام و احسرتا کاش من
 خاک بودم (۱) ۳۷ - کاش از عالم خاک سفر نمیکردم و چون مرغ در

۱ - اشاره بآیه آخر سوره النبا که میفرماید «یوم ينظر المرء ما قدمت

بده و يقول الکافر یا لیثنی کنت ترابا» یعنی روزیکه باعمال گذشته خود مینگرد

و کافر میگوید کاش من خاک بودم

اینجا کدان دانه‌ای می‌چیدم ۳۸ - من که سفر کردم راه مرا امتحان کرد آخر من از این سز چه بدست آوردم ۳۹ - از این جهت بطرف خاک متمایل میگردد که در جلو رفتن سودی در مقابل خود نمی‌بیند ۴۰ - عقب برگشتن او از راه حرص و آزاست و در راه او هیچ صدق و نیازی نیست ۴۱ - و ثمره هر گیاهی که مایل بالا رفتن باشد همواره در رشد و نمو و حیات است ۴۲ - ولی همینکه سربسوی زمین خم کرد کمی و خشکی نقص و فتن او شروع شده است ۴۳ - وقتی روحت متمایل بالا باشد رو باز دیاد می‌روی و مرجعت بالا خواهد بود ۴۴ - و اگر نگویند بوده متمایل به پستی و دنیا هستی فروب کننده و آفل هستی و خداوند آفلین را دوست نمیدارد (۱)

سؤال موسی از حق تعالی در سر غلبه ظالمان

۱ - حضرت موسی علیه السلام عرض کرد بارالها ای کریم کار ساز ای کسبیکه یکدم یاد تو بمنزله یک عمر جاودانه است ۲ - چشم من در آب و گل نقش گچی دید و دلم چون ملائکه اعتراض کرد ۳ - که در ساختن یک نقش و کاشتن تخم فساد در آن نقش چه مقصود و منظوری هست ۴ - برای چیست که آتش ظلم و فساد افروخته مسجد و مسجده کنندگان را بسوزاننده - و با آتش آن مایه خونابه و زردابه را با هم جوش دهند تا نتیجه تضرع و زاری و هجر و لایه از آن حاصل گردد من یقین دارم که اینها همه عین حکمت است ولی مقصود من این است که یقین من بمیان و دیدن مبدل شود ۷ - یقین من میگوید سخن مگو و خاموش باش ولی حرص و اشتیاق دیدن بمن امر میکند که بگو و بخواه ۸ - راز خود را بملائکه نشان داده و بآنها فهماندی که چنین نوشی بنیش می‌آرزد ۹ - چرا که نور آدم را بفرشتگان آشکار

عرضه کردی و مشکل آنها را حل کردی ۱۰ - حشر و زندگی جهان دیگر بیان میکنند که سرمرگ چه چیز است زیرا مرگ مقدمه حشر است چنانکه میوه و نمر درختان سر وجود برگها را ظاهر میسازد ۱۱ - راز خون و نطفه و حکمت پیدایش آنها ظهور آدم و حسن آدمی است و هریشی مسبوق به کمی است ۱۲ - هر کس ولو اینکه بکار هم آشنا نباشند در موقع نوشتن اول لوح را می‌شوید پس از آن در آن حروف و کلمات مینویسد ۱۳ - دل را از اشک خواری خون میکند ۱۴ - وقت شستن لوح باید فهمید که این لوح بالاخره دفتر خواهد شد ۱۵ - وقتی اساس خانه‌ای را بنیاد کنند پیاد اول را خراب میکنند ۱۶ - برای اینکه آب گوارای صاف از زمین بیرون آورند اول گل و خاک بر می‌آورند ۱۷ - بچه‌ها از حجامت گریزان و گریانند چون سر این عمل را پی برده اند ۱۸ - ولی آنکه مرد است به حجامت کننده زر و مال میدهد و نیش تیغ خونریز حجام را نوازش میکند ۱۹ - حمال برای برداشتن بار سنگین میدود و بار را از دیگران میر باید ۲۰ - جنگ باربران را برای حمل بار بین و بدان که کوشش کسیکه عاقبت کار را می‌بیند این طور است ۲۰ - چون سختی اساس راحت است (۱) تلخیصها هم پیشوای شیرینی است ۲۲ - بهشت بمکروهات، پیچیده شده و جهنم هم لفافه‌اش شهوت است (۲) ۲۳ - نعم و مایه آتش که تو را میسوزاند شاخه تر است که شهوت تو است و آنکه در آتش سوخته شد قرین حوض کوثر خواهد گردید که از برکت همان ثانیاً باصورت

۱ - اقتباس از آیه شریفه «ان مع المر بسرا» ۲ - اشاره به حدیث

«حفة الجنة بالمکاره وحفة النار بالشهوات» یعنی بهشت بمکروهات پیچیده

شده و آتش شهوات

زیبائی داخل بهشت شود (۱) ۲۴- هر کس که در زندان قرین محنت و بلا است آن محنت جزای يك شهوتی است ۲۵ - و هر کس که در قصر قرین نعمت است جزای جدیت و محنتی است که تحمل نموده ۲۶ - هر کس را دیدی با داشتن سیم وزر از دیگران ممتاز است بدانکه او در کسب زرد و سیم بیش از دیگران پافشاری کرده است ۲۷ - بلی هر چیز را سببی لازم است فقط کسی میتواند سببها را کنار گذاشته و ابطال کند که جانش در بیرون عالم طبیعت است ۲۸- آنرا که بی سبب و بدون چشم تأییدی ببیند گذارتو که اهل حس بوده و در این عالمی بسبب گوش دار و اسباب فراهم کن ۲۹ - او با چشم حس نمینگرد و بی سبب همی بیند ولی نه آب و گیاه را بلکه انواع معجزات انبیارا میبیند ۳۰ - سبب چون طیب و یملار، یا چون چراغ است و فتیله ۳۱- توشب که شد برای چراغ خود فتیله تازه درست کن و ای بدان که چراغ آفتاب محتاج به فتیله نبوده و منزله از این نقص است ۳۲- تو برای بام سرای خود گاه گل درست کن ولی در همین حال بدان که بام گردون از گاه گل بی نیاز است ۳۳- خوشا که چون دلدار غمخوار ما گردید غم از دل ما برده و شب ما مبدل بروز گردید ۳۴- جلوه ماه جز بشب نبوده و دلخواه راجز با در دل نتوان پیدا کرد ۳۵- تو عیسی را ترك کرده و خردا پرورش داده ای و بهمین جهت چون خردا بیرون پرده هستی ۳۶- شناسائی و دانش طالع عیسی است نه طالع خردا پس تو که صلت خرداری از آن فیضی نخواهی داشت ۳۷ - ناله خردا میشنوی براو ترحم میکنی و نمیدانی که خردتورا

۱ - اشاره به حدیث مروی از حضرت رسول (ص ع) که فرمودند روز قیامت چون اهل بهشت ببهشت و اهل دوزخ بجهنم بیرونند از طرف خدایتعالی ندا میرسد که هر کس را نودل بقدر حبه ارزنی ایسان باشد از دوزخ بیرون آورند پس عده ای از اهل نار را بیرون میآورند که سوخته اند و آنها را بگوثر میاندازند .

بخش بودن فرمان میدهد ۳۸- به عیسی رحیم کن نه به خر هیچگاه طبع را سرور
 عقل قرار نده ۳۹- طبع را بگذار که زار زار بگرید و از او بگیر و در حساب
 جان بگذار ۴۰- سالها بنده خر بودی بس است بنده خر عقب ترا از خود خر
 است ۴۱- اینکه پیغمبر خدا فرمود زنها را را عقب بیندازید همانطور
 که خدا آنها را عقب انداخته (۱) مقصود نفس تو است که باید عقب تر
 از عقل تو باشد ۴۲- عقل به دست تو هم خوی خر گرفته و همواره در این
 فکر است که چگونه آب و علف بدست آورد ۴۳- ولی خر عیسی چون
 خوی دل گرفت در مقام اقلان منزل کرد ۴۴- برای اینکه عقل غالب بود و خر
 ضعیف وقتی سوار قوی باشد خر لاغر و ضعیف میگردد ۴۵- اینکه قیمت
 خریداری از ضعیفی عقل تو است که این خر پزمرده ازدها گردیده ۴۶-
 اگر از طرف عیسی دلت رنجور شده دست از دامان او برندار که صحت هم
 از او خواهد رسید ۴۷- ای مسیح خوش نفس بادرد و رنج چونی ؟ که
 در جهان بدست آوردن هیچ گنجی بدون رنج میسر نیست ۴۸- ای عیسی
 از دیدار یهود حالت چون است و ای یوسف با برادران حسود چگونه
 بسر میری ۴۹- آری مسیح تو شب و روز در پی این جمعیت احمق و بی-
 شعور مثل شب و روز که مقدم عمرند بآنها زندگی و حیات میبخشی
 ۵۰- آه از این صفرائان بی هنر آری صفرا جز در دسر چه هنری خواهد
 داشت ۵۱- بلی اینها بی هنر و حدود و بی شعورند ولی تو (ای مولای من)
 با اینها همان معامله را بکن که خوردشید جهان با منافق و حيله گر و دزد
 و مکار معامله کرده و بهمه یکسان مینابند ۵۲- در دنیا و دین ماسر که و
 تو به منزله غسل هستی و دفع این صفرائی بی اعتدالی باسر کنگبین ممکن

۱- اشاره بفرمایش حضرت رسول ص که فرمود اخروالنساء حیث

است ۵۳- ما با ناله و فریاد خود سر که باین ظرف ریختیم تو هم بیا و کرم کن و ۵- بل بیغزا تا سر کنگبین بوجود آمده، هارا با زرا دوا باشد ۵۴- از ما همینکه سزاوار ما بود آمده مگر رویک در چشم جز کور کردن چه عملی تواند کرد ۵۵- اما از تو ای که بل عزیز ای مایه روشنی چشمها از تو میسزد که هر ناچیز چیز گردد ۵۶- دل تو از آتش این ظالمان کباب بود و با وجود این هواره میگفتی بارالها قوم مرا هدایت کن زیرا آنها نادانند (۱) ۵۷- آری کان عود هستی که اگر آتش بر آن آشنا شود فضای جهان از بوی خوش و عطر مطبوع تو پر میشود ۵۸- تو آن هود نیستی که آتش بتواند در او نقهی ایجاد کند و آن روح نیستی که غم بتواند او را اسیر خود سازد ۵۹- بای عود میسوزد ولی معدن عود از سوز بر کنار است البته باد کمی میتواند بر مبداء نور حمله برد ۶۰- ای آنکه صفای آسمانها از تو بوده و جفای تو نیکوتر از هر وفائی است ۶۱- چرا که اگر جفائی از عاقلی سر بزند از وفای جاهلان بهتر خواهد بود ۶۲- پیغمبر (ص ع) فرمود دشمنی از روی خرد بهتر از مهری است که از طرف جاهل بانسان برسد

رنجانیدن امیری خفته ای را که مار بر دهانش رفته بود

- ۱- شخص عاقلی سواره از راهی عبور میکرد و در معبر او کسی خفته بود و ماری بدنتش میرفت ۲- سوار همینکه این حال را دید شتاب کرد تا شاید بتواند مار را از او دور کند ولی فرصت از دست رفته و مار بشکم او رفته بود ۳- چون عاقل بود فوراً پیش رفته چند تازیانه محکم بر آن خفته زد ۴- خفته بیدار شده از جا جست و سوار بلزخم تازیانه او را

۱- اشاره بقول حضرت رسول (ص ع) که فرمود «الهم اهده قومی فانهم لا یعلمون»

یعنی بارالها قوم مرا هدایت کن که آنها نادانند

با حال دویدن و فرار تا زیر درختی برده ۵ - که در زیر آن درخت سیب
یوسیده فراوان ریخته بود و گفت از این سیبها بخور ۶ - بضرپ تازیانه
و تهدید چندان سیب کشیده بخورد او داد که از دهانش بیرون میریخت
۷ - و میگفت ای امیر آخر من بتو چه کرده‌ام که قصد هلاکم را داری
۸ - اگر قصد جان مرا کرده‌ای تیغ از نیام برکش و خونم را بریز ۹ - چه
ساعت شومی بود که من جلو چشم تو پیدا شدم خوشا به کسیکه روی
تو را نبیند ۱۰ - بدون هیچ تقصیر و جرمی و بدون هیچ گناه و سابقه‌ای حتی
ملحدان هم اینقدر ظلم در حق کسی روا میدارند ۱۱ - در وقت سخن -
گفتن از دهنم خون میجهد خداوند! مکانات این شخص را توبه ۱۲ - او
هی نفرین میکرد و سوار با تازیانه او را زده و میگفت در این صحرا
بدو ۱۳ - سوار با تازیانه او را زده و در جلو اسب میدواند بطوری
که در هر چند قدم برود در میافتاد ۱۴ - شکمش پر و خودش از اثر خواب
سست و از ضربت تازیانه با وسر و صورت و بدنش هزاران زخم پیدا کرد
۱۵ - تاشبانگه در همین کش و قوس بود تا صفر در درون او بجوش
آمده ۱۶ - وقتی کردن آغاز نمود و بالاخره تمام آنچه خورده بود قی
کرد و یکمرتبه مار هم در ضمن خوراکیها بیرون افتاد ۱۷ - وقتی مار
را دید در جلو سوار سجده افتاد ۱۸ - آن مار سیاه زشت و ضخیم را که
دید از هیبت آن تمام دردها را فراموش کرده ۱۹ - و گفت ای سوار تو
فرشته رحمت یا خداوند و لینعمتی ۲۰ - چه مبارک ساعتی که مرادیدی و
برتن مرده‌ام جان نوبخشیدی ۲۱ - سعادت مند کسیکه روی تو را ببیند
یا ناگهان بکوی تو افتد ۲۲ - تو چون مادری که فرزندش را بیابد دنبال
من بوده و من چون خران از تو گریزان بودم ۲۳ - خر بعلت خیریت از
صاحب خود گریزان و صاحبش از خوش طینتی در عقبش دو ان است ۲۴ -
دنبال کردن برای سود و زیان نیست بلکه برای اینست که از گرگ و
سایر درندگان محفوظ بدارد ۲۵ - ای که روان پاک داری و اخلاقت

بسنده است من چقدر سخنان پیمزه و بیهوده بتو گفتم ۲۶ - ای خداوند
 ای شاهنشاه ای امیر این سخنان را بر من مگیر زیرا که من آنها را نگفتم
 بلکه نادانی بود که آن سخنان را ادا میکردم ۲۷ - اگر بقدر ذره ای از
 مقصود تو آگاه بودم کی میتوانستم این کلمات بیهوده را ادا کنم ۲۸ -
 اگر اجمالی از قصد خود را میخفتی ثناها در باره ات میگفتم ۲۹ - ولی
 تو ساکت بوده و هی آشفته شده بدون اینکه سخنی گوئی باتا زیانه بسرم
 میزدی ۳۰ - این بود کلهام گنج شد و عقلم از سرم برفت خاصه این سرم
 که از اول عقلش کم بود ۳۱ - ای نکوکار نکوروی آنچه از دیوانگی
 بتو گفتم بگذار و بگذر ۳۲ - سوار گفتم اگر من بموقعیت تو اشاره
 میکردم زهره ات از ترس همانوقت چاک میشد ۳۳ - اگر اوصاف ما را
 خبر میدادم ترس دما را از روز گارت بر میآورد ۳۴ - حضرت رسول (ص ع)
 فرمود اگر بگویم و شرح دهم چه دشمنی در اندرون شما جای دارد ۳۵ -
 زهره پر دلترین شما چاک شده نه توانائی رفتن برایش میماند و نه قادر
 بکاری خواهد بود ۳۶ - نه دلش تاب نیاز خواهد داشت و نه تنش نیروی
 روزه و نماز ۳۷ - مثل موشی که در مقابل گربه واقع شود یا میشی که بچنگ
 گرگ افتد دست و پای خود را کم میکند ۳۸ - نه چاره ای میاندهد و نه
 مجال تدبیر برای او باقی میماند برای این است که من ناگفته شمار اثریت
 میکنم ۳۹ - و مثل بوبکر ربایی (۱) لباز گفتار بسته و چون داود نبی
 دست باهن زده و صل را پیشه خود میسازم ۴۰ - تا مجال بدست من ممکن
 شده و برای مرغ پرکنده بال گردد ۴۱ - چون دست خدا بالای دستها (۲)

۱ - بوبکر ربایی را میگویند مردم جلوی بوده که هفت سال لب سخن گشوده
 ۲ - اشاره بآیه شریفه در سوره فتح که میفرماید «ان الذین یبایعونک انما
 یبایعون الله یدان الله فوق ایدیم» یعنی کسانی که با تو بیعت کردند و بی تردید با خدا بیعت
 کرده اند دست خدا بالای دست آنهاست

است خداوند دست ما را دست خود فرموده ۴۲ - دست من عبارت از یقین من است که تا بالای آسمانها دراز است ۴۳ - دست من هنر خود را با آسمانها نمایش داد آری ای قاری قرآن آیه انشق القمر (۱) بعنوان ۴۴ - این توصیفی هم که میکنم برای این است که عقلها ضعیفند در صورتیکه باشخاص ضعیف قدرت را شرح دادن روانیست ۴۵ - چرا که چون از خواب بیدار شوی خود حقیقت مطلب را پی میبری پس مطلب تمام است و باید لب از سخن بر بست که خداوند به حقیقت امر دانان تراست ۴۶ - اگر من این ماجرا را بنویسم میگفتم جان از تنت بیرون میرفت ۴۷ - نه میتوانستی چیزی بخوری و نه قادر بودی راه بروی یا بدوی و نه ممکن بود قی کنی ۴۸ - من فحشهای تو را میشنیدم و اسب خود از عقب تو رانده و زیر لب دعا کرده رب یسرلی امری می خواندم ۴۹ - من سبب کار خود را نبایستی بگویم و از طرفی هم نمیتوانستم تو را بحال خود تراها کنم ۵۰ - هر زمان (چون آن ییمبر حالی قدر) از صدق دل میگفتم بارالها اهد قومی فانهم لا یعلمون، قوم مرا هدایت کن که آنها جاهلند ۵۱ - آنکه از ما خلاصی یافته و از رنج رسته بود سجده ها کرده و میگفت ای کسبکه سعادت و اقبال و گنج من توئی ۵۲ - خدا بتو جزای خیر دهد که من نمیتوانم شکر احسان تو را بجا آورم ۵۳ - ای پیشوای من لب و دهان و صدای من آن نیرو ندارند که از تو تشکر کنند خدا از تو تشکر کند ۵۴ - دشمنی ها قلان اینطور است (بصورت دشمنی و بمعنی عین دوستی و نجات است) زهری که آنها می دهند باعث خوشنودی دل و جان است ۵۵ - و دوستی ابلهان همه رنج است و ملال و این حکایت بر این معنی بهترین مثال است .

۱ - اشاره باول سوره قمر که میفرماید «اقتربت الساعة و انشق القمر» یعنی

وقت موعود نزدیک گردیده و ماه شکافته شد

حکایت آن مرد ابله که عفر فر بود بر تملق خرس

- ۱ - از دهائی مشغول بلع خرسی بود که شیر مردی بفریادش رسید
- ۲ - بلی وقتی انغاز مظلومان بلند میشد شیر مردان در عالم کهک آنها
- ۳ - و از هر جا که بانگ مظلومی بلند شود چون رحمت حق به-
- آن طرف میدرند ۴ - همانها که ستون شکست خوردگان جهان و طبیب
- مرضهای نهانی بوده ۵ - مهربانی محض و داوری و رحمت خالصند و چون
- حقتعالی بدون سبب و علت و پاداش بداد مظلومان میرسند ۶ - اگر
- پرسند که برای چه اینان را یاری میکنی میگوید فقط برای آنکه
- بیچاره و غمگین است ۷ - اسباب شکار شیر مردان مهربانی است زیرا
- که در جهان دارو فقط درد سر را سراغ میگیرد ۸ - دو ابجائی می رود که
- درد هست و احسان بسراغ فقیر می رود ۹ - اگر آب رحمت لازم داری
- پستی گزین تا شراب رحمت نوشیده و مست شوی ۱۰ - متعاقب یک رحمت
- رحمت اندر رحمت همی آید خود را در یک رحمت مستغرق ساز ۱۱ - تا
- هر قرحمت شده بالا بروی و چرخ را زیر پا گذاشته از بالای آسمانها
- بانگ سماع و آوازهای دلپذیر بشنوی ۱۲ - پنبه و سواس از گوش
- خود بیرون کن تا ندای آسمانی بگوشت برسد ۱۳ - موی عیب را از
- چشمان خود بیرون آر تا باغها و سروستان غیب را مشاهده کنی ۱۴ -
- مغز و بینی خود را از زکام او هام دفع کن تا بوی خوش خداوندی بمشامت
- برسد ۱۵ - از تب و صفرای بدی اثری نگذار تا طعم شیرینی جهان را
- بچشی ۱۶ - داروی مردی بنخور و عنین راه نرو تا صدها خوب رو در
- نظرت جلوه گر شوند ۱۷ - کنده تن را از پای جان باز کن تا بگرد
- چمن زار الهی جولان کند ۱۸ - زنجیر بغل را از دست و گردن خود دور
- ساز تا از چرخ کهن بنعت نوییابی (۱) ۱۹ - و اگر باین کارها قادر

۱ - تشبیه بغل به زنجیر بیکه بدست و گردن آویخته باشد مأخوذ از آیه
 شریفه ایست از سوره بنی اسرائیل که مفر ما ید و لاتجمل یدک مغلوله الی عنقک
 یعنی دست خود را بگردنت بازنجیر میند (که کنایه از امساک و بغل است)

نیستی بطرف آن کعبه لطف پرواز کرده بیچارگی خود را بان چاره ساز عرضه کن ۲۰ - گریه وزاری سرمایه بزرگی و رحمت کلی خداوندی دایه بزرگتری است ۲۱ - دایه و مادر مترصدند که کی طفل میگیرد تا گریه را بهانه شیر دادن قرار دهند ۲۲ - او طفل حاجت های شمارا بوجود آورده تا بنالید و شیر رحمت بجوش آید ۲۳ - فرمود که خدا را بخوانید (۱) پس زاری کن و بی زاری مباش تا شیر مهرش بجوش آید ۲۴ - هابهوی باد و بارش ابرهای شیر افشان که همی بارند برای ما بوده و در غم ما هستند ساختنی تأمل کن ۲۵ - فرمایش خداوندی را که میفرماید *وفی السماء رزقکم* (۲) مگر نشنیده ای برای چیست که باین پستی چسبیده از آن دل نمیکنی ۲۶ - ترس و ناامیدی تو آواز غول است که گوش تو را گرفته همیکشد تا بنتها درجه پستی برساند ۲۷ - این قاعده کلی را بدان هر ندائی که دیدی تو را بطرف بالا کشید بدانکه آن ندا از عالم بالا رسیده است ۲۸ - و هر آوازی که حرص را در تو تقویت کند بانگ گرگ درنده است ۲۹ - این بلندی که گفتم بلندی مکانی نیست بلکه بلندیهای است که بسوی عقل و جان راهبری میکند ۳۰ - هر سببی از اثر خود بالاتر است چنانکه سنگ و آهن که سبب پیدا شدن شراره هستند مافوق او میباشد ۳۱ - دو نفر که یکی شخص مطیع و یکی سرکش است اولی مافوق دومی است اگر چه در ظاهر پهلوی یکدیگر نشسته و مینمایند که مساویند ۳۲ - مافوق بودن در آنجا بامیزان شرف سنجیده

۱ - اشارة بآینو واقعه در سوره بنی اسرائیل که میفرماید *قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاماندهوا فله الاسماء الحسنی یعنی بگوای محمد ص ع خدا را بخوانید یا رحمن را بهر نام که بخوانید برای او نامهای نیکو وجود دارد ۲ - آیه واقعه*
دسورة والذاریات که میفرماید وفی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی روزی شما و آنچه شما وعده داده اند در آسمان است

می شود هر کس از صدر که باشرف ترین مردم است بهر اندازه دور باشد همانقدر سبک بوده و از شرف فاصله دارد ۳۳- گفتیم سنك و آهن بالا تراز شرر هستند ولی این تقدم در مرحله ۳۰ و مرحله ۳۱ زمان است که اول سنك و آهن و بعد شرر پیدا شده ۳۴- ولی شرر از جهت اینکه مقصود بوده مقصود بودن او مقدم بر وجود سنك و آهن است ۳۵- اگر چه سنگ و آهن اول بوجود آمده پس از اصتنك آنها شرر بوجود می آید ولی چون شرر مقصود اصلی است سنگ و آهن چون تن و شرر جان است ۳۶- شرراگر در زمان غیب است در صفت و شرافت از سنگ و آهن برتر است ۳۷- چنانچه شاخه درخت در زمان از میوه جلوتر و مقدم تر است ولی در هنر و فایده میوه مافوق شاخه است ۳۸- چون مقصود از درخت میوه است پس اولین مقصود میوه بوده مطلوب بودن درخت مترتب بر او و بعد از او است ۳۹- باری چون فریاد خرس از دست اژدها بلند شد آن شیر مرد خرس را از چنك اژدها خلاص بخشید ۴۰- مردانگی و حيله جنگی دست بدست هم داده و باین دو نیرو اژدها را از میان برده و کشت ۴۱- اژدها قوه و زور دارد ولی حيله ندارد اما این را هم بدان که بالاتراز حيله تو حيله ای هست (۱) ۴۲- وقتی حيله و تدبیر خود را دیدی برگرد و بین مبدأ این حيله و تدبیر که جاست و از کجا آمده است ۴۳- زیرا آنچه در بسنی وجود تو پیدا شود از مقام بالا آمده پس چشم خود را بیالا متوجه کن ۴۴- وقتی بیالا نگاه کنی مقام بالا اگر چه اول نظر را خیره می کند ولی بالاخره بچشم روشنی می بخشد ۴۵- اگر خفاش نیستی بطرف بالا نگاه کرده چشم را بروشنایی عادت بده

۱- ممکن است اشاره ب مفهوم آیه واقعه در سوره یوسف باشد که میفرماید

و فوق کل ذی علم علیم یعنی بالاتراز هر دانائی داناتری هست

۴۶- نشان روشنی تو این است که عاقبت بین باشی و شهوت کنونی در حقیقت
 قبر تاریکی است که برای تو مهیا شده ۴۷- آن عاقبت بینی که صدفن و
 صدبازی دیده و تجربه آموخته با آنکه نام یکی از فنون بازی را شنیده
 ۴۸- و باشنیدن همان یکی چنان مغرور شده که از تکبر نسبت با استاد خود
 سرکشی آغاز نموده فرقه‌دارد ۴۹- مثل سامری که یک هنر در خود
 دید با موسی سرکشی آغاز کرد ۵۰- او آن هنر را از موسی یاد گرفته
 بود و با وجود این مغرور شده از معلم خود چشم پوشید (۱) ۵۱- بالاخره
 موسی (ع) بازی دیگری بکار برد که بازی سامری جان خود او را بر باد داد
 (۲) ۵۲- ای بسا دانشها که در سرکشی پیدا شده می‌خواهد سروری کند
 و همان باعث می‌شود که سرش بر باد رود ۵۳- اگر می‌خواهی سرت بر باد
 نرود پاباش و تابع اراده سر شو یعنی خود را در پناه قطب صاحب اراده قرار
 ده ۵۴- اگر چه شاه هم هستی خود را بالاتر از او بین و اگر چه شهید و
 هلی جزئیات او مطالب ۵۵- فکر تو چون نقش و فکر او جان است نقد
 تو قلب است و نقد او طلای معدنی است ۵۶- تو توئی خودت را در هویت
 او بجوی و چون فاخته کو کو گوین بسوی او بشتاب ۵۷- اگر قند
 رضا بذائقهات ترش است چون خرس در دهان ازدها خواهی بود ۵۸-
 اگر خدمت ابناء جنس خود را نخواهی و چون شیطان از سجده آدم
 سر باز زنی چون خرس در دهان ازدها هستی ۵۹- برای اینکه شاید
 استادی تو را از خطر بیرون کشیده و برهاند ۶۰- چون زور نداری

۱- مقصود از هنری که سامری آموخته بود همانا بعد از آمدن گوساله
 بود که از طلا ساخته بود ۲- حکایت سامری در سوره طه از آیه ۸۷ تا ۹۷ ذکر
 شده و گویند سامری مجکوم شد که تازنده است با هیچ بشری انس نگیرد
 و تماس پیدا نکند

زاری کن اکنون که کوره‌ستی از راه بین و راه‌ها سر کشتی ممکن
۶۱- خرس نالید و از درد درهائی یافت تو که ناله نپیکنی از خرس کمتره‌ستی
۶۲- بارالها دل این سنگدل را چو ز موم نرم کرده و ناله اش را رقت آور
کن که جالب رحم باشد

گفتن نایب‌نای سائل که من دو کوری دارم را رحم کنید

۱. کوری مینالید و میگفت الامان ای اهل زمانه من دو کوری دارم
۲- بن دو بار رحم کنید چون در میانه دو کوری واقع شده‌ام
۳- گفتند یک کوری تو راه ببینیم که چشم نداری کوری دیگری
بنما که چه چیز است ۴- گفت دیگرم این است که بد صداهستم و مردم
از شنیدن صدای من منزجرند پس بد صدائی و کوری دو کوری شده
است ۵- صدای زشت من مایه اندوه مردم شده و مهرشوندگان در باره من
کم میگردد ۶- صدای بدمن بهر جا که میرود مایه خشم و غم و کین
میگردد ۷- پس برای دو کوری دو مرتبه رحم کنید و این کسی را
که در هیچ دلی راه ندارد راه دهید ۸- کور این را بطور راستی
و صدق میگفت لطف آواز دل او در صدای او هم تاثیر نموده و آن
را دلپذیر ساخت ۹- ولی آنکه آواز داش هم بد آهنگ باشد سه
کوری خواهد داشت و بدی دائمی نصیب او خواهد بود ۱۰- اما
صاحبان بغشش که عطای آنها بی علت است ممکن است بسر نوشت
آنها دست بگذارند ۱۱- وقتی آوازش خوش و مظلومانه شد از
آواز او دل سنگین دلان چون موم میگردد ۱۲- ناله کافران چون
زشت بوده و مثل بانگ خراست از این جهت مسئول آنها اجابت نمیشود
۱۳- کلمه اخستوا که بمعنی چخ و راندن سگ است در باره این
قبیل بد صداهما گفته شده است زیرا که چنین کس چون سگ از خون
مردم مست بوده است (۱) ۱۴- چون ناله خرس جلب رحمت میکند

اگر ناله تو این کار را نکند بدانکه این ناله بد آهنک ناله طبیعی تو نیست بلکه بعلتی اینطور شده - ۱۵ - پس بدانکه تو گر گوار بیوسفی حمله کرده و خون بی گناهی را خورده‌ای - ۱۶ - برو توبه کن و آنچه خورده‌ای استغراغ کن اگر زخمی کهنه شد باید داغ کنی و بهر وسیله هست از میان ببری

تمه حکایات خرس و آن ابله که بوفای خود اعتماد کرده بود

- ۱ - خرس چون از دهان ازدها رهائی یافته و آن کرم و مردانگی را از آن مرد دید - ۲ - چون سنگ اصعب کهف دنبال او افتاده ملازم او گردید - ۳ - این شخص مسلمان اگر در محلی خسته شده بخواب میرفت خرس ازدل بستگی که با این مرد پیدا کرده بود پیاسبانی او قیام کرده بیدار میماند - ۴ - یکی از آنجا عبور میکرد از مرد پرسید که این چه قضیه‌ای است این خرس همراه تو چه میکند - ۵ - مرد قضیه ازدها و رهائی خرس را بیان کرده گفت خرس اکنون غلام من شده او جواب داد که خرس شایسته دل بستگی و اعتماد نیست ابلهی نکن
- ۶ - دوست ابله بدتر از دشمن است باید او را بهر تدبیری که باشد از خود دور کنی - ۷ - مرد گفت اینکه گفتی از حسبه بود و گرنه يك خرس چه میتواند بکند اينك مهربانیش را بین - ۸ - دهگنر جواب داد که از مهربانان شعله آتش بر میخیزد همین حسودی من از دوستی او بهتر است - ۹ - با من بیا و این خرس را رها کرده از خود بران تو خرس را بجای جنس خود انتخاب مکن - ۱۰ - مرد گفت ای حسود پی کار خود برو گفت کار من همین بود ولی بخت باتو یاری نکرد که نصیحت

۱ - اشاره بآیه واقع در سوره مؤمنون که میفرماید «قال اخسئوا فیها ولا تکلمون» یعنی خدایتعالی در جواب جزع اهل جهنم میفرماید بروید و سخن نگوئید (اخشئوا) را در موقع راندن سنگ استعمال میکنند

مرا بشنوی ۱۱- من از يك خرس كه تر نيستم اورا رها كن تا من همراه
 تو باشم ۱۲- من دلم براي تو هميلرزد با اين خرس به پيشه و جنگل
 مرو ۱۳- دل من راستگو است هرگز پيپوده و بي جهت نلرزیده
 نورحق است كه در دل من خطر را گوشزد ميكنند من دعوي بيخود نكرده
 ولاف پيپوده نميزنم ۱۴- من مؤمنم و بنظر بنور الله شده بانور خدائي
 مينگرم الحذر از اين آتشكده بگريز و با خرس همراه شو ۱۵- اين
 همه گفت ولي بگوش مرد نرفت زيرا او بد گمان بود و بد گماني سد
 بزرگي است كه ميانه مرد و صلاح او فاصله ميشود ۱۶- باو دست داده
 و دست از او برداشته گفت من رفتم زيرا كه تو رفيق چيز فهمي نيستي
 ۱۷- گفت اي فضول برو و كمتر معرفت بخرج من بده لازم نيست براي
 من فسخواري بكني ۱۸- راهگذر باز بسخن آمده گفت بدان كه
 من دشمن تو نيستم اگر مرا پيروي كني لطفها خواهي ديد ۱۹- مرد
 گفت خوابم گرفت مرا بعال، خود گذار راهگذر جواب داد كه بيا
 و مطيع رفيق باش ۲۰- تا در پناه عاقلی بخوابی و در جوار دوست
 صاحبدلی از عالم بيخبر شوی ۲۱- مرد از اصرار او بخیال افتاده و
 خشمگين گردیده روی از او بگردانيد ۲۲- و با خود گفت كه شايد
 اين بقصد سولي پيش من آمده و قصد جانم را دارد يا چشم طمع بهالم
 دوخته دزد يا گداست ۲۳- يا اينكه بارقاي خود گرو بسته كه مرا
 از اين همنشين بي آزار بترساند ۲۴- و از خبث باطني كه اينمرد داشت
 يك گمان خوب بخاطرش نرسيد كه شايد اين راهگذر خير خواه او
 باشد ۲۵- گمان خوب او فقط متوجه خرس بود كه گفتي همچنين
 اين حيوان است ۲۶- و از خريتي كه داشت يك نفر عاقل را بيدی متهم
 نموده خرس را اهل مهر و وفا تصور نمود

گفتن موسی علیه السلام گوساله پرست را که این

خیال الدیشی تو از کجا است

- ۱ - حضرت موسی (ع س) به یکی از گوساله پرستان که مست خیال بود گفت ای که از بدبختی و گمراهی اندیشه باطل داری ۲ - با براهینی که بود و این صفاتی که من داشتم صد گمان پیغمبری من در تو بوجود میآورد ۳ - صد هزاران معجزه از من دیده و این معجزات صد خیال و شك و ظن در تو ایجاد میکرد ۴ - از خیال و وسوسه تنگ آمدی و بر پیغمبری من طعن میزدی ۵ - دریا را خشک کردم و از قعر آن گرد بر آوردم تا شما از شر فرعونیان خلاصی یافتید ۶ - از آسمان مدت چهل سال پشماها خوان رسیده و از دهای من از سنگ خاراجوی آب جاری گردید (۱) ۷ - اینهمه معجزات و صد سرد و گرم دیگر از تو ای آدم منجمد آن توهم را کم نکرده و از میان نبرد و در شك خود باقی ماندی ۸ - آنوقت يك گوساله ای از اثر جادو صدا کرد و تو باو بعنوان خدائی سجده کردی ۹ - و آن توهمات و شكوك تو را سیلاب برده و آن زیر کی سردت را خواب برد ۱۰ - ای بدنهاد چه شد که در حق او بد گمان نبوده و در مقابل پایش سر نهاده و سجده کردی؟
- ۱۱ - چگونه بخیالت نرسید که او تزویر نموده و جادوی احمق پسندش این فتنه و فساد را برپا کرده؟ ۱۲ - سامری خودش کیت که در جهان خدا بتراشد ۱۳ - چه شد که در تزویر او بکدل و يك جهت شده از همه اشکالات دست کشیدی؟ ۱۴ - چه شده که گاو با لاف و کزاف شایسته خدائی است اما در پیغمبری و رسالت من مردد شدی ۱۵ - و هفتل صید سحر سامری گردیده از خربت کاو را سجده

۱ - اشاره بآیه شریفه در اوائل سوره بقره که میفرماید «فان رجعت منه»

کردی ۱۶ - این جهل فراوان و گمراهی محضت از آن است که چشم از نور ذوالجلال بر تافتی ۱۷ - تف بر آن عقل و آرزو انتغابی که کرده است مثل تو کان جهل سزاوار کشتن است ۱۸ - گاو طلائی صدا کرد بلی صدا کرد ولی چه گفت که این احقها اینهمه شیفته شدند ۱۹ - بسی عجیبترا از اینها از من دیده ای ولی هر پست فطرتی کی ممکن است حق را بپذیرد ۲۰ - باطل را باطلی میرباید و عاقل را عاقلی خوش آید ۲۱ - البته هر جنسی جنس خود را میرباید گاو چگونه ممکن است بشیر نر متماثل گردد ۲۲ - گرگ کی یوسف عشق میورزد مگر اینکه بخواهد با تزویر و عشق دروغی با او نزدیک شده و او را بخورد ۲۳ - وای اگر از گرگ بودن رهائی یافت محرم اسرار میگردد و چون سگ اصحاب کعبه صاحب آدم و جزء جرگه آدمیان میشود ۲۴ - چون ابوبکر از محمد (ص) بونی برد گفت این دروغگو نیست ۲۵ - ولی ابو جهل صاحب درد نبود صد شق القمر دید و باور نکرد ۲۶ - دردمندی که دردمندیش مسلم بود حق را از او پنهان کردیم ولی حق بروی ظاهر شده پنهان نماند ۲۷ - و آنکه بی درد و نادان بود هر چه حق را باز نمودیم او ندید و نه پذیرفت ۲۸ - آینه دل باید صاف باشد تا صورت زشت و نکودر آن نمایان گردد

ترك کردن آن مرد لاصح بعد از مبالغه پند آن مفرور خرس را
 ۱- آن ناصح مسلمان آن ابله را ترك کرده و لاس حول گویان براه افتاد ۲ - و با خود گفت چون از کوشش و جدیت من در پند و جدال او بیشتر سو، ظن پیدا کرده و بخیال میافتد ۳ - پس راه پند و نصیحت بسته شده و موقع امر خداوندی رسیده است که فرمود «فاعرض عنهم (۱)»

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره سجده که میفرماید «فاعرض عنهم و انتظر فانهم منتظرون» یعنی ای محمد (ص) ال آنها را برگردان و منتظر (یاری خداوند) باش که آنها هم منتظرند (که خدا بانسان آنان را یاری کند)

۴ - چون دوی تو باعث افزونی درد است پس با کسی سخن بگو و نصیحت کن که طالب است و در اینخصوص آیه «عس و تولی» را بخوان که خداوند امر میفرماید نباید از کسی که از ترس خداوند با شتاب بسوی تو آمده بکس دیگر که شاید ناپاک باشد روی آوری (۱) - ۵ - ای پیغمبر چون کور بطلب حق آمده نباید چون فقیر است دل او را رنجانید ۶ - تو بشدت مایل هستی که بزرگان قوم را ارشاد کنی تا عوام هم از آنها پیروی کرده مسلمان شوند ۷ - ای احمد دیدی که جمعی از سروران بمواعظ تو گوش میدادند تو خوشحال شدی و گفتی باشد که ۸ - این رؤسای قوم طرفدار دین شوند چون اینها بر

۱ - اشاره بآیات اول سوره عبس که میفرماید «عس و تولی ان جاهل - الا همی و ما ینوریک لعله یزکی او ینکر فتتفعه الذکری اما من استغنی فانت له تسدی و ما علیک الایزکی و اما من جاتک بسی و هو یخشی فانث عنه تلهی» یعنی از اینکه آن کور نزدش آمد روی ترش کرده و پشت باو نمود توجه میدانی شاید او از مصاحبت تو از ذائل پاک گردد او متنبه شده موعظه تو بحالش نافع گردد و اما کسیکه صاحب ثروت است تو مشغول میشوی در صورتیکه او اگر مسلمان نشده و از ذائل پاک نشود ضرری بحالی تو ندارد و تو مورد مؤاخذه نیستی اما کسیکه با کوشش خود بطرف تو میآید و از خدا میترسد تو از او بدیگری مشغول میشوی در شأن نزول این آیات می نویسند که جمعی از بزرگان قریش نزد حضرت رسول (ص) بوده و حضرت آنها را به اسلام دعوت میفرمود و امید میرفت که اسلام آنها باعث مسلمان شدن عده زیادی بشود در اینوقت اهمکتوم که نایب بود وارد شده بهلت نایبانی سخن در میان آورده و سخن حضرت را قطع کرد حضرت از این کار متنفر گردید و این آیات نازل شد گویند بعد از این آیات هر موقع این نایب نزد حضرت میآمد حضرت میفرمود «مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی»

هرب و بر حبش سروری دارند ۹ - بنابراین صیت اسلام از بصره و تبوک
 و بلاد دور دست میگردد زیرا که الناس علی دین ملوکهم (حدیث)
 مردم روش پادشاهان و سروران خود را پیش میگیرند ۱۰ - از این
 جهت از آن کور هدایت جو تنگ آمده و روگرداندی ۱۱ - و گفتی
 چنین فرصت و مقامی کم بدست میآید و تو ای کور از یاران هستی و
 وقت زیادی برای شنیدن کلمات من داری ۱۲ - در يك وقت تنگی
 هر صه را بر من تنگ میکنی این را نه از خشم میگویم بلکه نصیحت
 میکنم ۱۳ - ای احمد (ص ۴) این يك کور نزد خداوند از صده قبصر بهتر
 و از صد وزیر عزیزتر است ۱۴ - الناس معادن، را بیاد آور که این
 کور معدنی است بهتر از صده هزار معدن (۱) ۱۵ - معدن لعل و عقیق سر
 پوشیده و پنهان بهتر از صده هزار کن مس است ۱۶ - ای احمد (ص ۴)
 اینجامال بدرد نمیخورد در اینجا سینه پر از شراره عشق و دود آه و درد طلب
 خریدار دارد ۱۷ - کور روشن دل آمده در را میند و باو نصیحت کن
 که پند شایسته او است ۱۸ - اگر چند نفر ابله تو را انکار کنند تو که
 معدن قند هستی از انکار آنها کی تلخ خواهی شد ۱۹ - اگر این
 دوسه احمق بتو تهمت بزنند حق برای تو گواهی خواهد داد که از تهمت
 بری هستی ۲۰ - حضرت فرمود که دیگر من از اقرار و گفته تمام عالم
 فراغت دارم آنکه حق گواه او باشد دیگر چه فهم دارد ۲۱ - اگر
 خفاش از خورشیدی لذت ببرد دلیل بر این است که آن خورشید نیست
 ۲۲ - نفرت خفاشان دلیل این است خورشید تابنده منم ۲۳ - اگر
 جعل طالب يك گلابی گردد دلیل بر این است که آن گلاب نیست
 ۲۴ - اگر قلبی محك را طالب شود معلوم میشود که در آن محك

۱- اشاره به حدیث «الناس معادن کما ان الذهب والفضه» یعنی مردم معدنهایی

هیپ و نفیس هست و باید در محک بودن آن در شك بود ۲۵- دزد طالب
شب است نه روز من شب نیستم و روزم که در جهان تاییده و روشن
کرده ام ۲۶- من جدا کننده حق از باطل بوده و چون غربال مانع از
آن خواهم بود که گاه عبور کرده داخل گندم خالص گردد ۲۷- من
سبوس را از آرد جدا میکنم تا نقش را از نفس و جماد را از انسان جدا
کنم ۲۸- من ترازوی خداوندی هستم که در عالم افراد سبک و سنگین
را مینمایانم ۲۹ آن گوساله پرست گاو را خدا میداند تو که خریدار
خر هستی خود نیز از همان جنس بوده و شایسته گاله هستی ۳۰- من
گاو نیستم تا گوساله خریدارم شود و خار نیستم تا شتر طالب چریدنم
باشد ۳۱- دشمن گمان میکند که بوسیله انکار خود بمن جور کرده
است ولی نه چنین است بلکه او زنگ آئینه مرا پاك کرده و معلوم نمود
که چه گوهری هستم

تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس

۱- جالینوس حکیم یکی از باران خود گفت که فلان دارورا
بمن بغوران ۲- یکی از بارانش گفت که ای حکیم ذوقنون این دوا
را برای دیوانگی هم بخورند ۳- جنون از عقل شاد دور است شما دیگر
این سخن را نگوئید جالینوس گفت يك دیوانه ای رو بمن نموده ۴-
ساعتی خوب برویم نگریم پس از آن چشمکی زده آستینم را گرفته
کشید تا پاره شد ۵- اگر درمن جنسیتی از او نبود چگونه بمن متوجه
میشد ۶- اگر جنس خود را نمیدید چرا میآمد کی ممکن بود خود
را بغیر جنس نزدیک کند ۷- اگر دونفر بهم پیوندند قطعاً میانه آنها
قدر مشترکی هست ۸- کی مرغی باغیر جنس خود پرواز در میآید
صحبت نا جنس چون گور و لحد است که کسی بآن متمایل نیگردد

سبب پریدن و چریدن مرغی بامرغ دیگر که جنس اول بود
 ۱- حکیمی میگوید زاغ و لکلی را دیدم که با هم جفتی
 تشکیل داده و در بیابان باهم هستند ۲- تهیج کرده بفکر افتادم که
 قدر مشترکی برای آنها پیدا کنم ۳- وقتی نزدیک شدم با کمال حیرت
 دیدم که هر دو آنها لنگ هستند ۴- البته اثر جنسیت و قدر مشترکی
 نباشد و مرغ ممکن نیست باهم انس بگیرند مخصوصاً آن شاهباز عرشی
 چگونه ممکن است با جغد فرشی قرین گردد ۵- او آفتاب علیین بوده و این
 خفاش که از سجین است ۶- آن نوری است که از هر عیب منزله است
 و این کور گدای در خانه ۷- آن ماهی که با پروین سروکار دارد
 و این کرمی که با سرگین سرخوش است ۸- آن یوسف روی عیسی
 نفس و این گرگ یاخر زنگوله دار ۹- آن در لامکانی بال و پر گشوده
 و این چون سگمان در کاهدان جای گرفته ۱۰- آن یک سلطان عالی رتبه
 و این در گلخنی عزادار است ۱۱- آن کسی است که از اکرامش خلقی
 خجلند و این از بینوایی خود از مردم منفعل است ۱۲- آن سرور اهل
 زمان و این در خاک خواری و مذلت پنهان شده ۱۳- آری برای موطن
 بلبلان چمن برازنده و جای جعل در غایت خوشتر است ۱۴- گل با زبان
 باطنی به جعل میگوید که ای گنده بغل ۱۵- اگر تو از گلستان گریزانی این
 نارت تو دلیل بر کمال گلستان است ۱۶- غیرت من از دور بشو میزند
 که ای بست از این درگاه دور باش ۱۷- اگر تو پست فطرت با من آمیزش
 کنی گمان میرود که از جنس منی ۱۸- اکنون که حق مرا از پلیدی
 پاک نموده چگونه سزاوار است که یک نفر پلیدی را مصاحب من قرار
 دهد ۱۹- من یک برگ از ایشان داشتم که خدا آن یک را هم بریده دیگر آن
 بدرگ و خبیث کی میتواند بمن برسد (۱) ۲۰- آدم از روز ازل دو

۱- شاید اشاره بشق صدر حضرت رسول (ص) یا حدیث اسلم شیطانی علی یدی باشد

نشان داشت يك نشان اينکه ملائکه در مقابل او سرتعظیم فرود آورده و سجده کنند ۲۱. نشان دیگرش هم این بود که ابلیس خود را برتر از او تصور نموده و از سجده او استنکاف کند ۲۲. بنا بر این اگر ابلیس هم سجده میکرد او آن آدم مقصود حق نبود بلکه غیر وییگانه بود ۲۳. هم سجده ملک دلیل آدمیت او و هم انکار دشمن برهان کمال او بود ۲۴. اقرار فرشتگان و کفران شیطان هر دو گواه آدم بودند

تمه قصه آن مرد مغرور بر وفای خرس و هلاکت او

۱. آن شخص در محلی بخواب رفت و خرس بالای سرش نشسته مگس‌ها را از او میراند ولی مگس بر روی مرتبه باز می‌گشت
 ۲. چند مرتبه مگس را راند مگس فانیاً برگشته بروی جوان نشست
 ۳. خرس خشمگین شده رفت و از کوه سنگ بزرگی برداشته و آمد
 ۴. دید باز مگس بر روی جوان نشسته ۵. پس آن سنگ را بلند کرده بر مگس زد تا برود ۶. سنگ روی جوان خفته را خورد کرد و استخوان صورتش را چون خشخاش نموده و این مثل را در عالم باقی گذاشت ۷. که مهر و دوستی ابله را بدوستی خرس مثل میزنند و میگویند کینه او مهر و مهر او کین است ۸. عهد او سست و ضعیف گفتارش درشت و وفایش سخیف است ۹. اگر سو گند بخورد باور مکن که مرد کج سخن سو گند خود را خواهد شکست ۱۰. بی سو گند گفتارش دروغ بود پس تو گول سو گند شرا مخور ۱۱. او که نفسش حاکم و عقلش اسیر نفس است فرض کن صد هزار قسم هم بقرآن بخورد ۱۲. آنکه بی سو گند پیمان خود را میشکند اگر سو گند بخورد بدتر از آن خواهد کرد ۱۳. چرا که نفس از خوردن سو گند آشفته تر میشود و به شکستن پیمان عریض تر میگردد زیرا که سو گند

چون بندی است که بیای او نهند او می میکنند که بند را پاره کرده از قید خلاصی یابد ۱۴- چه اگر اسیری بند بیای حاکم ببندد حاکم فوراً آن بند را پاره کرده بیرون خواهد آمد ۱۵- هم بند را بسر بنده میکوبد و هم سوگند را بروی او میزند ۱۶- دست بشوی از اینکه او با مراد او فوا بالعقود، (۱) اطاعت کند و با او از فرمان «احفظوا ایمانکم» (۲) سخن مگو که قبول نخواهد کرد ۱۷- آنکه میدانند با چه کسی عهد میکنند تن خود را چون تار بدور او تنیده و نتوانی در تن دارد مانع از شکستن عهد خود میگردد

رفتن رسول خدا بهیادت صحابی راجور و بیان فائده عیادت

- ۱- یکی از بزرگان صحابه بیمار شده و بیماریش سخت شد
- ۲- حضرت رسول (ص ۴) که صفات لطف و کرم را باعلی ترین درجه دار بودند بهیادت او تشریف بردند ۳- بلی در عیادت رفتن تو فائده ها هست که آن فائده هم عاید تو میگردد ۴- فائده اولش این است که آن شخص علیل شاید قطب یا شخص جلیلی باشد که از دیدار او بهره مند شوی ۵- چون تو چشم دل نداری و هیزم را از عود تمیز نمیدهی ۶- چون یقین است که در این جهان گنجی هست پس نا امید مباش و هیچ ویرانه ای را خالی از گنج تصور نکن ۷- سراغ هر درویش برو و چون نشانه کوچکی از بزرگی در آن دیدی با جدیت در اطراف او طواف کن ۸- چون تو چشم باطن بین نداری پس در هر کس که

۱- در سوره مبارکه مائده میفرماید «یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود» یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بعقد هائیکه باهم بسته اید و قرارداد هائیکه گذاشته اید وفا کنید

۲- در سوره مائده میفرماید «واحفظوا ایمانکم» یعنی سوگندهای خود را نگه دارید و نشکنید

بار برمیخوری احتمال گنج بده ۹- اگر او قطب نباشد یار راه تو است و اگر شاه نباشد سوار سپاه است ۱۰- پس پیوستن بیاران راه را لازم بشمار چه سوار باشد چه پیاده ۱۱- اگر دشمن هم باشد این احسان تو مفید است چه که احسان دشمنان را دوست میکنند ۱۲- اگر هم دوست نشود لااقل کینه اش کمتر میگردد زیرا که نکوهی مرهم کین است ۱۳- فایده های دیگری نیز هست که من از طول کلام میترسم و بهمین جهت از ذکر همه آنها صرف نظر میکنم ۱۴- حاصل کلام این است که بار جمع باش و چون بتگر اگر از سنگ هم باشد برای خود باری برایش ۱۵- چرا که زیادی جمعیت کاروانیان بشت دزدان را شکسته و سنان آنان را بی اثر میسازد

و حی آمدن از رحمت عالی بموسی که چرا بهیادت من نیامدی

۱- خطاب عتاب آمیزی از طرف حق بموسی رسید که ای موسی ای کیبکه طلوع ماه را از چاک گریبان پیراهن خود دیدی ۲- من تو را بانور یزدانی منیر ساختم و من که خدا هستم رنجور شدم و به هیادت من نیامدی ۳- عرض کرد بارالها تو منزه از هر زیان و عیب و نقص هستی این که فرمودی چه رمزی است برای من روشن فرما ۴- باز هم خطاب شد که در بیماری من چرا حال مرا نپرسیدی ۵- عرض کرد خداوند! تو از نقص بری هستی عقل من از این فرمایش حیران شده رحمتی کن و این گره را بگشا ۶- خطاب شد بنده خاص برگزیده من بیمار شد خوب نگاه کن که او من هستم ۷- معذوریش معذوری من و رنجوریش رنجوری من است ۸- هر کس که میخواهد با خدا هم نشین باشد برود و در حضور اولیا بنشیند ۹- اگر از محضر اولیا دور شده و پیوند او را بگسلی هلاک شده ای زیرا در آنوقت جزء بدون کل هستی ۱۰- هر کس را که شیطان از گریبان دور سازد او را ایکس

یافته سرش را بیاد میدهد ۱۱- يك ثانیة بقدر يك وجب از جمع دور شدن
 مگری است از طرف شیطان متوجه شده این را یقین بدان
جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و ملوی را از هم دیگر
 ۱- باغبانی در ضمن دیده بانی سه نفر مرد را دید که بیابغ آمده
 اند ۲- یکی از آنها فقیه دیگری سید و سومی صوفی که هر يك از این
 سه طایفه شوخ و فضول و گزافه گو هستند ۳- با خود گفت من صد
 دلیل بر علیه اینها دارم ولی اینها جمعند و جماعت رحمت است (۱) و من کن
 است من از عهده ایشان بر نیایم ۴- البته من از عهده سه نفر بر نیایم پس
 بهتر آن است که اول آنها را از یکدیگر جدا سازم ۵- و هر کدامشان
 را در تحت عنوان مخصوص قرار داده از سایرین جدا کرده و تنها که
 شد سبقتش را ببرم ۶- حیلہ ای کرده و صوفی را بطرفی فرستاد تا بارانش
 را مغلوب سازد ۷- باو گفت برو از این اطاق گلیسی بیاور که رفقا
 بنشینند ۸- وقتی صوفی رفت زو به فقیه نموده گفت تو فقیه هستی
 و این یکی سید و شریف ۹- ما بفتوای تو نان میخوریم و با پر
 دانش تو پرواز هستیم ۱۰- و این سید هم شاهزاده و سلطان ما بوده
 و از خاندان رسالت است ۱۱- این صوفی مفت خور پست کی است
 که با مثل شما اشخاص نجیب هم نشین باشد ۱۲- حال خواهشمندم وقتی
 او آمد از سر بازش کنیہ پی کار خود برو و خودتان يك هفته در باغ
 من تفریح نمایند ۱۳- شما چون چشم در نظر من عزیز هستید باغ در
 مقابل شما چیست ؟ ۱۴- با این وسوسه ها این دو نفر را فریب داد آه
 که نباید در دوری دوستان بردبار بود ۱۵- وقتی صوفی را از سر باز
 کردند و رفت باغبان چوب بزرگی بدست گرفته از پی او روانه شد
 ۱۶- باو گفت ای سگ صوفی که بدرن اجازه داخل باغ مردم میشوی

۱۷- این کار را جنید بتو گفته یا بایزید یادت داده این کار غلط از کدام شیخ و پیر طریقت بتو رسیده است ؟ ۱۸- صوفی را که تنها گیر آورده بود کنگ فرارانی زده سرش را شکست و نیمه جانش کرد

۱۹- صوفی پیش خود گفت از من گذشت ولی ای رفقا احتیاط از دست ندهید ۲۰- مرا اغیار تصور کردید ولی بیگانه تر از این مرد قلبان مانند نیستم ۲۱- آنچه من خوردم شاهم خواهید خورد و این ضربت جزای هر پست فطرتی است ۲۲- این جهان چون کوهی است که گنت و گوی تو در آن منعکس شده ثانیاً بسوی تو بر میگردد ۲۳- باغبان بدجنس چون از صوفی فراغت یافت بهانه دیگری اندیشیده ۲۴- گفت ای شرف ای آفتی من بهانه برو من آنجا نان نازک خوبی پخته ام ۲۵- از در خانه به کنیزک خدمتگار بگو که آن نان و قاز پخته را بیاورد ۲۶- وقتی شریف را روانه کرد روبه فقیه زوده گفت: ای پیشوای دین توفیق هستی این دیگر واضح و روشن است و کسی در آن شبهه نتواند کرد ۲۷- این رفیق تو دعوی شرافت نسب میکند ولی دعوی خنک و قابل شبهه است زیرا چه کسی میداند که مادر او چه کارها کرده ۲۸- برزن و کلرزن نمیتوان دل بست زیرا اعتماد بعقل ناقص خطا است ۲۹- بسی نادان و غافل که در این زمان خوبشتن را به پیغمبر و علی بسته ۳۰- آری هر کس که از زنا بوده و خود زانی باشد چنین گمانها درباره اشخاص خدائی میبرد ۳۱- هر کسبکه دور خود چرخهای متوالی بزند می بیند که خانه چون او بگرد سرش میچرخد ۳۲- آن باغبان نادان که خود را دانا تصور میکرد آنچه میگفت حال خود او بود این نسبت ها و تهمت ها دور از اولاد رسول باد ۳۳- اگر او از تغم مرتدین نبود کی درباره این خاندان بزرگ چنین سخنانی می گفت ۳۴- این افسونهارا خوانده و فقیه باور نمود پس آن ستمکار

عقب شریف رفته ۳۵- گفت ای خر چه کسی تورا باین باغ دعوت کرده آیا دزدی از پیغمبر بتو میراث رسیده ۳۶- بچه شیر بشیر میماند کجای تو پیغمبر شبیه است ؟ ۳۷- آن پست فطرت باشریف همان کار را کرد که بکنفر خارجی ممکن است با اولاد رسول بکنند ۳۸- این دیو و غول ها معلوم نیست چه کینه دارند که مثل یزید و شمر با اولاد رسول رفتار میکنند ۳۹- شریف از ظلم این ظالم حال خرابی پیدا کرده و با چشم اشکبار رو بقیه نموده گفت ۴۰- اکنون که تنها ماندی صبر کن تا مثل دهل بر شکمت بکوبند ۴۱- اگر من شریف و لایق همدمی تو نبودم لا اقل از چنین ظالمی کمتر نبودم ۴۲- پس از آنکه باغبان از شریف و صوفی فراغت یافت و قیقه تنها ماند نزد او آمده گفت تو چه فقیهی هستی ای ننگ هر سفیدی ۴۳- ای فقیه دست بریده فتوای تو این است که بدون اجازه داخل باغ مردم شوی و هیچ نگویی که حکم خدا این است که بی اجازه نباید در مال مردم تصرف نمود ؟ ۴۴- ابوحنیفه این فتوا را داده یا شافعی گفته ؟ ۴۵- چنین اجازه را در کتاب فقه و سیط خوانده ای یا در مسائل فقهی کتاب محیط ۴۶- فقیه گفت اکنون که بر من دست یافتی بزن که حق داری و من مستحقم و این جزای کسی است که از یاران خود جدا شود و پیونده رفاقت را بشکند ۴۷- من خدعه و افسون تورا شنیده و پذیرفتم اکنون بر سرم بزن که آرزویت بر آمده ۴۸- القصة فقیه را بقدر کفایت کتک زده از باغ برونش کرده دورا محکم بیست ۴۹- پس بدان که عیادت برای پوستن برفیق است و همین پیوستگی صدها محبت و دوستی در بردارد
 رجعت بقصة مریض و عیادت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 ۱- همینکه آن پیغمبر بی همتا برای عیادت تشریف برده بود
 بیالین آن صحابه رسید او را در حال نزع دید ۲- اگر از محضر اولیا

دور شوی در حقیقت از خدا دور شده‌ای ۳- و قتیکه نتیجه هجر یاران غم باشد چگونه ممکن است هجر روی شاهان اثرش کمتر از آن باشد ۴- مردم سایه شاهان را طلب و باشتاب بطرف آن پروتادر زیر سایه آنها از آفتاب برتر و بهتر گردی ۵- اگر سفر میکنی باین نیت بسفر برو و اگر در حضری بازهم از آن غافل منشین ۶- تا میتوانی روی از اولیاء خدا بر متاب و همواره جهد کن تا بآنان نزدیک شوی

رفتن بایزید بسطامی بکعبه و در راه بخدمت بزرگی رسیدن و گرفتن آن بزرگ کعبه منم مرا علوف کن

۱- شیخ امت یعنی بایزید بسطامی برای بجا آوردن حج و عمره مکه میرفت ۲- بهر شهر که میرسید اول عزیزان خدا را سراغ گرفته و جستجو میکرد ۳- اطراف هر شهر را گردش کرده میرسید که در این شهر کسیکه دارای بصیرت باشد کیست ؟ ۴- حق فرموده که بهر جا سفر کنی اول باید مردی را طلب نمائی ۵- آری باید سراغ کنج رفت که این سود و زیانها فرع او است و بالتبع دنبال او خواهد آمد ۶- زارع مقصودش بدست آوردن گندم است گندم که بدست آمد گاه بالتبع خواهد آمد ۷- اگر گاه بکاری گندم بدست نخواهد آمد پس در جهان باید مرد بجزئی مردمرد ۸- وقت حج شده بقصد کعبه برو وقتی رسیدی شهر مکه را هم خواهی دید ۹- در معراج مقصود دیدار دوست بود ولی بالتبع عرش و فرشتگان آسمانها هم دیده شد

حکایت پیر و مرید

۱- مرید تازه کاری خانه نوئی ساخت و پیرش بغانه او آمده عمارتش را دیدن کرد ۲- پیر محض امتحان مرید تازه اش گفت ۳- این پنجره هارا برای چه قرار داده‌ای مرید جواب داد تا از این راه نور وارد شود ۴- پیر گفت اینک گفتی فرع است اصل باید در نظر تو این

باشد که از این راه اذان نماز را بشنوی ۵- باری بایزید در سفر خود جستجو میکرد تا کسی را بیابد که خضر رقت خود باشد ۶- تا وقتی پیرمردی را دید که قدش چون هلال خم شده و فروجه و گفتار و رفتار مردان در او دیده میشود ۷- دیده اش نایناولی داش چون آفتاب روشن و چون پیلی بود که هندوستان بخواب دیده باشد ۸- خواب رفته و چشم بسته صدها طرب و شادمانی همی بیند و عجب این است که چشم گشاید آنرا نمی بیند ۹- بسی عجب است که در خواب روشن شده و دل در درون خواب روزنه ای میگردد که آفتاب از آن میتابد ۱۰- ولی آنکسیکه بیدار است و خوابهای خوش می بیند او برتر و بالا تر از عارف است و خاک او را باید چون سرمه ای بردیده کشید ۱۱- بایزید پیش پیرنشست و حال او را پرسید و معلوم داشت که او درویش و دارای هائله است ۱۲- پیر گفت هازم کجا هستی؟ و از این سفر مقصود تو کجا است ۱۳- بایزید گفت عزم کعبه دارم، گفت زاد راه تو چیست؟ ۱۴- بایزید جواب داد دو بست درم نقره دارم که اینک بگوشه ردای خود بسته ام ۱۵- پیر گفت اکنون بیا هفت مرتبه گرد من طواف کن و بدان که این بهتر از طواف حج است ۱۶- و آن درمهارا پیش من نه و بدان که باین عمل مراد تو حاصل شده و حج بجای آورده ای ۱۷- و عمره کرده و هم باقی یافته ای و پاک و صاف شده به ما رفته ای ۱۸- بحق آن حقیکه با چشم جان دیده ای همان خدا مرا بخانه خود برتری داده ۱۹- کعبه اگر چه خانه بر اوست ولی خلقت من خانه سر او است (۱) ۲۰- حق از وقتیکه آن خانه را ساخته بآن خانه نرفته

۱- اشاره به حدیث قدسی: «الانسان سری و اناسره» یعنی انسان سر من

ولی در این خانه جز آن حی وزنده جاوید داخل نشده ۲۱- مرا که دیدی خدا را دیده و گرد کعبه صدق گردیده‌ای ۲۲- طاعت و حمد خداوندی خدمت من است و برای اینکه تصور نکنی خدا از من جدا است ۲۳- خوب چشم بگشا و بمر بنگر تا نور خدا را در بشر آشکارا بینی ۲۴- این نکته‌ها را بایزید دریانت و چون حلقه زرینی در گوش هوش خود بیاویخت ۲۵- همین نکات بود که مقام بایزید را بالا برد تا بمنتها درجه مقام معرفت رسید

دانستن پیغمبر که سبب رنجوری آن شخص از گستاخی بوده است در دعا ۱- چون حضرت رسول (ص ۴) صحابه بیمار را دید باو مهربانی کرده نوازشش نمود ۲- این بیمار چون پیغمبر را دید زنده شد بطوریکه گفتی همین امروز خدا او را آفریده و جان بخشیده است ۳- گفت بیماری بمن این نعمت را ارزانی داشت که امروز صبح سلطان بدیدن من آمد ۴- و از قدم مبارکش قرین صحت و عافیت گردیدم ۵- چه مبارک رنجوری و تب و بیماری و چه فرخنده درد و شب بیداری ۶- خدا بمتعالی در ایام پیری چنین درد و بیماری بخشید ۷- تا اینکه درد با من یاری کرده و بمدد او هر نیمه شب از خواب بر جهم و بیدار شوم ۸- و برای اینکه چون گاو میش تمام شب را نخواستیم از راه لطف درد را نهیب من فرموده ۹- از این شکستگی که بر اثر درد بمن عارض گردید و باعث جوشش ترحم شاه گردید دوزخ را از تنه‌اید من باز داشت ۱۰- و نج گنجی است که رحمتها در او گنجیده آری وقتی پوست خراشیده شود مغز تازه میشود ۱۱- ای برادر در موقع سختی و روزهای تیره برغم و درد شکبیا بودن ۱۲- آب حیات و جام می سرمست کننده است این را بدان که تمام آن مقامات بلند از پستی و فروتنی و زحمت و رنج حاصل میگردد ۱۳- آن بهاران خرم در خزان پنهان شده این خزان در بهار است از

آن گریزان مباش ۱۴- باغم مانوس شده باوحشت و ترس بساز عمر
 دراز را درمرگ خود جستجو کن ۱۵- هرچه نفس بتو بگوید که
 اینجا جای بدی است از او نپذیر زیرا که کار او این است که مطالب
 را برخلاف واقع جلوه دهد ۱۶- هرچه او گفت تو خلاف آنرا بکن
 زیرا که پندبران در عالم اینطور بما توصیه کرده اند ۱۷- مشورت
 کردن در کارها واجب است تا آخر پشیمانی حاصل نگردد ۱۸- انبیا
 کوشش بسیار کردند تا آسیاب روی این سنگ گردید و این رسم
 هملی شد ۱۹- نفس مایل است که مردم را گمراه و سرگردان نموده
 و خرابی بار آورد ۲۰- امت از انبیا پرسیدند که باچه کسی مشورت
 کنیم فرمودند با عقل کسیکه پیش آید ۲۱- گفتند اگر کودکمی
 پیش آید یا زنی که او عقل و رأی روشنی ندارد چه باید کرد ۲۲-
 فرمودند با او مشورت بکن و هرچه گفت برخلاف آن عمل کن ۲۳-
 نفس خود را زن بدان بلکه بدتر از آن زیرا که زن جزء است و نفس
 کل شراست ۲۴- اگر بانفس خود مشورت میکنی هرچه میگویی تو
 برخلاف آن پست فطرت رفتار کن ۲۵- اگر امر به نماز و روزه هستی
 کند بدانکه او مکاره است و مکاری در نظر دارد ۲۶- در مشورت با
 نفس آنچه او درباره کارها گفته کمال و ثواب عکس او است ۲۷- تواز
 عهده جدال و ستیزه او بر نخواستی آمد پس پیش رفیقی برو و با او آمیزش
 کن ۲۸- همانطور که یک پیشه گر بوسیله پیشه ور دیگر کامل میشود
 عقل هم از عقل دیگر به کمال میرسد ۲۹- من از مکر نفس چیزها دیده ام
 او از مکر خود راهها نشان داده تمیز خوب و بد را مینماید ۳۰- وعده
 های تازه ای بتو میدهد در صورتیکه آن وعده ها را هزاران بار شکسته
 است ۳۱- اگر عمر تو صد سال باشد هر روز بهانه نو و وعده نوئی بتو
 خواهد داد ۳۲- وعده های سرد را با کمال گرمی بتو میگویی آری

جادوی يك مردی مرد دیگر را می بندد ۳۳- ای ضیاء الحق حسام الدین
 بیا که بی تو از شوره زار گیاه نخواهد روئید ۳۴- دل آزرده ای نفرین
 کرد و در نتیجه از آسمان پرده ای آویخته و جلو دیده ها را گرفت
 ۳۵- علاج این قضای آسمانی راهم باز قضا میداند و گرنه عقل مردمان
 در مقابل قضا کبیج و مات است ۳۶- باز آن مار سیاه همان نفرین که
 گفتیم ازدها شده همانکه گرمی بود اکنون براه افتاده ۳۷- ای
 ضیاء الحق که جان موسی مست تراست ازدها و مار در دست تو عصا
 میگردد ۳۸- خدای تعالی بتو حکم «خذا و لا تخف» (۱) داده و
 فرمود ازدها را بگیر و ترس این امر برای آن بود که ازدها در دست
 تو عصا گردد ۳۹- هان ای پادشاه بدو بیضا کن و از شبهای تاریک صبح
 نوی نمودار کن ۴۰- دوزخی افروخته شده افسونی بروی بدم ای
 کسیکه دم تو از دم دریاها افزون تراست ۴۱- این يك دریای مکاری
 است که خود را کفی مینماید و دوزخی است که از مکر مینماید که حرارت
 مختصری است ۴۲- از این جهت در چشم تو کوچک مینماید که او را
 عاجز دیده و باو حمله کنی ۴۳- چنانکه يك اشگر بزرگ بنظر
 حضرت رسول (ص) کوچک نمود ۴۴- و در نتیجه حضرت بآنها
 حمله کرده و غلبه نمود و اگر عده آنها را زیاد میدید خنر مینمود
 ۴۵- ای احمد آن عنایت و فضل خداوندی بود و گرنه خیالات بد بسراغ
 تو میآمدند ۴۶- در نظر حضرت رسول (ص) و اصحابش جهاد ظاهر

۱- اشاره بآیه شریفه سورة طه که حضرت موسی میفرماید «خذا

و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولى» یعنی بگیر (ازدها را) و ترس که

برمیگردانیم او را بصورت اولش

و باطن را خدای تعالی سهل نمایش داده (۱) ۴۷- تا سهل بودن فتح را برایش میسر فرمود و باین تدبیر کاری کرد که از سختی روگردان نشوند ۴۸- این کم نمودن دشمن طرف عبارت از پیروزی بود که نصیب او مینمود و با همین نمودن روز او را بدل به نوروز مینمود ۴۹- کسیکه حق پشتیبان او نباشد خرگوش در نظرش شیر تر جلوه میکند ۵۰- اگر هم از دور صد در نظرش یکی جلوه کند وای به حالش چه که غرور او را بتکبر و امیدارد ۵۱- و بر اثر غرور ذوالفقار در نظرش حربۀ ناچیز و شیر تر چون گربۀ حقیر میگردد ۵۲- تا آن احمق گستاخانه اقدام بچنگ نموده و باین حیاه آنرا در چنگ دشمن گرفتار میکند ۵۳- این حیلۀ بکار میرود تا با پای خود آن سرگشته داخل آتشکده شوند ۵۴- او مثل پرگاهی مینماید برای اینکه تو او را حقیر شناخته و بف کنی تا از وجود خود دور نمائی ۵۵- آگاه باش که همان برگ گاه کوه ما را از جای برکنده جهانی از او بگربه افتاده و او خندان است ۵۶- چنین بنظر میرسد که این آب جوی تا

۱- این چند شعر اشاره بآیات ۴۲ و ۴۳ از سوره انفال است که میفرماید «اذبیریکم الله فی منامک قلیلا و الوار بیکم کثیراً لفتلتم و لتنازعتم فی الامر و لکن الله سلم انه علم بذات الصدور و اذبیریکم وهم اذالتقتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم لیقسی الله امرأکن مفعولاً» یعنی یاد کنید که خداوند در خواب آنها را بتو نشان داد که کم هستند و اگر زیاد نشان میداد مرعوب شده و در کار اختلاف و نزاع میگردید و لکن خداوند سلامت را نصیب شما کرد و البته او آنچه در ضمیرهای مردم باشد آگاه است و یاد کنید که خدا دشمنان را در چشم شما اندک نمود تا دل قوی دارید و شما را در چشم آنها اندک نمود که جری شدند و دشمنان مغلوب شوند تا آنچه خداوند مقدر فرموده بعمل آید

کعب پایبتر نیست در صورتیکه صدعوج بن عنق را غرق کرده است
 ۵۷- موج خون او توده مشک و قمر دریا خاک خشک بنظر میآید
 ۵۸- همان دریا را فرعون کور خاک خشک دیده و از سرمستی در او
 اسب راند. ۵۹- وقتی داخل شد در قمر دریا بود آری چشم فرعون
 کی ممکن است بینا باشد. ۶۰- دیده‌ها از لقای حق بینا میگردد حق
 کجا باهر احمق همراه میگردد. ۶۱- او اگر قند بیند زهر کشنده
 اگر راه بیند بازنگ غول است. ۶۲- ای فلک از فتنه آخر زمان چقدر
 تند میگردی آخر می مهلت بده. ۶۳- تو چون خنجر تیز در قصد ما
 و چون نیش زهر آلود بنخپال قصد ما هستی. ۶۴- ای فلک رحم را از
 رحمت حق یاد بگیر و چون مار بر دل موران اینقدر نیش مزن. ۶۵-
 بحق آنکه گردونه چرخیت را بر فراز این سرای جهان بگردش انداخته
 ۶۶- آری بحق همان کس که تو را بگردش انداخته پیش از آنکه
 بیخ و بن ما را بر کنی ترحم کنی و دگرگون بگردی. ۶۷- ترا بحق
 آن دایگی که کردی تانهاال ما از آب و خاک روئیده و بزرگ شد. ۶۸-
 بحق آن پادشاهی که تو را با صفای مخصوص آفریده و مشعلهای
 فروزان از ستارگان در سینه تو پدید آورده. ۶۹- و بقدری آباد و باقی
 داشتت که دهری گمان کرد ازلی هستی و اولی برای تو نبوده. ۷۰-
 شکر خدا را که آغاز تو را دانستم و انبیا آن راز را برای ما آشکار
 کردند. ۷۱- آدم میدانند در آن خانه که ساکن شده اولی دارد و حادث
 است ولی آن عنکبوت که خانه میدان بازی او است باین راز پی
 نخواهد برد. ۷۲- پشه چگونه ممکن است بداند که این باغ از چه
 زمانی بوجود آمده او بهار متولد شده و درخزان خواهد مرد. ۷۳-
 گرمی که در چوب زائیده شد کی و از کجا میدانند که این چوب وقتی
 نهالی بوده است. ۷۴- اگر گرم از ماهیت چوب به نهال او پی ببرد

این عقل است که صورت کرم بنخود گرفته است ۷۵. عقل خود را برنگهائی نمایان میسازد که مثل پری از آن رنگها بسی دور است ۷۶. چه جای پری که ازفرشته هم بمراتب بالاتر است ولی پرواز تو چون پرواز منگس است چرا که رو پیاپین همی پری ۷۷. اگر چه عقل تو رو بیالا پرواز میکند ولی مرغ تقلید تو در عوالم پست بچرا مشغول است ۷۸. دانش تقلیدی وبال جان ماست او عاریه است و ما معتقدیم که مال ماست ۷۹. ازاین دانش و خرد باید تبری جسته و جاهل شده دست بدیوانگی زد ۸۰. در اینموقع هر چه را که سود خود دیدی از او بگیریز زهر را بنوش و آب حیوان را بر زمین بریز ۸۱. هر کس از تو تمجید کرده و ستایش نموده شناسمش داده و سرمایه را بملس بطور وام بده ۸۲. از ایمنی صرف نظر کرده در خوف و هراس زیست کن از ناموس چشم پوشیده و سوائی اختیار کن ۸۳. من این عقل دوراندیش را آزموده ام و بعد از این خویشتن را دیوانه خواهم ساخت

عذر گفتن دلگ باسید که گفت چرا فاحشه بنکاح آوردی

۱- آقای بدلقک گفت عجله کرده قعبه ای را بزوجیت اختیار

کردی ۲- میخواستی بمن بگویی تا بایک پرده نشینی تو را قرین نمایم

۳- دلگک گفت تا کنون نه پرده نشین نجیب گرفتم و همگی قعبه

شدند ۴- اکنون این قعبه را باشناسائی که بحالش داشتم گرفتم که

بینم هاقبت او چه خواهد شد ۵- من هم مدتها عقل را آزمودم

و از آن چیزی ندیدم بعد از این هرس نهالهای خود مزرعه

چنون را اختیار میکنم

بعیلت درسطن آوردن سائل شیخ بهلول را که خود را دیوانه نمود

۱- یکی گفت که من هاقلی میخوام که با او در امر مشکلی

مشورت کنم ۲- یکی دیگر جوابش داد که در شهر ما هاقلی نیست مگر آن دیوانه نما ۳- که اکنون برنی سوار شده و میان بچه‌ها میدواند ۴- آن دارای رای صائب بوده و آتش پاره‌ایست قدرش چون آسمان بلند و روشش چون اختران منظم و متین است ۵- جاه و مقامش جان‌گروییان آسمان و خود در لباس دیوانگی پنهان است ۶- ولی بدان که هر دیوانه را نباید جان شمرده و چون سامری در مقابل گوساله سرتعظیم فرود آورد ۷- وقتی ولیی آشکارا باتو سخن گفته صد هزاران غیب و اسرار نهفته را برای تو آشکار نمود ۸- و تو آن دانش و فهم را نداشتی که سرگین را از هود تمیز دهی ۹- حال اگر ولی از جنون پرده بروی خود کشیده باشد تو کوری کی میتوانی او را بشناسی ۱۰- اگر آن دیده یقین تو باز باشد زیر هر سنگی سرهنگی خواهی دید ۱۱- در پیش چشمیکه باز بوده و راه شناس است هر کلیمی گلیم مخصوصی را در بر دارد که آن چشم او را میشناسد ۱۲- ولی راهم ولی معرفی میکند و هر کس را که او بنخواهد فیض شناسائی میبخشد ۱۳- کسی نمیتواند از راه عقل او را بشناسد چون او خود را دیوانه جلوه داده است ۱۴- وقتی دزد بینائی رخت کوری را بدزدد آیاممکن است که کور در معا بر دزد خود را پیدا کند؟ ۱۵- اگر دزد در موقع عبور بکورتنه هم بزند نایبنا او را نخواهد شناخت

زتر - حمله بردن سگ بر کور گدا

۱- وقتی سگ کور ژنده پوش را میگذرد کور چه سان او را تواند شناخت ۲- سگی در کوچه چون شیر بگدای کوری حمله میکرد ۳- آری سگ باخشم تمام بدرویشان حمله میکند ولی شخصی بزرگ خاک درویشان را سرمه چشم خود میسازد ۴- کور از ترس

و صدای سگ بعضی آمده بنا گذاشت که سگ را تعظیم نماید ۵- و گفت ای فرمانده صید وای شیر شکار دست دست تو است و هر کار که خواهی توانی کرد وای دست ازهن بدار ۶- همانطور که دره واقع ضرورت آن حکیم دم خر را تعظیم نموده اقب کریم باو داد ۷- کور هم به سگ گفت ای شیر از شکار چون منی بچه حاصل میبری ۸- رفقای تو در دشتها گورخر میگیرند تو در کوچهها کور میگیری؟! ۹- باران تو در موقع شکار گورخر میجویند و تو در کوچه در جستجوی نور هستی؟! ۱۰- آن سگ دانا شکار گورخر کرد و این سگ بیماریه قصد کور نمود ۱۱- وقتی سگ دانش آموخت از گهراهی رسته و در بیشهها شکار حلال بدست میآورد ۱۲- سگ چون دانا شود چابک و شتابان میگردد و وقتی شناسا گردید از اصحاب کرف میشود ۱۳- سگ میرشکار را میشناسد و صید خود را تقدیم او میکند بارالها آن نور شناسا چیست؟ ۱۴- کور که نمیشناسد از بی چشمی نیست بلکه نادانی او را مست نموده و از شناسائی باز داشته است ۱۵- نور از زمین بی چشم تر نیست و همین زمین از فضل خداوندی دشمن شناس گردید ۱۶- نور موسی را دید و موسی را نوازش کرد و تیر دی قارون را دیده او را فرو برده از میان برد ۱۷- در هلاک کردن هر زنارادهای بلرزه در آمد و فرمانیرا که خداوند فرموده بودند ای زمین آب خود را فرو بره فهمید (۱) و اطاعت کرد ۱۸- آب و خاک و باد

۱- اشاره بآیه شریفه که بعد از طوفان نوح را بیان میکنند و میفرماید
 «قيل يا ارض ابلعي ما لك و ياسماء اقلعي و غيضي الماء و قضي الامر و استوت
 على الجودي و قيل بعداً للقوم الضالين» یعنی گفته شد ای زمین آب خود را
 که بیرون فرستاده بودی فرو بر و ای آسمان تو نیز آب هابیرا که بر زمین
 ریخته بودی بازگردان آب فروشد و امرهلاک کفار و نجات مؤمنین خانه
 یافته و کشتی نوح بر کوه جودی استرار گردیده و گفته شد دوری برای آدمی
 است که ستمکار بودند

و آتش از ما بیخبر و از خداوند باخبرند ۱۹- ولی بالمکس ما از غیر حق باخبر و با اینکه پیمبران از حق خبرها داده و ما را از غفلت بیم داده اند از خدا بیخبریم ۲۰- لاجرم تمام عناصر چهارگانه از حمل بار امانت ترسیده و سرباز زدند (۱) و از اشتیاقیکه بحیات داشتند کاسته شد ۲۱- و گفتند ماهمگی از حیاتیکه با خلق زنده بوده و با حق مرده باشد بیزاریم ۲۲- وقتی از خلق بیخبر شده و باز مانند یتیم و بی کس میگردد آری برای انس با حق قلب سلیم باید که مشغول دیگری نباشد ۲۳- وقتی دزد از کور متاعی بدزدد کور فقط ناله میکند ۲۴- تادزد خود نگوید منم که از تو متاع دزدیده‌ام ۲۵- کی ممکن است کور دزد خود را بشناسد در صورتیکه او آن روشنی و آن نور چشم را که برای شناسائی لازم است ندارد ۲۶- و بدیگری هم چه سان تواند گفت که دزد مرا بگیر علامت لباس او چنین و چنان است ۲۷- در مرحله و عصر دزد که عالم دنیا است معلوم داشتن اینکه دزد چه چیز برده جهاد اکبر است ۲۸- اولاً او سرمه دیده تورا دزدیده که اگر آنرا بگیری بصیرت پیدا میکنی ۲۹- کالای حکمت که گم کرده دل است اهل دل آنرا میدانند که اهل یقین هستند ۳۰- آنکه کور دل است با چشم و گوش و جان خود نمیتواند اثری از آن دزد که شیطان نام دارد پیدا کند ۳۱- آنرا از اهل دل بجوی نه از جماد که خلاق در مقابل او چون جماد هستند ۳۲- پس بر میگردیم بطرف جوینده راز تا

۱- اشاره بآیه که در سوره احزاب است و میفرماید: «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فاین ان یعلمنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً» یعنی ما عرضه کردیم امانت بر آسمانها و زمین و کوهها و آنها از حمل آن سرباز زده و ترسیدند ولی انسان او را پذیرفته و برداشت

با گوینده راز مشورت کند ۳۳- اینک مشورت جو بنزد راز گو آمد
که این برادر بزرگ و این پدر پیر اکنون کودکی شده و میخواهد
چیزی یاد بگیرد بیا و رازی بگو ۳۴- او جواب داد از این حلقه
بیرون برو که این در بازیست و برگرد که امروز راز نیست ۳۵-
من در مکان هستم اگر اهل مکان در راه داشتند من هم مثل شیخان
طریق در مسند ارشاد نشسته بودم

خواندن محتسب مستی را بزندان و جواب گفتن او

۱- محتسب شهر نیم شبی در حال گردش بجائی رسیده دید مردی
پای دیواری بخواب رفته است ۲- گفت ای برد مینماید که مستی چه
خورده ای؟ جواب داد از آن خورده ام که در سبو است ۳- گفت در سبو
چیست؟ جواب داد از همان است که در سب خورده ام گفت آنکه پنهان
است ۴- گفت آنچه خورده ای بگو که چیست جواب داد همان است که در
سبو پنهان است ۵- این سؤال و جواب سؤال و جواب دوری میشد و
محتسب چون خرد در گل ماند و ندانست چه کند ۶- بالاخره گفت آه
کن بوی دهانت را امتحان کنم مست در حال سخن گفتن هوهو کرد
۷- محتسب گفت من گفتم آه کن تو هوهو میکنی؟ ۸- جواب داد من
اکنون دلشادم تو از غم دم میزنی؟ ۹- آه از اثر درد و غم و بی دادرسی
بوجود میآید و هوهو میخواران از شادیست ۹- محتسب گفت من اینها را
نمیدانم معرفت بخرج من مده و برخیز ۱۰- جواب داد تو برو تو کجا
من کجا گفتم تو مستی بر خیز برویم بزندان ۱۱- جواب داد ای
محتسب مست را بگذار و برو از برهنه گرو نمیتوان گرفت ۱۲- من اگر
طاقت رفتن داشتم بخانه خودم میرفتم و این گفتگوها نمیشد ۱۳-
من اگر عاقل و توانگر بودم چون مشایخ بر سر مسند خود می نشستم

دوم بار بسخن آوردن سائل آن بزرگ را تا حال او معلوم کنند

۱- شخصی که طالب مشورت بود بهلول را مخاطب نموده گفت

ای سوار يك دم اسب خود را باینطرف بران ۲- بهلول بطرف او آمده

گفت هرچیز میخواهی زودتر بگو که اسب من بسی سرکش و تند

خواست ۳- تا اسب بتو لگد نزده زودتر بطور واضح بگو بینم چه

میگویی ۴- مرد دید که مجال رازگفتن نیست لذا از گفتن مهم خود

صرف نظر نموده بی ربط گویی آغاز کرد ۵- گفت من میخواهم

زنی در این کوچه بگیرم کسیکه مناسب حال من باشد کیست ؟ ۶-

بهلول گفت در عالم سه قسم زن هست که دو قسم آنها رنج و يك قسم

دیگر گنج است (۱) ۷- این یکنی را اگر بخواهی همگی برای تو

است و دومی نیمی برای تو و نیمی برای دیگری است ۸- و سومی هیچ

برای تو نیست حالا که شنیدی دور شو که من رفتم ۹- دور شو تا اسبم

بتو لگد نزند و چنان یفتی که تا بد بر نخیزی ۱۰- شیخ بهلول اسب نشی

خود را میان کودکان راند ولی آن شخص باز او را صدا زده ۱۱-

گفت آخر بیا تفسیر اینکه گفتم بگو که این سه قسم زن کدامند

۱۲- بهلول اسب خود را بطرف او رانده گفت زن با کره همگی

برای تو است و تو با وجود او غمی نداری ۱۳- و آنکه نیمی برای تو

است زن بیوه است و آنکه هیچ برای تو نیست زن بیوه بیچه دار است

۱۴- وقتی از شوهر اولیش بیچه داشته باشد تمام محبت و تمام خاطرش

۱- اشاره باین حدیث است که میفرماید : «النساء ثلثة واحدة لك و واحدة عليك و واحدة لك و عليك و اما التي لك فهي المرأة البكر قلبها و حبها لك و اما التي عليك فالمتزوجة ذات ولد تاكل مالك و تبكي على الزوج الاول و اما التي لك و عليك المتزوجة التي لا ولد لها فان كنت لها خيراً من الاول فهي لك و الا فهي عليك

متوجه او است ۱۵- دور شو تا اسب لگد نیندازد که سم اسب سرکش
من بتو اصابت کند ۱۶- شیخ هایهومی کرده اسب خود را رانده و
بچه ها را بطرف خود خواند ۱۷- باز آن شخص صدا زده گفت يك
سؤال دیگر برای من باقی مانده بیای آقا آنرا هم بگو ۱۸- باز بهلول
اسب خود را بطرف مرد رانده گفت زودتر بگو که آن بچه گوی
مرا ر بود و از من جلو افتاد ۱۹- مرد گفت ای فرد ممتاز بنمود ۱ تو
با این عقل و ادب این چه حيله ايست که بکار برده و چه کاری است که
میکنی ۲۰- تو در بیان و سخن و رأی عقل کلی هستی تو آفتابی چگونه
در پرده جنون نهان شده ای؟ ۲۱- بهلول گفت این مردم او باش رأی
داده بودند تا در شهر خود مرا بقضاوت برگزینند ۲۲- من تقاضای
آنها را رد کردم و ای آنها قبول نکردند و گفتند مثل تو عالم به علم
قضاوت نیست ۲۳- با وجود تو حرام است که کسی پائین تر از تو
بکرسی قضاوت بنشیند ۲۴- شریعت بما اجازه نمیدهد که پائین تر از
تو را پیشوای خود قرار دهیم ۲۵- عقل من چون گنج است و من چون
ویرانه اگر این گنج را آشکار کنم دیوانه هستم ۲۶- کسی دیوانه
است که در چنین موقعی دیوانه نشود هوس بیند و در خانه پنهان
نشود ۲۷- عقل و دانش من جوهر است و عرض نیست که زائل شود
و ممکن نیست بهای هر فرضی واقع شده و مطابق تمایل عامه بکار
افتد ۲۸- من نیستان شکر بودم و کان قند هم از من میروید و هم خود
آنها میخورم لذت من لذت ذاتی است نه عرضی ۲۹- علم تقلیدی و
تعلیمی است که دارنده آن از نفرت مستمع باك دارد ۳۰- برای اینکه
او در بی دانه است نه در پی روشنی چنین کسی طالب علم است برای
دنیا ۳۱- او طالب علم است که بوسیله او عوام و خواص را بنمود
بگرداند نه برای اینکه از این عالم پست خلاصی یابد ۳۲- او مثل موشی

است که در زیر زمین تاریک هر طرف را سوراخ کرده و چون نور او را از در رانده است سرد شده و در همان تاریکی باقی مانده ۳۳- چون راهی بروشنالی نداشت در همان تاریکی مشغول جد و جهد بود ۳۴- اگر خدا باو از عقل و خرد پری عطا فرماید از موش بودن رهایی یافته و چون مرغان در هوا بال و پر گشوده پرواز میکنند ۳۵- و اگر پر پیدا نکند در همان تاریکی زیر خاک باقی مانده و از رفتن با آسمان و پرواز در روشنی نا امید خواهد بود ۳۶- علم قال و قیل و گفتار یقیناً بی جان است و روح ندارد او فقط عاشق روی خریداران بوده و خود قیمتی ندارد ۳۷- اگر چه در موقع بحث و گفتگو تصور می رود که این علم خیلی بزرگ است ولی وقتی خریدار نداشته باشد مرده و معدوم شده است ۳۸- مشتری من همان طور که فرموده است «ان الله اشتری» خدا است که مرا همواره ببالا میکشد (۱) ۳۹- جمال حضرت ذوالجلال خونبهای من است پس خونبهای خود را میخورم و روزی حلالی نصیب شده ۴۰- این خریداران مفلس را بگذار مگر آنها چه میخرند فقط مشتری يك مشت گل هستند ۴۱- گل رانه بخور و نه بگو و نه بخور چرا که گل خوار همواره زرد رو است ۴۲- دل بخور و رنج خون دل خوردن بخود هموار کن تا دائماً جوان بوده و چهره ات از تجلی انوار خدائی چون ارغوان برافروخته باشد ۴۳- بار خدایا این بخشش در حدود عمل ما نیست بلکه این لطف و احسان تو سزاوار العطف خفیه تو است ۴۴- بار الهادستگیری کن و ما را از دست مایعز حجاب را بردار و پرده ما را بدر ۴۵- از این نفس بلید

۱- اشاره بآیه شریفه واقع در سوره توبه که میفرماید «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» یعنی خدایتعالی از مؤمنین خودشان و اموالشان را خرید باینکه بهشت بآنها عنایت فرماید

ما را باز خر که کارد باسنهوان رسیده ۴۶- ای سلطان بخت بجز تو
 کیست که این بند سخت را از دست و پای بیچارگان بگشاید ۴۷- ای
 خداوند و دود جز فضل و احسان تو کیست که بتواند این قفل گران
 را باز کند ۴۸- ما از خود بسوی تو رو میآوریم چون تو از ما بمانز دیگتری (۱)
 ۴۹- ما با چنین نزدیکی از تو دور هستیم آری دور هستیم بار الهادر
 این تاریکی برای مانور بفرست ۵۰- این دعاهم که میکنیم بخشش تو
 و تعلیم تو است و گرنه در گلخن چرا گل میروید ۵۱- در میان خون
 و روده عقل بوجود میآید این را جز با کرام تو نمیتوان بچیزی حمل
 کرد ۵۲- از دو قطعه پیه نوری ناشی میشود موج نورش با آسمان
 میرسد ۵۳- از یک پاره گوشت که زبان نام دارد چون بوی بزرگی
 سیلاب حکمت جاری میشود ۵۴- و همین سیلاب از سوراخهایی که
 گوش نام دارند داخل شده تا باغ جان میرسد که میوه آن هوش است
 ۵۵- شرع و قانون او شاه راه باغ جانها بوده و باغ و بوستانهای عالم
 همگی فرع او است ۵۶- اصل و سرچشمه خوشی او است و آیه و جنات
 تجری تحتها الانهار، همین معنی را بیان میکند

آتمه نصیحت کردن حضرت رسول (ص) مر آن بیمار را

۱- پیغمبر خدا همینکه بیمار را عیادت کرد فرمود ۲- مگر تو
 يك قسم دعائی کرده و از نادانی آتش زهر خورده ای ۳- فکر کن
 و بیاد بیاور که از مکر نفس آشفته شده و چه دعائی کرده ای ۴- عرض
 کرد من یادم نیست همتی بکنید که یادم بیاید ۵- از حضور نور بخش
 حضرت محمد مصطفی (ص) آن دعا بخاطرش آمد ۶- و از همت آن
 منبع روشنی گمشده خود را پیدا کرد ۷- همان روشنی که حق را

۱- اشاره به آیه شریفه در سوره ق که میفرماید و «نحن اقرب الیه

من جبل الوریث» یعنی ما نزدیکترین باو از رگ گردنش

از باطل جدا میکنند از روزنه که از دل بدل حسب تاییدن گرفت
 ۸- عرض کرد یا رسول الله اکنون دعا بکنه من دادان دانانما کرده ام یادم
 آمد ۹- من وقتی گرفتار گناه بوده رز دتو می آمدم چون فریق دست
 و پا میزدم ۱۰- از طرف شما تهدید و وعید برای معجزین می رسید و بآنها
 وعده عذاب دردناک میداد ۱۱- من مضطرب میشدم ولی چاره ای
 نداشتم بند محکم بود و قفل قابل گشودن نبود ۱۲- نه میتوانستم صبر
 کنم و نه راه فرار داشتم نه جای ستیزه بود و نه امید توبه ۱۳- مثل
 هاروت و ماروت از غصه آه میکشیدم که ای خدای من: ۱۴- هاروت
 و ماروت از ترس خطر چاه بابل را اختیار کردند

ذکر دشواری عذاب آخرت و سختی آن

۱- هاروت و ماروت چاه بابل را اختیار کردند که عذاب آخرت
 را در همینجا بکشند آنها صاحب جرزه (۱) و عاقل ساحر نما هستند
 ۲- آنها کار خوب و بجائی کردند زیرا که تحمل رنج دود آسانتر
 از تحمل سوزش آتش است ۳- توصیف رنج آخرت لابتنهایی است
 و رنج دنیا پیش آن سهل و آسان است ۴- خوشا کسیکه جهاد کرده و
 بدن خود را در معرض زجر و رنج قرار میدهد ۵- رنج این عبادت را
 منحمل میشود تا از عذاب آخرت رهایی یابد ۶- من دعا کرده و میگفتم
 خداوندا آن عذاب را در همین دنیا بسر وقت من بفرست ۷- تا در جهان
 دیگر از رنج فارغ باشم من در همین دعا و این خواست بودم ۸- که
 این بیماری بسر وقت من آمده و چون من از رنج اولی آرام گردید
 ۹- اکنون از ذکر و ادعیه خود بازمانده از خود و نیک و بد عالم بیخبر
 مانده ام ۱۰- ای کسیکه خوی تو مبارک است اگر امروز روی تو را

۱- جرزه یا جربر معرب کربز است بکسی گویند که در حکمت و

استعداد عقلی در حد افراط باشد

نمیدادم ۱۱- یکباره از دست میرفتم تو بودی که این غمخوارگی شاهانه را از من نمودی ۱۲- حضرت فرمود الحذر که دیگر چنین دعائی نکن و ریشه خود را خود از بن بر مکن ۱۳- ترا چه طاقت است ای مورد ناتوان که چنین گوه بلندی بر دوش تو گذارند ۱۴- عرض کرد ای شاه توبه کردم که دیگر هیچگاه لاف چالاکی نزنم ۱۵- این عالم چون تیه و تو موسی هستی و ما از گناه در این وادی وسیع مبتلا مانده ایم ۱۶- سالها راه میرویم و در آخر می بینیم که همچنان در منزل اول با همان بارهای گناه مبتلا هستیم

ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

۱- قوم موسی بهم میگفتند که اگر دل موسی از مراضی بود آخر تیه و راه پیرون رفتن از این بیابان پیدا میشد ۲- و اگر بکلی از ما ناراضی و بیزار بود از آسمان برای ما من و سلوی نیرسید (۱)
۲- و از سنگ چشمه های آب برای ما پیرون نیامد تا جان ما را از هلاکت نجات بخشد (۲) ۳- بلکه بجای خوان طعام آتش بر ما فرود آمده و در اینجا با لهیب سوزان خود ما را هلاک میکرد ۴- چون موسی در کار ما دودا، شده گاهی دوست و زمانی دشمن ما است ۵- خشمش رخت ما را آتش میزند و حلهش تیر بلا از ما منحرف میسازد ۶- کی میشود که خشم تو نیز مبدل بعلم گردد و این از لطف تو دور نیست ۷- من عمداً نام موسی را میبرم برای اینکه مدح شخص حاضر در نزد کسان وحشت آور است ۸- و گرنه موسی کی شایسته میدانده که من در حضور تو از کسی یاد کنم ۹- ما عهد خود را صدبار و هزار بار

۱- اشاره بآیه و «انزلنا علیکم المن والسلوی» که در سوره بقره است

۲- اشاره بآیه «قلنا اضرب بعماد الحجر فانفجرت منه اثنا عشر عیناً» که در سوره بقره است

شکستیم و عهد تو چون کوه ثابت و برقرار است ۱۱- عهد ما چون کاه
ازهر بادی لرزان است و عهد تو چون کوه بلکه از صد کوه مهم محکم تر
است ۱۲- بحق آن قوت و قدرتی که ما را از بی رنگی عدم به عالم رنگ
هستی آوردی رحمتی کن ای فرمانفرمای موجودات ۱۳- ما خود و
رسوایی خود را دیدیم ایشاه دیگر بیش از این ما را امتحان مکن
۱۴- ای کریم ای کسیکه از تو کمک میطلبند بیش از این ما را امتحان
مکن تا فضیلتهای دیگر مان را پنهان کرده باشی ۱۵- کمال و جمال
تو بیحد است کجی و گمراهی ما هم بیحد است ۱۶- ای کریم بی حدی
خود را بر کجی بی حد ما یک مشت لایم بگمار ۱۷- وجود ما همه قطعه
قطعه شده و رفته فقط تار موئی باقی مانده شهری بودیم و اکنون از آن
شهر فقط دیواری مانده ۱۸- ایشاه این باقی مانده را دریاب تا بکلی
جان دیو و دل شیطان از هلاکت ابدی ما شاد نگردد ۱۹- نه برای ما
بلکه برای همان لطف ازلی که گمراهان را در مییابی ۲۰- ای کسیکه
در گوشت و پیه رحم و شفقت نهاده ای چون قدرت خود را نمودی رحم
خود را نیز بنما آری ای کسیکه در گوشت و پیه رحم و شفقت قرار
داده ای ۲۱- ای آنکه بزرگ هستی اگر این ده اخشم تو را بر میانگیزد
خود بما دعا کردن تعلیم کن ۲۲- همانطور که وقتی آدم از بهشت بیرون
آمد او را بنمود باز گرداندی و از شیطان خلاصی یافت ۲۳- شیطان
کیست که بتواند از آدم جلو افتاده و در چنین بازی از او ببرد ۲۴- و در
حقیقت در این مکر و حيله ای که شیطان بکار برد بنفع آدم تمام شده
و نتیجه حسد شیطان فقط لمن ابدی بود که هاید خود او گردید
۲۵- يك بازی را دید که عبارت از بیرون آوردن آدم از بهشت بود
ولی صد بازی دیگر از نظرش پنهان ماند که همین بیرون رفتن از
بهشت چه نتایج خوبی برای آدم داشت و همین ناینالی باعث شد که با

که بادست خودستون خیمه خود رااره کند و خیمه را بنهوا باند ۲۶- شب
 کشت دیگران را آتش زد ولی باد آتش را بطرف کشت خودش
 رهبری کرد ۲۷- لعنت خداوند برای شیطان چشم بندی بود که
 حیلۀ خود را زیان خصم دید در صورتیکه سود خصم بود ۲۸- لعنت
 همین است که او را کج بین و حسود و پر کین و خودبین میسازد ۲۹- تا
 بداند کسیکه بد میکند بالاخره آن بدی بسوی خود او برمیگردد
 ۳۰- و تمام بازیهاییکه جلو گیری از فرزند میکند بمکس دیده و بالاخره
 مات شدن و ضرر و نقصان نصیب او میگردد ۳۱- چرا که اگر خود را
 هیچ و عاجز دیده و زخم خود را مهلك مشاهده کند ۳۲- این بینائی
 در درون او ایجاد درد نموده و همان درد او را از حجاب بیرون میآورد
 ۳۳- تا مادران درد زائیدن نگیرند طفل زاهی برای بیرون آمدن از
 رحم پیدا نخواهد کرد ۳۴- کسیکه بیدرد باشد راهن است چرا که
 بیدردی انا الحق گفتن و دعوی استقلال است ۳۵- آن انا الحق
 گفتن بی مورد و بی وقت باعث لعنت و این انا الحق گفتن بموقع رحمت
 است ۳۶- آن انا الحق منصور یقین رحمت شد و آن انا الحق فرعون لعنت
 گردید ۳۷- بالاخره برای اینکه امر وقت شناسی مغفل نشود کشتن هر
 مرغ بی هنگامی واجب است ۳۸- سر بریدن یعنی چه ؟ یعنی در موقع
 جهاد بانفس ملایمت را کنار گذاشتن و نفس را با کمال جلالت کشتن
 ۳۹- همانطور که نیش کژدم را میکنی تا او از کشته شدن اپنی یابد
 ۴۰- با دندان زهر آلود مار را میکنی تا از بلای سنگسار شدن برهد
 ۴۱- نفس را هیچکس مثل سایه پیر نمیکشد پس دامن آن نفس کش
 را محکم بگیر ۴۲- دامن او را که محکم گرفتی او توفیق خداوندی
 است و هر قوه ای که در تو پیدا شود جذب اوست که تو را بطرف

خود میکشد ۴۳- جمله «مارمیت اذرمیت» (۱) را بدان که کاملا درست است زیرا که جان هر چه دارد از جان جانان است پس کار جان همانا کار جانان خواهد بود ۴۴- او است که دستگیری میکند ولی بصبر مردم بدستگیری او امیدوار باش ۴۵- اگر مدتی است که بی او مانده‌ای و او را دیر گیر و سخت گیر خوانده‌ای غم مدار ۴۶- اگر چه رحمتش دیر میگردد ولی سخت میگیرد و بلاوه بدان که دمی از تو فافل نیست ۴۷- اگر تو شرح این اتصال و دوستی را میخواهی بادقت و تفکر سورة «الضحی» (۲) را بخوان ۴۸- اگر میگوئی بدیها هم از او است بدان که آن نقصان فضل او نخواهد بود ۴۹- بدی دادن هم کمال او است من در این باب مثالی میزنم

مثال در بیان یومن بالقدر خیره و شره

۱- نقاشی دو قسم نقش تصویر کرد یکی نقش بسیار زیبا و نقش دیگر نقوش زشت و بی صفا ۲- در یکی نقش یوسف و حوران خوش روی و خوش اندام کشید و در دیگری تصویر ابلیس و عفریتهای بدهیکل رسم نمود ۳- این هر دو نقش از استادی او است آن زشتی که دیده میشود مال او نیست بلکه دلیل مهارت او است ۴- زشت را در کمال زشتی میکشد تا بطوریکه تمام زشتیها در اطراف او جمع باشند ۵- این کار را میکند تا کمال دانش و استادی او آشکار گردد و کسیکه منکر استادی او است رسوا گردد ۶- اگر نتواند زشت را بسازد ناقص خواهد بود بهمین جهت هم کافرو هم مؤمن خلق کرده است ۷- این است

۱. اشاره بآیه ۱۷ از سورة انفال «ومارمیت اذرمیت ولکن اثمومی»
 یعنی تیربکه انداختی تو نینداختی بلکه تیر انداز خدا بود ۲- اشاره بآیه ایست در این سوره که میفرماید: «ماودعك ربك وماقلی» یعنی خداوند تورا و انگداشته و دشمنی با تو نکرده

-۱۶۳-

که کفر و ایمان زشت و زیبا گواه کمال او و در مقابل خداوندیش سر تعظیم فرود آورده اند ۸- ولی مؤمن بالطوع والرغبة سجده میکند زیرا که جویای رضای او بوده و از روی قصد و نیت خالص او را میپرستد ۹- گنیز هم بطور اکراه یزدان پرست است ولی قصد و نیت او از این پرستش چیز دیگری است ۱۰- قلعه سلطان را تعمیر میکند ولی خود دعوی سلطنت دارد ۱۱- یاغی شده که تا قلعه مال او باشد ولی عاقبت قلعه مال سلطان خواهد بود ۱۲- ولی مؤمن آنقلعه را برای سلطان میسازد نه برای جاه و مقام ۱۳- زشت بزبان حال میگوید ای پادشاه زشت آفرین تو بخوب و بد قادر هستی ۱۴- خوب نیز میگوید ای پادشاه حسن و روشنی تو مرا از عیبها پاک کرده ای ۱۵- حاصل این است که او خوب و بد گن و غار زشت و زیبا هر چه را که بخواهد خلق میکند ۱۶- او بهر سلطانی سلطنت داشته و کار ساز همه بوده هر چه اراده کند آن را میکند

دعا و توبه آموختن حضرت رسول (ص) بیمار را

- ۱- حضرت رسول (ص) به بیمار فرمودند دعا کن و این را بسگو: ای کسیکه دشواریها را آسان میسازی ۲- ای پروردگار ما بسا در دنیا و آخرت بسکومی عطا فرموده و ما را از عذاب آتش محافظت فرما (۱)
- ۳- بار الها راه را برای ما چون بوستان ملایم طبع نموده مقصد ما را لطف بی انتهای خود قرار ده ۴- مؤمنین در روز قیامت بفرشته ای که راهنمای آنها است میگویند مگر دوزخ در راه بهشت واقع نشده ۵- که مؤمن و کافر باید گذارشان با آنجا بیفتد ما که در راه آتش و

۱- اشاره بآیه شریفه و آنچه در سوره بقره که میفرماید: «ربنا آتنا فی الدنیا

دودی ندیدیم (۱) ۶- اکنون ما پیار گاه امن خداوندی رسیده و در بهشتیم پس آن گذر گاه پست که فرموده اند کجا بود ۷- ملک جواب میدهد آن باغ سبز و خرمی که در فلان محل از راه در عبور دیدید ۸- دوزخ همان سیاستگاه سخت آنجا بود ولی برای شما بیابان و گلستان و درخت تبدیل شده بود ۹- برای اینکه شما این نفس دوزخ خوی و این آتش گبر فتنه جو را ۱۰- جدو جهد کردید تا صفایافته و تبدیل شد آری شما برای خدا این آتش را کشتید و تبدیل بیابان و سبزه شد ۱۱- آتش شهونیکه شعله میزد تبدیل بسبزه تقوی و نور هدی گردید ۱۲- آتش خشم شما حلم و ظلمت جهل شما علم شد ۱۳- آتش حرصتان بخشش و ایثار شده و آن حسدیکه چون خار بود بدل بگلزار گردید ۱۴- بلی اینطور شد برای اینکه شما تمام آتشهای خود را پیش از وقت برای خاطر خدا کشتید ۱۵- نفس آتشین را چون باغی ساخته و در آن تخم وفا کاشتید ۱۶- هم او مبدل بیابان شده و بلبلان ذکر و تسبیح شما در چمنزارها و اطراف جویبار های آن مشغول نغمه سرایی هستند ۱۷- شما داعی حق را اجابت کرده از جهنم نفس آب بیرون آورده و ریشه بنیان نفس را بآب رسانیده اید ۱۸- دوزخ هم در حق شما سبزه و گلشن و برگ و نوا گردید ۱۹- جزای احسان و نیکی چیست آیا جز لطف و احسان و ثواب تواند بودن (۲) ۲۰- شما گفتید که ما قربانی بوده و در پیشگاه اوصاف بقا فانی هستیم ۲۱- گفتید اگر قلاشیم اگر دیوانه

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره مریم که میفرماید: «وان منکم الا واردها کلن علی ربك حتماً مقضیاً» یعنی هیچک از شما نیست که وارد دوزخ نشود و این را خدای تو حتمی و جزمی قرار داده و واقع شدنی است
۲- اشاره بآیه واقعه در سوره الرحمن که میفرماید: «هل جزاء الاحسان الا الاحسان»

مست آن پیمانان و آن ساقی هستیم ۲۲- سر بر خط فرمان او نهاده جان شیرین خود بگرو نان میدهیم ۲۳- تا خیال دوست در احمق قلب ما جای گرفته جر چاکری و جان نثاری کاری نخواهیم داشت ۲۴- در هر جا که شمع بلا روشن کردند جان صد هزاران عاشق را سوختند ۲۵- عاشقانی که در درون خانه هستند پروانه شمع روی یارند ۲۶- ای دل بجائی برو که با تو تیرگی و کدورت نداشته و روشن باشند و برای حفظ تو از بلاها چون جوشن باشند ۲۷- تو را در درون جان جای میدهند تا چون جامی پر بادهات کنند ۲۸- در میانه جان آنها خانه ساز آری ای بدر روشن بدانکه فلک منزلگاه تو است و در آنجا خانه گیر ۲۹- آنها مثل ستاره عطارد دفتر دل خود را باز کرده و راز هابرای تو آشکار خواهند کرد (۱) ۳۰- اگر آواره هستی پیش خویشان منزل کن اگر مه باره ای خود را بماء تمام متصل کن ۳۱- جزء چرا باید از کل خود پرهیزد و برای چه با مخالف و بیگانه بیامیزد ۳۲- جنس را بین که در روش از کل خود جدا شده و نوع تشکیل داده است عیبها را بین که متمین شده و جدائی اختیار کرده است اگر این عیبها و امینات نبود همگی یکی بوده جزءها بکل پیوسته بودند ۳۳- ای بیخرد تا کی تو چون زنان عشوه همی خری تو از دروغ و عشوه کی نیرو و مدد میگیری ؟ ۳۴- الفاظ شیرین و فریبنده و چاپلوسی

۱- ستاره عطارد در نزد علمای نجوم متعلق است بقوه اندیشه و دانش الهی و وحی و نیز متعلق است بصاحبان دیوان و دیران و تصویر این ستاره را بدو قسم رسم میکنند یکی جوانیکه بر طاووس نشسته در دست راست ما در دست چپ لوحی گرفته میخواند و دیگر مردی که بر کرسی نشسته و بدست مصحف دارد و میخواند بالاخره کشف اسرار مخصوصاً اسرار روحانی در نجوم متعلق ب ستاره عطارد است

را خریده و چون زرناب در جیب خود پنهان میکنی !؟ ۳۵- ولی بدان که سیلی و دشنام شاهان برای تو از مدح و ثنای گمراهان بهتر و مفیدتر است ۳۶- سیلی پادشاهان را بمنّت بخور و شهید بست فطرتان و نانشان را مخور تا از برکت اقبال گمان کسی گزردی ۳۷- برای اینکه از آنها بتو خلعت و دولت میرسد زیرا در بنای روح است که جسم جان گرفته و زنده شده جسم مبدل بجان میگردد ۳۸- هر جا برهنه بینوایی دیدی بدان که او از استاد گریخته است ۳۹- تا مطابق دلخواه خود گردد همان دلی که کور و بد و بیحاصل است ۴۰- اگر چنان شدی که استاد میخواهد خود وجود خود را آراسته ای ۴۱- آنکه در جهان از استاد میگردد یقین بدان که از دولت فرار میکند ۴۲- در کسب تن البته پیشه ای آموخته ای اکنون چنگ پیشه دینی بزنی ۴۳- فرض میکنیم در این جهان ثروتمند شده لباسهای فاخر پوشیدی وقتی از اینجهان بیرون شدی چه خواهی کرد ؟ ۴۴- پیشه ای بیاموز که در آخرت سود او کسب مغفرت و بخشایش خداوندی باشد ۴۵- گمان نکن که کسب فقط در اینجهان است نه بدان آخرت شهری است که بازارها دارد و کسبها در آن میشود ۴۶- خدایتعالی فرمود که کسب اینجهان در مقابل کسب جهان دیگر چون بازی کودکان است (۱) ۴۷- مثل آن طفلی که بطفل دیگر تنیده و مثل کسیکه میخواهد با او جمع شود خود را با او میساید ۴۸- و همچنین در موقع بازی کودکان دکان میسازند و میگویند کسب میکنیم این کار جز وقت

۱- اشاره بآیه ۶۴ سوره عنکبوت که میفرماید: «وما هله الحیوة الدنیا الالهو ولعب وان الدار الاخرة لهی العیوان لو كانوا یعلمون» یعنی این زندگی که در این دنیا است جز لهو و لعب چیزی نیست و اگر مردم بدانند سرای زنده گانی همانا دار آخرت است

گذراندن سودی ندارد ۴۹- شب که بخانه میآید گرمه است کودکان دیگر رفته اند و او تنها بمنزل آمده ۵۰- این جهان چون يك بازیگاهی است و مرگ مثل شب است وقتی این بازیگاه تمام شد بر میگردی با کیسه خالی ورنج و خستگی ۵۱- کسب دین عبارت از عشق و جاذبه درونی است و قابلیت عبارت از نور حق است که در وجود انسان میباشد ۵۲- این نفس پست تو کسب فانی میخواهد تا چند میخواهی مطیع او بوده کسب پوچ و بیحاصل کنی بس است دست بردار ۵۳- اگر این نفس را دیدی که کسب شریفی میخواهد بدان که در عقب این خواست حيله و مکاری در کار است

بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز برنگاه شده

- ۱- خبری هست که معاویه در گوشه ای از قصر خود بنهواب رفته بود ۲- و چون از ملاقات مردم خسته شده بود دراز از عقب بسته بود ۳- ناگاه مردی او را بیدار کرد و تا معاویه چشم گشود مرد نهان گردید ۴- پیش خود گفت کسی نمیتوانست وارد قصر شود کیست که چنین گستاخی و جرئت بخرج داده و بایسته بودن در وارد قصر شده است ؟ ۵- گردش کرد تا از کسیکه نهان شده بود نشانی بیاید ۶- در عقب در کسیرا دید که پشت کرده و صورت خود را پس پرده نهان میکند ۷- گفت هان تو کیستی و چه نام داری ؟ جواب داد: فاش میگویم نام من ابلیس است ۸- گفت راست بگو برای چه مرا بیدار کردی ؟ ۹- جواب داد آخر وقت نماز است باید بسجده بروی ۱۰- حضرت رسول که توحید را رواج داده فرموده است عجلو بالطاعات قبل الفوت، قبل از اینکه وقت عبادت و طاعت بگذرد عجله کنید و آنرا دریابید ۱۱- گفت هرگز غرض تو این نبوده که مرا بکار خیری راهنمایی کنی ۱۲- اگر دزدی بخانه بیاید و بگوید میخواهم پاسبان منزل تو باشم

۱۳- من چگونه سخن دزد را باور خواهم کرد دزد کی ثواب و اجر میداند ۱۴- خاصه چون تو دزد راهزنی چگونه بمن مهربان گشتی

جواب گفتن ابلیس معاویه را

- ۱- شیطان گفت ما اول فرشته بوده و راه طاهت را بجان و دل طی کرده ایم ۲- محرم سالکان راه و همدم ساکنان عرش اله بوده ایم ۳- کی دل پیشه اوای را فراموش میکند و اولین مهر کی از دل زایل میگردد ۴- اگر در مسافرت شهرهای روم و ختن را بینی کی حب الوطن از دلت بیرون خواهد رفت ۵- ماهم از مستان این می و عاشقان در گاه وی بوده ایم ۶- ناف ما را بمهر او بریده و عشق او در جان ما کاشته اند ۷- چه روزهای خوش از روزگار دیده و آب رحمت از این جویدار خورده ایم ۸- مگر نه دست فضل و رحمت او ما را از عدم برداشته و در عالم هستی کاشته ۹- چه بسا در گلستان رضا گردش کرده و از او نوازشها دیده ایم ۱۰- او بود که بر سر ما دست رحمت مینهاد و چشم لطف بر روی ما میگشاد ۱۱- در دوران کودکی که شیر خوار و شیر جو بودم گاهواره مرا جز او چه کسی جنبانیده ۱۲- جز او شیر چه کسی را خورده و جز بشیر او چه کسی مرا پرورده ۱۳- خونمی که بشیر در وجود جایگیر شود کی میتوان آنرا بیرون کشید ۱۴- اگر دریای کرم عتابی کند درهای کرمش کی بسته خواهد شد ۱۵- اصل در او لطف و بخشش و داد است و قهر او عبارت از غباری است ۱۶- عالم را برای لطف و رحمت ساخته آفتاب لطف اوست که ذرات عالم را نواخته است ۱۷- فراق اگر از قهر او بوجود آمده فقط برای دانستن قدر وصال است ۱۸- فراقش بجان گوشمال میدهد تا قدر ایام وصال را بداند ۱۹- پیغمبر فرمود که خدا فرموده غرض من از خلق احسان بوده ۲۰- خلق را آفریدم تا سودی از من ببرند و دستی بشهد من

آلوده کنند ۲۱- نه برای اینکه من از آنها سودی ببرم و از برهنه ها قبا بگیرم ۲۲- اگر چه او چند روزی مرا از خود رانده ولی چشم من همواره بروی خوب او نگران مانده است ۲۳- از چنین روشی و از چنین کریمی این قهر قهر دائمی ؟! این باعث تعجب است در این خصوص هر کس بسبب نگاه میکند و باو مشغول است که من بعلت سجده نکردن بآدم رانده شدم ۲۴- ولی من بسبب نگاه نمیکنم زیرا سبب حادث است و حادث فقط باعث حادث دیگری میگردد ۲۵- من فقط بسابقه لطف او نگاه کرده و هر چه حادث است پاره کرده و دور میریزم ۲۶- فرض میکنیم که ترك سجده از حسد بود حسد از عشق برمیخیزد نه از انکار ۲۷- هر حسدی از دوستی برمیخیزد و در موقعی است که دوست با غیری هم نشین گردد ۲۸- همانطور که کلمات (دیرزی) یا (خیر باشد) بر اثر عطسه کسی گفته میشود غیرت هم در موقعی پیدا میشود که دوستی باشد ۲۹- در صفحه شهارنجش این بازی را پیش آورده بود و گفت بازی کن من چه میتوانم بکنم و چگونه با تقدیر مخالفت میکردم ۳۰- آن يك بازی هم که بود من باخته و خود را در بلا انداختم ۳۱- اکنون در بلا هم فرق درهذلت او بوده و بکلی مات او هستم ۳۲- کسی چه سان میتواند خویشتر را از این شش در کوشش جهت را بروی او بسته است رها سازد ۳۳- جزء که در ششدر است از ششدریکه کل او را تهیه کرده چگونه رها میشود خاصه وقتیکه خدای بیچون او را کج نهاده باشد ۳۴- آنکه در ششدر در درون آتش است رها کننده اش فقط کسی است که ششدر را خلق کرده است ۳۵- اگر خود کفر است و اگر ایسان دست باف حضرت او بوده و او باین مرحله اش انداخته است

باز قاری کردن معاویه با ابلیس مکر او را

- ۱ - معاویه گفت اینها که گفتی صحیح است ولی قسمت تو از اینها کمتر است و موقعیت تو غیر از اینهاست ۲ - صد هزار مثل مرا تو از راه بدر کردی و دیوارها را سوراخ کرده داخل خزانه شدی ۳ - تو آتش هستی و ناچار مرا میسوزانی، کبست که از دست تو جامه پاره نکرده و شکایت ندارد ۴ - ای آتش چون بالطبع سوزاننده هستی ناچار بهر چه برسی میسوزانی ۵ - معنی لعنت همین است که تو را سوزاننده ساخته و استاد دزدانت قرار داده است ۶ - تو در مقابل خدا معاجه کردی و جواب شنیدی من دیگر در مقابل مکر تو چیستم ۷ - این سخنان معرفت آمیز تو چون بانگ صفر شکار چنان است بانگ مرغ مینماید ولی مرغ گیر است ۸ - صد هزار مرغ را شکار کرده در صورتیکه مرغ منرور است که بیک آشنا و همجنس بر خورده است ۹ - وقتی در هوا بانگ صفر را میشنود بهوای آشنا میآید و در اینجا اسیر میگردد ۱۰ - قوم نوح از مکر تو بود که با دلهای کباب و سینه های چاک چاک در نوحه گری بوده اند ۱۱ - قوم عاد را در جهان تو برباد داده و بعداب انداختی ۱۲ - از تو بود که قوم لوط بر لجنزار گناه غوطه ور شده و بالاخره سنگسار شدند ۱۳ - ای که هزاران فتنه برانگیخته ای مغر نمرود از مکر تو ریخته شد ۱۴ - و فرعون که یکنفر فیلسوف زیرک بود عقلش را تو کور کردی که راه از چاه ندانست ۱۵ - بالاخره بولهب را تو نا اهل کردی و بوالحکم بر اثر حيلة تو بوجهل گردید ۱۶ - ای آنکه در این شطرنج صد هزار استاد مات کرده ای ۱۷ - و از اینکه راه بر فرزین بسته ای جانها سوخته و بر اثر آن دل تو سیاه گردیده است ۱۸ - تو دریای مگری و مردم در مقابلت چون قطره و تو چون کوهی و این مردم سالم چون ذره

۱۹- چه کسی میتواند از مگر تورهائی یابد ماهمگی غرق طوفان
 هستیم مگر کسیکه بناهش دهند (۱) ۲۰- چه ستاره های سعدی که
 از کار تو محترق (۲) شده و اثرش خنثی گردیده و چه بسا سپاهی که
 از تو -ببعیتشان بدل بافتراق گردیده

باز جواب گفتن ابلیس معاویه را

۱- ابلیس گفت این گره را باید کشود من محك هستم که
 نقد و قنب را از هم جدا میکنم ۲- خداوند مرا امتحان شیر و سگ
 و نقد و قلب قرار داده است ۳- قلب را من سیه روی نکرده ام من صرافم
 و قیمت آنرا تعیین نموده ام ۴- من نیکان را راهنمایی کرده و بدان
 را پیشوائی میکنم ۵- این علفها را جلو آنها میگذارم تا از روی
 خوراك آنها معلوم شود هر يك چه حیوانی هستند ۶- سگ اگر از
 آهو کودکی بزاید سگ بودن و آهو بودن او هر دو مشکوک است
 ۷- وقتی استخوان و گیاه در جلوش بگذاری باید دید بطرف
 کداميك از این دو میرود ۸- اگر بطرف استخوان رفت سگ است
 و اگر بطرف گیاه رفت آهو است ۹- قهر و لطف باهم جمع شده
 و از این دو در جهان خیر و شر بوجود آمد ۱۰- تو گیاه و استخوان
 یا قوت جان و قوت نفس را بآنها عرضه کن ۱۱- اگر غذای نفس را
 استقبال کند پست است و اگر غذای جان را بخواهد سرور و بزرگ

۱- اشاره به آیه واقعه در سوره هود که میفرماید «لا هاصم اليوم
 لامر الله الامن رحم» یعنی نیست بناه دهنده ای امروز در امر خدا مگر کسیکه بر
 او رحم کنند ۲- محترق شدن اصطلاح نجومی و حالتی است که برای سیارات دست
 میدهد و آنوقتی است که آفتاب و آن ستاره در نظر اهل زمین در يك
 نقطه از آسمان واقع شود در آنوقت نور ستاره در مقابل نور آفتاب ناچیز
 میشود و آنرا احتراق گویند

است ۱۲- اگر خدمت تن کند خراست و اگر بدریای جان رود گوهر
 بدست آورد ۱۳- اگر چه این دو یکی خبر و دیگری شراست ولی اینها
 هر دو بلك کار میکنند و خودشان را مینمایند ۱۴- چنانکه انبیا طاعات
 را عرضه میکنند و دشمنان شان شهوات را ۱۵- من نيك را چسان میتوانم
 بدکنم من که خدا نیستم من دعوت میکنم و خالق آنها نیباشم ۱۶-
 من آئینه زشت و زیبا هستم و پروردگار نیستم که بتوانم زیبا را
 زشت کنم ۱۷- آن هندو بائینه نگریسته خود را دید و از خشم آئینه
 را انداخت که این آئینه آدم را سپه رو نشان میدهد ۱۸- آئینه گفت
 گناه از من نیست بآن کس اعتراض کن که مرا صیقلی کرده ۱۹-
 اوست که مرا غمازی داده و راستگو نموده تا زشت را زشت گفته و
 زیبا را زیبا نشان دهم ۲۰- من گواهم گواه را بزندان نمیبرند خدا
 گواه است که من مستحق زندان نیستم ۲۱- هر کجا نهال میوه داری
 بینم دایه وار از آری ستاری میکنم ۲۲- و هر درخت تلخ و خشک
 بینم قطع میکنم تا مشک از پشک رهائی یابد و تلخ از شیرین جدا
 شود ۲۳- شاخه خشک باغبان میگوید بیگناه چرا مرا قطع میکنی ۲۴-
 باغبان میگوید ساکت شو جرم تو همین بس نیست که خشک
 هستی ؟ ۲۵- شاخه میگوید من که کج نیستم و راستم چرا مرا بیگناه
 از بیخ میبری ۲۶- باغبان میگوید کاش کج بودی و تر بودی ۲۷- که
 جاذب آب حیوة بوده و با آب زندگی عجین بودی ۲۸- ولی نغم
 تو بد بوده و بد اصل بوده ای و اتصال تو بد درخت خوب روا نبوده از
 این جهت خشک مانده ای ۲۹- شاخ تلخ اگر با درخت شیرینی متصل شود
 شیرینی در آن هم نفوذ خواهد کرد ۳۰- اگر تو را برای دین بیدار
 کردم عادت اولیه من همین بوده است

عنف کردن معاویه با ابلیس

۱ - معاویه گفت ای راهزن احتجاج مکن تو بمن راه نداری
بیخود زحمت راه یابی بخود مده ۲- تو راهزنی و من تاجر فربسی
هستم هر لباسی بیاوری نتوانم خرید ۳- از کفر خود بگرد رخت من
مگرد که تو مشتری رخت من نیستی ۴- دزد مشتری کسی نخواهد شد اگر
خود را بصورت مشتری مینماید مگر است و حيله

نالیدن معاویه به حق تعالی از مکر ابلیس و نصرت خواستن

۱ - بارالها معلوم نیست این حسود چه مکاری اندیشیده تو بفریاد
ما برس ۲- اگر این راهزن فصل دیگری با من صحبت کند جامه مرا
خواهد ربود ۳- صحبت این شخص مثل دود است خدایا رحم کن
و گرنه گلیم من سیاه شده و تباه خواهم شد ۴- ابلیس قتنه هر شریف
و خسیس است من با احتجاج و بعث از عهده او بر نیایم ۵- آدم که
علم الاسماء در حق او گفته شده و بزرگوار است در پیش دویدن
برق آسای این سگ دویدن نتواند (۱) ۶- او را از بهشت بروی خاک
انداخت و او را از سماك چون سمك به شست خود گرفت ۷- و آدم
چنان نوحه «انا ظلمنا» میزد (۲) که داستان افسوس او را حدی نبود ۸-
این شیطان هر حکایتی که بکند در باطن او شری نهفته و صد هزار
سحر و جادو در آن پنهان است ۹- بیک نفس مردی مردان را بسته

۱- اشاره بآیه شریفه «و علم آدم الاسماء كلها» که در سوره بقره
واقع است - یعنی خدا بتمالی نام تمام چیزها را با اسماء الله را بآدم تعلیم
فرمود ۲- اشاره بآیه ۲۲ سوره اعراف که میفرماید : «قالارینا ظلمنا
انفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الفاسقین» یعنی آدم و حوا
گفتند بروردگار ما ما بعودمان ستم کردیم اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی
بر شبیه از زیانکاران خواهیم بود

در زن و مرد آتش هوس روشن میکنند ۱۰- ای ابلیس فتنه جوی
مردم سوز راست بگو برای چه بیدارم کردی ؟

باز تهریر کردن ابلیس تلپس خود را با معاویه

۱- ابلیس گفت هر کس که بد گمان باشد سخن راست را اگر
با صد نشانی هم گفته شود قبول نمیکند ۲- وقتی دل کسی خیال اندیش
و بد گمان شد اگر دلیل بیادری بد گمانیش بیشتر میگردد ۳- وقتی
سخن باو میرسد مرض میگردد آری تیغ جنگجو آلت دست دزد
میگردد ۴- پس جواب چنین کسی سکوت است و با ابله سخن گفتن
دیوانگی است ۵- تو در پیشگاه حق از دست من چرا ناله میکنی برو
از شر نفس لثیم خود بنال ۶- تو حلوا که بخوری دمل شده و
طبع تو مختل گردیده تب عارض میگردد ۷- تو ابلیس را بیگناه
لعنت میکنی اما چرا آن عیب را در خود نمیبینی ۸- اینکه تو چون
روباه بطرف دنبه میروی تقصیر از ابلیس نیست بلکه تقصیر تو گمراه
است ۹- وقتی دنبه را در میان سبزه میبینی چرا نمیدانی که دام
است ؟ ۱۰- برای اینکه میل به دنبه چشم عقلت را کور و از دانش
دور ساخته ۱۱- دوست داشتن چیزها کورت کرده و نفس تیره تو
جنایت کرده بیخود بادیگری دشمنی مکن ۱۲- تو کج مین و گناه
را بگردن من نگذار من از بد و کینه و حرص بیزارم ۱۳- من يك
کار بد کردم هنوز هم پشیمانم و منتظرم شب تیره ام بروز روشن مبدل
شود ۱۴- میانه خلق من منم شده ام و هر زن و مردی کار بد خود را
بگردن من میگردد ۱۵- گرگ بیچاره گرسنه است و در راه رفتن
بهر طرف متمایل میشود ولی چون منم است میگویند در کروفر و
طنطنه است ۱۶- اگر از ضعیفی راه نتواند برود مردم میگویند از زیادی
خوراك تغنه شده

باز الحاح کردن معاویه ابلیس را

- ۱ - معاویه گفت هدالت تو را بطرف راستی دعوت میکنند و جز راستی چاره‌ای نداری ۲ - راست بگو تا از چنگ من رها شوی مگر و تزویر غبار جنگ مرا فرو نماند ۳ - ابلیس گفت تو که اینهمه خیالی و بدگمان هستی دروغ را از راست چسان تمیز میدهی ۴ - معاویه گفت فرمایش پیغمبر (ص ۴) يك نشانی برای دروغ و راست معین کرده و آن قلب پاك است که معك قرار داده شده ۵ - و فرموده است که دروغ در دلها شك ایجاد میکند و راستی اطمینان بخش و نشاط آور است (۱)
- ۶ - همانطوریکه روغن مخلوط با آب در چراغ نمیسوزد و روشنی نمیدهد دل هم از گفتار دروغ آرام نمیشود ۷ - گفتار راست دل را آرام میکند و سخنان راست دانه دام دل است ۸ - مگر اینکه دل بیمار بوده و ذائقه سالم نداشته باشد که چاشنی سخنان را تمیز بدهد ۹ - اگر دل از رنج و علت پاك باشد طعم راست و دروغ را میداند ۱۰ - وقتی آدم متمایل بگندم شده و حریص گردید سلامت دل را از دست داد ۱۱ - آنوقت بود که دروغ تو را گوش کرده و در حال غرور زهر کشنده را نوش کرد ۱۲ - در آن حال گندم را از کژدم تمیز نداد چرا که مست هوس خوب و بد را از دست میدهد ۱۳ - مردم مست هواها و آرزوهای خود هستند و بهمین جهت داستان سرایی تو را قبول میکنند ۱۴ - هر کس که عشقه هوا را از خود باز کرده و از هوا پاك شد آنوقت

۱ - حدیث منسوب بحضرت حسن مجتبی (ع س) از حضرت رسول (ص ۴) روایت میکنند که فرموده است *ددع ما یریبك الی ما لا یریبك فان الصدق طمأنینة والکذب ریبة* یعنی آنچه تو را مشکوک میکند رها کرده چیزی را بگیر که تو را به شك نیندازد و البته راستی باعث اطمینان و دروغ موجب شك و تردید است

است که گوش او برای شنیدن راز آماده میشود ۱۵ - چنانکه حکایتی هست که این معنی را روشن میکند اینک آنرا بشنو تا عقده این مطلب گشوده شود

شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نایب قاضی مر او را

- ۱ - کسی را برای قضاوت معین کرده و بر کرسی قضا نشانده این شخص مشغول گریه شد نایب قاضی گفت برای چه گریه میکنی؟
- ۲ - اکنون وقت گریه نیست باید شادی کنی و بتو تبریک بگویند
- ۳ - قاضی گفت آه چگونه بکنفر جاهل میانه دو نفر دانا حکم کند (۱)
- ۴ - آن دو نفر که باهم طرفند از حقیقت احوال خود آگاهند ولی قاضی بیچاره از آن راز سر بسته چه آگاهی دارد - ۵ - او حال آنها را نمیداند و غفلت دارد چگونه بر مال و جان آنها حکم کند - ۶ - نایب جواب داد که بلی آنها دانا هستند ولی مریضند و تو جاهلی ولی چراغ ملت هستی - ۷ - تو چون غرض و هلتی در وجودت نیست نور دیده عقلت برای دیدن حقیقت آماده است - ۸ - ولی غرض آن دو عالم را کور کرده و مرض دانائی آنها را در گور پنهان نموده - ۹ - بیفرضی جهل را بلم بدل میسازد و غرض علم را از راستی منحرف نموده بجاده ظلم میاندازد - ۱۰ - تا تو رشوت نگبری بیناهستی و اگر طمع کنی کورو بنده خواهی شد - ۱۱ - عادت خود را از هوا باز داشته کسرتلقه شهوانی خورده ام - ۱۲ - از این جهت دلم برای تمیز راست و دروغ روشن شده حقیقت را از دروغ تمیز مینهد



۱ - نوشته اند که حضرت رسول (ص) فرمود: «القاضی جاهل بین العالمین»
یعنی قاضی نادانی است که میانه دو دانا واقع شده زیرا مدعی و مدعی علیه هر دو بعقیقت حال خود آگاهند ولی قاضی از آن بی اطلاع است

باقرار آوردن معاویه ابلّی را

- ۱- اکنون ای سگ ملعون بمن جواب بده و راستی را بگو
- ۲- تو چرا مرا بیدار کردی تو که دشمن بیداری هستی ۳- تو چون خشخاش همیشه خواب ایجاد میکنی و چون شراب عقل و دانش را معدوم میسازی ۴- اکنون تو را چهار میخ کرده‌ام راست بگو من خود راستی را میدانم حقیقت بگو ۵- من از سر که شیرینی ندیجویم و منخنث را بسر بازی نمی‌پذیرم ۶- مثل بت پرستان از بت منتظر نیستم که اوحق بوده یا نشانه‌ای از حق باشد ۷- من از سرگین بوی مشک نخواهم و در آبجوی خشت خشک، نجویم ۸- از دزد پاسبانی انتظار ندارم و کار نکرده‌مزد نمی‌خواهم ۹- من از شیطان که بیگانه است انتظار ندارم که به نیت خیری مرا بیدار کرده باشد

راست گفتن ابلّی مگر خود را با معاویه

- ۱- ابلّی باز سخنان مکر آمیز زیادی گفت ولی معاویه نپذیرفت و رد کرد ۲- بالاخره از روی رغبت مصمم بر اوست گویی شدم گفت برای آن بیدارت کردم ۳- که بنماز جماعت برسی و در صف جماعت پیغمبر (ص) حاضر شوی ۴- چرا که اگر دیر میشد ۵- و از این ضرری که بتو رسیده بود چشمانت گریان میشد ۶- آن متضرر شدن و افسوس خوردن باندازه صد نماز بود و روشنی آن نیاز قابل مقایسه بانماز نبود ۷- البته هر کسی بیک طاعت و عمل خیری رغبت دارد و مشتاق است و ساعتی از آن دست نمیکشد

فضیلت حضرت خوردن آنحضرت بر فوت نماز جماعت

- ۱- کسی برای ادای نماز بمسجد رفته دید که مردم از مسجد بیرون می‌آیند ۲- پرسید که چرا مردم از مسجد بیرون می‌آیند ۳- یکی جواب داد که پیغمبر (ص) جماعت را بجا آورده و نماز را تمام کرد

۴- تو کجا میروی پیغمبر (ص) سلام نماز را هم داده ۵- آهی که دود
آتش دل بود از سینه بر آورد و بیرون آمد بطوریکه آتش بوی
خون میداد ۶- یکی از مردم گفت تو این آه را بمن ده نماز من مال تو
باشد ۷- گفت آه را دادم و نماز را قبول کردم آن شخص هم آه را با
منت پذیرفت ۸- شب در خواب هانفی باو گفت که تو آب حیوان و
شفا دهنده خریدی ۹- بساحترام این داد و ستد نماز تمام مردم
قبول شد

تتمه اقرار ابلیس با معاویه مکر و فریب خود را

۱- هزاریل گفت ای آقا من تمام مکر خود را در میان می نهم
و شرح میدهم ۲- اگر نماز تو فوت میشد از سوز دل آه میکشیدی
و از روی درد فغان میکردی ۳- آن تأفف و نیاز و افغان از دو صد
ذکر نماز میگذشت ۴- من تو را بیدار کردم تا آتش آه تو حجاب
معرفت را نسوزاند ۵- تا تو چنین آهی نکشی و بدان راه نیابی ۶-
من حدود و از حد این کار را کردم من دشمنم و کلام مکر و
حیله است

تصدیق کردن معاویه ابلیس را در آن قول

۱- معاویه گفت اکنون راست گفתי و از تو همین بر میآید که
گفتی و لایق همین هستی ۲- تو عنکبوتی و مگس شکار تو است ای مگس
من مگس نیستم بیخود زحمت مکش ۳- من باز سفیدم و شاه شکارم
میکند کی عنکبوت میتواند بشکار من اقدام کند ۴- برو تا میتوانی
مگس بگیر و مگس هارا بدوغ دعوت کن ۵- اگر هم به غسل دعوت
کنی دروغ است و غسل تو دروغ است و بس ۶- تو مرا بیدار کردی
آن بیداری خواب بود و کشتی بن نمودی در صورتیکه گرداب بود
۷- تو مرا از آن باین کار خیر دعوت میکردی که از کار بهتری

گریختن دزد از دست صاحبخانه به آواز شخص دیگر

- ۱- این حکایت بدان ماند که شخصی دزد دید و در حصار خانه
- عقبش دوید ۲- دوسه میدان عقبش دوید تا دزد ازرنج خستگی عرق
- کرد ۳- همینکه نزدیک بود حمله کرده او را بگیرد ۴- دزد دیگری
- صدازد بیا که این نشانه‌های بلا را بینی ۵- زودبرگرد و بیا بین که
- کار خراب و حال زار است ۶- صاحبخانه باخود گفت مبادا آن
- طرف دزد باشد که اگر برنگردم برود بغانه ام ۷- بزن و فرزندم
- دست درازی کند بنابراین گرفتن این دزد چه سودی دارد ۸- این
- مسلمان نیکی کرده و مرا صدازد و اگر برنگردم پشیمان خواهم شد
- ۹- بامید مهربانی آنکه نیکخواهش می‌بنداشت دزد را گذاشت و بر
- گشت ۱۰- و گفت ای رفیق چه خبر است این فغان و داد و فریاد تو از چه
- بود ۱۱- گفت بین این نشان پای دزد است و معلوم میشود دزد فلان
- فلان شده از اینطرف رفته است ۱۲- این نشان پای دزد است با این
- نشان تو عقبش برو ۱۳- گفت ابله چه میگوئی من دزد را گرفته بوده ام ۱۴- دزد
- را من برای گذارتو از دست دادم من خیال کردم تو خر آدمی هستی
- ۱۵- این چه بیهوده گوئی و یاوه سرائی است من خود دزد را پیدا
- کرده بودم تو جای پایش نشان میدهم ۱۶- گفت این نشانی که من
- میدهم عین حقیقت است این هم نشان پایش بدانکه از حقیقت آگاه
- هستم ۱۷- صاحبخانه گفت تو یا بله‌ی باطرار هستی شاید تو دزدی و
- از این کیفیت خبر داری ۱۸- من دشمن خود را میکشیدم و میآوردم تو
- او را از دست من رهانیدی و میگویی این نشان دزد است ۱۹- توجهت
- کار خود را میگویی بگو ولی من از جهات بیرونم و احتیاجی بدلیل و شاهد
- ندارم در موقع وصال نشانه و دلیل دیگر بیمورد است ۲۰- کسیکه

از صفات محبوب است او است که صنع را دیده دلیل صفات قرار میدهد و کسی در صفات است و آنرا دلیل ذات قرار میدهد که ذات را کم کرده و باو نرسیده است ۲۱- کسایکه رسیده اند و در وصال هستند، چون مستغرق ذاند کی بصفات نظر دارند ۲۲- وقتی سرتو در قصر جوی باشد برنگ آب نظرت نخواهد افتاد ۲۳- اگر از قصر باز آمده برنگ آب نظر کردی مثل این است که این بارچه نفیس ابریشمی را داده و بلاس کم بها گرفته ای ۲۴- طاعت علیه مردم از خواص که سرزند گناه محسوب است وصل عامه حجاب خواص است (۱) ۲۵- اگر شاه وزیر را محتسب نماید باو خوبی نکرده بلکه با او دشمنی کرده است ۲۶- البته آن وزیر گناهی کرده و گرنه تغیر شاه بیجهت نیست ۲۷- آنکه از اول محتسب بوده بخت و روزیش همین بوده است ۲۸- ولی آنکه از اول وزیر بوده محتسب نمودن او بعلت یک کار بدی بوده است ۲۹- وقتی شاه تو را از آستانه خود جلوتر خواند و باز دو مرتبه بطرف آستانه راند ۳۰- یقین بدان که جرم و خطائی کرده ای و از نادانی است که در این مورد جبر را پیش میآوری ۳۱- و میگویی از اول قسمت من همین بوده اگر قسمت تو این بوده پس چرا دیروز آن دولت قرب شاه نصیب تو شده بود ۳۲- تو قسمت خود را بر اثر نادانی خودت بریدی ولی مرد اهل آنست که قسمت خود را بیفزاید نه کم کند

قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

- ۱- خوبست مثال دیگری هم از فرموده قرآن در خصوص کجروی انسان بشنوی ۲- اهل نفاق میخواستند چنین کجبازی باینمبر بکنند ۳- میگفتند ما میخواهیم برای ترویج دین احمدی مسجیدی

بسازیم در صورتیکه کارشان در واقع برگشتن از دین بود ۴ - و بهمین خیال کعب مسجدی بنا کردند ۵ - سقف و قبة آنرا ساخته و با فرش آرایش دادند ولی مقصودشان تفرقه جماعت بود (۱) ۶ - باعجز و لابه نزد حضرت رسول (ص ۴) آمده و پیش او چون شتر زانو بزمین زده ۷ - و گفتند یا رسول الله احسان فرما و قدم رنجه نموده و بآن مسجد بیا ۸ - تا از قدم تو مبارک گردد الهی که تا قیامت ایام تو تازه و خوش باد ۹ - این مسجدی است که برای روزهای ابر و گل و موقع ضرورت بنا شده و در موقع حاجت ۱۰ - هربیی در آنجا اقامت کند و جمعیت فراوان گردد ۱۱ - و شعار دین بیشتر شده و جمعیت زیاد شود زیرا کارهای مشکل با زیادی یاران آسان میشود ۱۲ - ساعتی بآنجا آمده آن مکان را شرافت بده و باین کار ما را بیاکی ستوده و معرفی فرما ۱۳ - و مسجد و اهل مسجد را نوازش کن ما چون شب بوده و تو چون ماه هستی ساعتی با ما بساز ۱۴ - ای آنکه جمالت آفتاب جا - افروز است نزد ما بیا تا از جمال تو شب چون روز روشن گردد ۱۵ - ای کاش این سخنان از دل بود تا مراد آنها حاصل میشد ۱۶ - سخنی که از دل و جان بر نهانسته از زبان جاری شود مثل سبزه سرگین و زباله دان است ۱۷ - باید از دور نگاه کرد و

۱ - اشاره بآیه ۱۰۸ سوره توبه که میفرماید : « واللین اتخلوا مسجدا ضارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارسادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون و لانقم فیہ ابداء » یعنی کسانی که مسجدی را گرفته اند برای ضرور رساندن و کفر و جدائی انداختن میانه مؤمنین و کمینگاه برای کسانی که از این پیش با خدا و رسولش در جنگ بودند و قسم میخورند که ما جز نیت خوب نداریم خداوند شهادت میدهد که آنها دروغگو هستند و در آن مسجد هیچوجه قیام به نازنکن

گذشت. بکار بوییدن و خوردن نیاید ۱۸ - بلفظ بیوفایان گذرنکن
 که پل ویرانه است ۱۹ - اگر جاهلی بر آن قدم گذاشت پل خراب
 شده آن قدم را میشکند ۲۰ - بدان هر لشکری که شکست میخورد
 باعشش دوسه نفر سست عنصر مخنث بوده ۲۱ - او مردوار با اسلحه در
 صف جنگ حاضر میشود تو و سایرین هم دل بر او مینهید که یار و
 مددکار ما است ۲۲ - وقتیکه زخم و خون دید روی از دشمن بر میگردداند
 و رفتن او پشت تو را میشکند ۲۳ - این قبیل اتفاقات فراوان است
 که اشخاص مقصود اصلی خود را پنهان میدارند ۲۴ - این اشخاص
 بر سول خدا (ص) فسونها خواندند از رخسار دستم و نیرومندی صحبت
 میکردند ۲۵ - آن پیامبر مهربان جز تبسم و عطوفت و اظهار نشانه
 قبول چیزی اظهار نفرمود ۲۶ - از آن جماعت تشکر فرموده و گدائرا
 که تقاضا میکردند شاد فرمود ۲۷ - مکر و حيلة آنها بنظر حضرت
 میآمد چون موی که در شیر باشد ۲۸ - ولی آنحضرت موی را ندیده
 گرفته و شیر را تمجید میفرمود ۲۹ - صد هزاران موی مکر و فریب
 داشتند که از همگی چشم پوشی فرمود ۳۰ - آن دریای کرم راست
 میفرمود که من بشما از خودتان مهربانتر هستم (۱) ۳۱ - من در کنار آتش
 نشسته‌ام که شعله های آن سوزان است ۳۲ - و شما چون پروانه
 بطرف آتش میروید و هر دو دست من بر اندن پروانه‌ها مشغول است
 ۳۳ - وقتی حضرت رسول (ص) خواستند بطرف مسجد ضراب بروند
 هیرت حق بر آن بانگ زد که اینان هولند سخنانشان را نپذیر

۱- اشاره بعدهت «انا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی من المؤمنین

فترك دینا فلی قضاءه ومن ترك مالا فلو رثته» یعنی من اولی هستم بمؤمنین
 از خودشان اگر کسی از مؤمنین ببرد و قرض بجا گذارد بر من است که
 ادا کنم و کسیکه مالی بجا گذارد برای ورثه اش خواهد بود

۳۴ - این خبیث‌ها مکر و حيله کرده‌اند و آنچه در ظاهر میگویند خیالشان عکس آن است ۳۵ - قصد آنها جز بدی چیز دیگر نبود آری آنها در باطن ترسا و یهود بودند و اینان چگونه خیر دین اسلام را طالبند ۳۶ - اینها بر جسر دوزخ مسجدی ساخته و با خدا نرد دغا ساخته‌اند، ۳۷ - مقصودشان پراکنده نمودن اصحاب پیغمبر بود بلی هر فضولی فضل حق را نخواهد شناخت ۳۸ - اینها مسجد ساخته‌اند تا یکنفر جهود را که جهودان بموعظه او رغبت دارند از شام بآنجا بیاورند ۳۹ - حضرت فرمود اکنون ما برای جنگ باید برویم و در سر راه هستیم (۱) ۴۰ - وقتی از سفر برگشتیم ممکن است بآنجا بیاییم ۴۱ - حضرت با آن حيله گران این مکر را بکار برده و از سر خود باز کرد و بسوی جنگ رفت ۴۲ - وقتی از سفر بازگشت باز آمدند و انجام وعده آنروز را خواستند ۴۳ - خدایتعالی ندا فرمود که مطلب را آشکارا بگو اگر چه منتهی بجنگ شود ۴۴ - حضرت فرمود ای مردم دغل در این باب دیگر سخن نگویید و گرنه رازهای پنهانی شما را آشکار میکنم ۴۵ - و چون نشانه چندی از راز آنها را بیان آورد دیدند کارشان بید جانی رسید ۴۶ - آن چند نفر قاصد حاش لله گویان برگشتند و بسایر منافقین خبر دادند ۴۷ - منافقین هر يك قرآنی زیر بغل گرفته حضور حضرت آمدند ۴۸ - که سوگند بخورند بلی سوگند سپری است (۲) برای دروغگویان و مردمان کج قسم خوردن عبوة آنها است ۴۹ - ولی مردم کج چون در دین وفادار

۱ - در موقع هزیمت به غزوة تبوك بوده ۲ - اشاره بآیه واقع در سورة مجادله که میفرماید: «انخذوا ایمانهم جنة فصدوا هن سبیل الله فلهن عذاب مهین» یعنی قسم خود را سپری فرار دادند و مردم را از راه خدا باز داشتند پس برای آنها است عذاب خوار کننده

نیست هر زمان سوگند خود را می‌شکند ۵۰ - اشخاص راست و راستگو
احتیاجی بسوگند ندارند آنها چشمهای پینا دارند ۵۱ - شکستن عهد
و سوگند از احمق بوده و نگاهداری پیمان و وفای بعهد کار مردمان
پاك و پرهیزکار است ۵۲ - پیغمبر (ص) فرمود من سوگند شما را
باور کنم یا پیغام خدا را ۵۳ - باز آنها در حالیکه مصحف را بدست
گرفته و میگفتند روزه هستیم سوگند دیگری خوردند ۵۴ - که بحق
این کلام پاك و صدق که بنای مسجد برای خدا است ۵۵ - و در اینجا
مکروه حمله‌ای در کار نیست مقصود ما نقطه ذکر خداوند است ۵۶ - حضرت
فرمود اکنون آواز خداوندی چون انعکاس صوت بگوش من میرسد
۵۷ - خداوند مهر بر گوش شما نهاده که آواز خدائی نشنوید ۵۸ - نه تنها
بطور واضح آواز حق را می‌شنوم بلکه این آواز مرا تصفیه میکند
۵۹ - همانطور که موسی از درخت آوازی شنید که ای موسی ۶۰ - آری
موسی از درخت « انی انالله » میشنید و با کلام حق انوار پدید می‌آید (۱)
۶۱ - چون آنها از نور وحی پیخبر بودند باز سوگند همی - نوردند
۶۲ - بلی خدا سوگند را بنام سپر اسم برده البته جنگجو سپر را از
دست نیندهد ۶۳ - باز هم پیغمبر (ص) صریحاً آنها را تکذیب کرده
و فرمود یقیناً دروغ می‌گوئید

الدیشیدن یکی از اصحاب که چهره رسول خدا (ص) ستاری نمیکند
۱ - یکی از یاران حضرت رسول اندیشه انکار آمیزی از این

۲ - اشاره بآیه واقع در سوره قصص که میفرماید : « فلما اتیانودی
من شاطی الوادی الایمن فی البقعة البارکة من الشجرة ان یا موسی انی
انالله رب العالمین » یعنی چون موسی بطرف آن آتش‌آمداز ساحل راست
رود این از محل مبارک ندرسید که ای موسی بی شبهه و یقین منم خداوند
پروردگار عالمیان

جواب رد حضرت بدلتش خطور کرد ۲ - که این پیرمردان محترم را رسول خدا شرمسار نمود ۳ - پس آن عیب پوشی و گرم و شرم حضور کجا است؟ پیمبران صدهزار عیب میپوشند؛ این خیال را کرده و در دل استغفار کرد که اعتراض باعث رنگ زردیش نشود. شومی دوستی با اهل نفاق مؤمن را مثل آنها زشت و عاق نمود ۶ - باز در دل زاری میکرد که ای عالم السر والنجیبات مرا با این حال کفران باقی مگذار ۷ - همانطور که چشم بی اختیار میبیند دل هم اختیارش در دست من نیست و گرنه از خشم دل را آتش میزد ۸ - در اندیشه بود که بخواب رفت و در خواب مسجد آنها را پر از سرگین دید ۹ - سنگهایش پر از کثافت و از آنها دود سیاه برمیخاست ۱۰ - دود بحلقش رفته گلوش را متأثر کرد و از زحمت دود تلخ از خواب جست ۱۱ - و برو در افتاده گریستن آغاز نموده گفت خدا یا اینها نشان انکار است ۱۲ - خداوندا غضب بر این مردمان منافق بهتر از حلم و نرمی است که مرا از نور ایمان جدا سازد ۱۳ - اگر خیال و نیت اهل مجاز را باز کنی چون بیاز همگی پوست و گندیده است ۱۴ - و هر یک از دیگری بی مغزترند ولی بالعکس نیت اشخاص صادق هر برده اش از پرده دیگر بهتر و خوشتر است ۱۵ - آن اشخاص در بنای این مسجد کمر بسته بودند که مسجد قبارا باین وسیله خراب کنند و مؤمنین را که در آن مسجد نماز میخواندند متفرق نمایند (۱) ۱۶ - مثل آن اصحاب قیل که کعبه

۱ - در محل قبا قبیله بنی عمرو بن هوف مسجدی بنا کردند و بنا بخواهش آنها حضرت به قبا تشریف برده و در آن مسجد نماز خواندند پس از آن این قبیله در آن مسجد جمع شده نماز جماعت میخواندند و این مطلب باعث حسد قبیله بنی هثم بن هوف گردید و برای این تفرقه جماعت آنها مکرری اندیشیده مسجدی ساختند و نزد حضرت رسول (ص) آمده تقاضا کردند که بآن مسجد

در مقابل کعبه ساختند و خدا آنها را آتش زد ۱۷ - بعد برای انتقام قصد کعبه کردند که آنها خراب کنند آنها حالشان چه شد و چه بر سرشان آمد قرآن را بخوان تا بدانی (۱) ۱۸ - سب و رویان دین سرمایه ای جز مکر و حيله و ستیزه ندارند ۱۹ - هر یکی از اصحاب واقعه ای و خوابی دید که دلیل بر مکر و حيله بنا کنند گان مسجد بود تا همگی یقین کردند که نیت آنها بد بوده است ۲۰ - اگر تمام آن خوابها را يك يک شرح دهم معلوم میشود که آنها شکمی داشته اند و از برکت صفای قلب بدل یقین شده ۲۱ - ولی من از کشف راز آنها مبترسم زیرا آنان نازنینانی هستند که باید نازشانرا کشید ۲۲ - شرع را بی تقلید پذیرفته و آن نقد را بدون محك گرفته اند ۲۳ - حکمت قرآن گم شده مؤمن است و هر کس یقین دارد که چه گم کرده است چون بیابد یقیناً خواهد شناخت و مشتبه نمیشود

قصه آن شخص که اشتر ضاله خود را میبجست و میپرسید

۱- اگر شتری گم کردی و پس از آن پیدا کردی چگونه ممکن

است که او را شناسی و ندانی که مال تو است ۲ - ضاله یعنی چه یعنی شتری گم کرده ای و پنهانی از دست تو فرار کرده است ۳ - کاروان در شرف حرکت بوده و باز میبندد و شتر تو از میان گم شده ۴ - این طرف آن طرف میدوی لبهایت خشک و کاروان رفته و شب نزدیک شده ۵ - اناجیه و ریخت تو در این راه ناامن بر زمین مانده و تو بی

تشریف ببرند حضرت فرمودند باشد پس از برگشتن از جنگ پس از مراجعت حضرت، باز تقاضا را تکرار کردند این بود که آیه ای که گذشت نازل شد و آن مسجد را حضرت فرمود خراب کردند

۱- مقصود سوره فیل است که میفرماید «الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل» یعنی آبان دیدی که پروردگارتو با اصحاب فیل چه کرد؟ (و چه بلائی بر آنها آورد).

شتر دویده و در گردش هستی ۶ - که ای مسلمانان شتری امروز صبح فرار کرده چه کسی آنرا دیده است ۷ - هر کس دیده باشد و نشانی شترم را بدهد چندین درم مزد گانی باو خواهم داد ۸ - از هر کس میپرسی و نشان شترت را میجویی هر يك ریشخندی میکنند ۹ - یکی میگردد شتری دیدم اینطرف به علفزار مرفت و شتر سرخ رنگی بود ۱۰ - دیگری میگوید گوشش بریده بود آن یکی میگوید جل منقوش داشت ۱۱ - آن دیگری نشانی میدهد که شتر يك چشمی بود آن دیگر میگوید بر اثر مرض جرب پشمش ریخته بود ۱۲ - برای گرفتن مزد گانی هر نا کسی صد نشانی میدهد ۱۳ - همانطور که در معرنت الهی هر کس آن موصوف غیبی را بنحوی وصف میکند

متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن و مخلص یافتن
 ۱ - فلسفی نوعی شرح میدهد و يك دلیل آورنده دیگر عقیده
 او را ابطال میکند ۲ - دیگری بهر دو اعتراض کرده و طعنه میزند و
 آن یکی از آوارگی و تظاهر جان میکند که چیزی بسازد و بگوید
 ۳ - اینها هر کدام نشانیهای میدهند تا شاید مردم گمان کنند که اینها
 اهل آن عالم هستند ۴ - ولی این مطلب را بدان که اینها نه همگی
 حقند و نه بکلی گمراهند ۵ - برای اینکه اگر حقی نباشد باطلی
 بوجود نیاید چرا که قلب بامید زر خریدار پیدا کرده ۶ - اريك
 بول رایجی در جهان نبود ممکن نبود که کسی بتواند بول قلب را خرج
 کند ۷ - اگر راستی نباشد کمی دروغ پیدا میشود فروغ دروغ از
 راست سرچشمه میگیرد ۸ - بامید راست کج را میخورند و زهر را
 وقتی میخورند که در قند پنهان شده است ۹ - اگر گندم خوب خوش
 خوراك نباشد گندم نمای جو فروش چه استفاده ای میتواند بکند
 ۱۰ - پس نباید گفت که تمام ادیان باطلند زیرا ادیان باطل بیوی دین

حق-دام دلها شده اند ۱۱ - و نباید گفت که اینها همه خیال و ضلال است خیال بدون يك حقیقتی پیدا نخواهد شد ۱۲ - حق چون شب قدر در شبهای سال پنهان است تا جان تمام شبهارا برای یافتن آن امتحان کند ۱۳ - همه شبها شب قدر نیست ولی همه شبها هم از شب قدر خالی نیست ۱۴ - ای فقیر خرقة پوشانرا هم امتحان کن و در میان آنها هر کدام حق است آنرا بگیر ۱۵ - آن مؤمن با کیاست و زیرک و میز کو؟ که شاه را از گدائیز دهد ۱۶ - اگر در جهان جنس معیوب نباشد هر ابلهی تاجر خواهد بود ۱۷ - زیرا که آنوقت شناختن کالا آسان خواهد بود وقتی عیبی نباشد نااهل و اهلی نیست ۱۸ - و اگر هم همه معیوب باشند دیگر کیاست و دانش چه سودی دارد زیرا همه چوب است و هودی در میان نیست تا با دانش و معرفت آنرا بشناسند ۱۹ - آنکه میگوید همگی حقند احمق است و آنکه میگوید همه باطلند از اشقیبا است ۲۰ - آنانکه در دستگاه انبیاء تجارت کردند سود بردند و کسانیکه خریدار رنگ و بو بودند از سود باز ماندند ۲۱ - این مار است که در چشم تو مال جلوه میکند چشمان خود را بمال و درست نظر کن تا شاید ببینی

امتحان هر چیزی تا ظاهر هود خیر و شری که در وی است

- ۱ - باین معامله و سودی که دارد با غبطه نگاه مکن بلکه بخسران و زیان امثال فرعون و قوم نمود بنگر ۲ - باین جهان و باین آسمان و زمین مکرر بنگر زیرا که حق فرموده است «تم ارجع البصر کرین» دو مرتبه نگاه خود را متوجه کن ۳ - از این سقف نور يك نظر قانع مشو بلکه بارها نظر کن و بین آباشکائی و تقصی در آن وجود دارد؟ (۱) ۴ - چون بتو فرمود که باین سقف نشنگ

۱ - این بیت و بیت قبل اشاره بآیه شریفه و اقم در سورة ملك است که

بادقت چون یکنفر عیبجو نگاه کن ۵ - آیا میدانی که بهمین زمین تیره
چقدر باید نگاه کنی و با تمیز و بقصد پسندبنگری ۶ - و تا صاف را
از درد جدا سازی و صاف کنی عقل تا چه اندازه باید رنج ببرد ۷ - باید
سرمای زمستان و سوز خزان و آب تابستان و خنده بهار ۸ - و بادها
و ابرها و رعدها و برقها امتحانها بکنند تا این عوارض آنچه را در
زمین نهفته شده جدا سازند و ظاهر نمایند ۹ - تا زمین تیره رنگ
آنچه در گریبان پیراهن خود از لعل و سنگ نهفته است ظاهر سازد
۱۰ - و آنچه را این خاک افسرده از دریای کرم و خزانه حق دزدیده
است ۱۱ - شهنه تقدیر آنرا مخاطب ساخته میگوید راست بگو و آنچه
برده‌ای موبو شرح بده ۱۲ - دزد یعنی همین خاک بزبان حال گوید
که هیچ نبرده‌ام ولی شهنه او را در پیچ و تاب میاندازد ۱۳ - گاهی با
او ملاطفت نموده و زمانی با سخنی معامله میکند ۱۴ - تا آن چیزهای
پنهانی در میان قهر و لطف از آتش خوف و رجا ظاهر گردد ۱۵ - بهار
عبارت از لطف شهنه کبریائی و خزان تهدید و تنویف خداوندی است
۱۶ - و زمستان چهارمیخ معنوی است تا آنکه تو ای دزدیکه پنهان
شده‌ای آشکار گردی ۱۷ - پس کسیکه در طریق مجاهده و جویای
حق است زمانی با بسط و فرح دل و وقتی با قبض و درد و غل و غش
دست بگریبان است ۱۸ - برای اینکه این آب و گل بدن مادد
دوشنی جانها بوده و منکر دزدی خویش است ۱۹ - از اینجهت است
که حق تعالی گرمی و سردی و رنج و درد را بتن ماسامور میکند

میفرماید: «فارجع البصر هل ترى من فطور تم ارجع البصر کترین یقلب
الیک البصر خاستا وهو حسیر» یعنی پس چشم بگردان و آسمان نظر کن
آیا در آن قص و شکافی می بینی باز دومرتبه چشم بگردان تا بینایت با کمال
خواری بسوی تو بر گردد در صورتیکه وامانده و نقص ندیده‌است

۲۰ - خوف و گرسنگی و نقص در مال و جان همه اینها برای این است که نقد جان آشکار گردد (۱) ۲۱ - این وعده و وعیدها برای آن انگیزه است که بد و خوب در این عالم باهم آمیخته اند ۲۲ - چون حق و باطل باهم مخلوط گشته و نقد و قلب بهم آمیخته و در کیسه چرمی جای گرفته ۲۳ - پس يك محك لازم است که او را برگزیده باشند و محکمی باشد که امتحانها دیده باشد ۲۴ - تا این تزویرها را جدا کند و این تدابیر را عملی نماید ۲۵ - ای مادر موسی به بچه خود شیر داده و او را بآب نیل بیانداز و از بلا میندیش ۲۶ - هر کس که از روز الست شیر لطف الهی را خورده مثل موسی شیر دوست و دشمن را تمیز میدهد (۲) ۲۷ - اگر تو میخواهی که طفلت با تمیز باشد اکنون ای مادر موسی وقت آنست که او را شیر دهی آری طفل نفس را امروز مؤدب با آداب خداوندی کن تا به پیگانه سر فرود نیاورد (۳) ۲۸ - تا طعم شیر مادر را چشیده و بدایه بد سر فرود نیاورد

شرح فایده آن شخصی شتر جوینده

۱ - اشاره بآیه شریفه در سوره بقره که میفرماید : «ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانس والشرات» یعنی شما را آزمایش میکنم با اندازه ای از ترس و گرسنگی و نقص در مال و جان و میوه شما (که اولاد باشد) ۲ - حضرت موسی در بچگی شیر کسی را قبول نکرد فقط وقتی مادرش باو شیر داد قبول کرد و مادرش را بعنوان دایه پذیرفتند ۳ - در اینجا اشاره ایست بآیه شریفه سوره قصص که میفرماید : «واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه و اذا خفت علیه فاتیه فی الیم ولا تغافی ولا تعزنی ان ارا دوه الیک و جا علوه من المرسلین» یعنی بمادر موسی وحی کردیم که او را شیرده و وقتی ترسیدی او را بآب دریا بیانداز ترس و محزون نباش ما او را بتو برمیگردانیم و از پیبران قرار میدهیم

۱ - تو شتری گم کرده‌ای و هر کس از شتر نشانی میدهد
 ۲ - تو اگر چه نمیدانی که شتر کجا است ولی میدانی این نشانیها که
 میدهند درست نیست زیرا نشانی شتر خود را میدانی ۳ - یکی دیگر هم
 که اصلا شتری گم نکرده برای اینکه با کسی که شتر گم کرده
 همسری کرده باشد آنهم شتر میجوید ۴ - ر میگوید بلی منم شتر
 گم کرده‌ام و هر کس نشانی بدهد مزد گانی خواهم داد ۵ - و برای
 اینکه در شتر با تو شریک باشد باین طمع این بازی را میکند ۶ - او
 نشانی کج را از نشانی راست تعبیر نمیدهد ولی گفته تو عصای دست
 اوست ۷ - بهر کس که بگوئی این نشانی خطا بود او هم از تو تقلید
 کرده همین را میگوید ۸ - وقتی کسی نشانی راست داد برای توبقین
 پیدا میشود و درک نمیکنی که «لاریب فیه» کاملا درست است (۱)
 ۹ - پس همان نشانی شفای جان رنجور تو گردیده و حس تو را که
 حافظ گنج است آشکار ساخته و بکار میاندازد ۱۰ - چهرهات را
 ارغوانی نموده بیازوانت نیرو بخشیده صفات و ملکات و خلقت تو را
 حدیچندان میکند ۱۱ - چشمات از آن نشانی روشن و پایت برای دویدن
 نیرومند شده جسمت جان و جانته روان میگردد ۱۲ - و میگوئی ای
 کسبکه امین هستی راست گفتم این نشانی هابلغ همین است ۱۳ - و
 در آن آیات روشن یقینی دیده میشود این نشانی برات یا شب قدر و
 راه نجات است ۱۴ - وقتی او این نشان را داد میگوئی وقت رفتن است
 جلو بیفت و راهنمای من باش ۱۵ - ای شخص راستگو از تو پیروی
 خواهم کرد تو از شترم باخبر هستی پس بون نشان بده که کجا است

۱ - اشاره بآیه اول سوره بقره که میفرماید : « ذالك الكتاب لاریب

فیه» یعنی این همان کتاب است که وعده نزول آن داده شده و شکی در
 آن نیست

۱۶ - اما آنکسیکه شتر نداشته و شتر جویش فقط محض همسری با شتر گم کردگان است ۱۷ - از این نشانی راست که از شتر میدهند برای او یقین حاصل نمیشود مگر از انعکاس حال کسبکه واقعاً شتر گم کرده است ۱۸ - او از گرمی و جدیت کسبکه راستی شتر جو بوده بو میبرد و میفهمد که این همه خوشحالی و هابهوی او بیسورد نیست ۱۹ - او در این شتر حقی نداشته ولی او هم آخر شتری گم کرده ۲۰ - و طمع شتر غیر روپوش گشته و گم کرده اش فراموش شده ۲۱ - و هر کجا شتر گم کرده را ستین میرود این هم میدود و از طمع صاحب دردم میگردد ۲۲ - وقتی دروغگوئی با راستگوئی همراه شد ناگهان دروغش مبدل بر راست میگردد ۲۳ - در آن صحرا که شتر شخص راستگورفته بود اینهم شتر خود را در آنجا مییابد ۲۴ - وقتی شتر خود را دید گم کرده خود را بیاد آورده از شتر دیگران طمعش قطع میگردد ۲۵ - و وقتی شتر خود را دید مقلد محقق گردید ۲۶ - او آن لحظه طالب شتر شد که او را در دشت دید ۲۷ - پس از آن دیگر بنای تنها رفتن گذاشت و بشتر خود چشم باز کرد ۲۸ - آن راستگو گفت چرا اکنون مرا تنها گذاشتی تو تا کنون همیشه با من مرا میداشتی ۲۹ - گفت من تا کنون در آه بوده و از روی طمع چابلوسی میکردم ۳۰ - حالا هم درد تو شدم که بتن از تو جدا گردیدم ۳۱ - من تا کنون وصف شتر را از تو میدزدیدم اکنون من چشم جانم باز شده و شتر خود را دیده چشمم بر گردید و طمع از میان رفت ۳۲ - تا پیدا نکردم طالب نبودم اکنون زر بر من قلبه کرده و راست به دروغ فائق آمده است ۳۳ - اکنون شکر میکنم که گناهانم بطاعت بدل شده و هزل من فانی و جدم از بات گردید ۳۴ - اکنون دیگر بیدی های من طعنه مزین چرا که وسیله رسیدن بحق گردید ۳۵ - صدق تو تو را طالب

کرده بود ولی مرا جدیت و کوشش صدق و راستی آورد ۳۶ - صدق تو تو را و ادار بطلب نمود ولی طلب من مرا بصدق رسانید ۳۷ - من در زمین تمام دولت کاشته و گمان میکردم که به سفره و بیگار گرفته شده‌ام ۳۸ - ولی بالاخره معلوم شد بیگار نبوده و کار درستی بوده و هر دانه که کاشتم صد دانه برای من روئید ۳۹ - دزد يك خانه‌ای رفت و چون بیرون آمد دید که خانه خودش است ۴۰ - ای سرد گرم باش تا بتو گرمی رسد و یاد رشتی بساز تا بنرمی برسی ۴۱ - آن دو شتر نیست بلکه يك شتر است معنی از بس بزرگ است لفظ برای ادای آن کوچک است ۴۲ - لفظ هیچگاه نمیتواند این معنی را ادا کند بهمین نظر - حضرت رسول (ص) فرمود « من عرف الله کل لسانه » کسیکه خدا را شناخت زبانش از گفتار بازماند ۴۳ - نطق مثل اسطرلاب است مگر اسطرلاب از فلک و ستارگان تا چه اندازه میتواند خبر دهد (۱) ۴۴ - مخصوصاً آن فلکی که این چرخ پره‌ای از آنست و آفتابیکه این آفتاب ذره‌ای از آن

در بیان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضار هست

- ۱ - وقتی معلوم شد که آن مسجد نبوده بلکه خانه و دام یهود بوده است ۲ - حضرت رسول (ص) فرمان داد که آنرا خراب کرده و زمین آنرا جای زباله قرار دهید ۳ - صاحب مسجد مثل خود مسجد قلب و فاسد بود اینک او خرجی کرده بود مبنی بر جود و بخشش نبود بلکه دانه‌ای بود که بدام ریخته بود ۴ - گوشتی که در شست

۱- اسطرلاب آلتی است که با آن حالات آفتاب و ستارگان از ارتفاع و

بودن آنها در هر محل از آسمان معلوم میگردد و بسیاری از عملیات هندسی ریاضی علم هیئت با این آلت معلوم میشود و این يك آلت قدیمی است که تا کنون بجامعیت آن ساخته نشده

تو برای ربودن ماهی است آن لقمه بخشش و سخا نیست ۵ - مسجد
اهل قبا که جماد بود چیزی را که همشان و کفو او نبود بنزد یکی خود
راه نداد ۶ - در جمادات چنین ستمی پیشرفت نکرد و پادشاه عدل بآن
ناکفو آتش زد ۷ - پس حقایق که اصل اصول است بدان که در آنجا
فرقها هست و قلب و نقد باهم فاصله دارند ۸ - نه حیاتشان مثل
هم و نه مرگشان بهم شبیه است ۹ - و نه گورشان مثل یکدیگر است
حال دیگر از تفاوت و فرق جهان دیگر آنها چه بگویم که چیست
۱۰ - تو ای مرد کار خود را بمحک بزن تا مسجد اهل ضرار سازی
۱۱ - شاید بآن مسجد سازها شامت کردی و وقتی نظر انداختی
خود از آنها بودی

حکایت آن چهار هندو که باهم جنک میکردند و از

عیب خود بیخبر بودند

۱ - چهار نفر هندو بمسجدی وارد شده مشغول نماز شدند ۲ - هر کدام
از آنها بیک نیت مخصوص تکبیر گفت و در نماز برآز و نیاز پرداخت
۳ - در این بین مؤذن وارد مسجد شد یکی از آنها گفت مؤذن وقت
نماز نشده و تو اذان داده ای ؟ ۴ - هندوی دیگری گفت سخن گفتی
و نمازت باطل شد ۵ - سومی بدومی گفت صبر باو چرا طعنه میزنی
خودت را بگو که حرف زدی ۶ - چهارمی گفت الحمد لله که من
چون این سه نفر حرف نزدم تا نمازم باطل شود ۷ - نماز هر چهار نفر
باین طریق باطل شد بلی عیبگویان خود بیشتر گمراه میشوند ۸ - خوشا
بعال آنکس که از مبدء عیب خود را دیده و هر کس از عیبی نام ببرد او
در خود جستجو میکند ۹ - برای اینکه چنین کسی يك نيمه اش از
مبدأ عیب و نیم دیگرش از سرچشمه غیب است ۱۰ - اگر در سر
تو ده زخم هست باید خود مرهم بگذاری ۱۱ - عیب کردن هر زخم

دوای او است چه وقتی عیب کردی و دل شکسته شدی مورد رحم خواهی بود ۱۲ - اگر عیبی را دیدی که نداری باز این مباح زیرا ممکن است پنهان بوده و بعداً آشکار گردد ۱۳ - تو که از خدا کلمه لاتخافوا نشنیده‌ای پس برای چه خود را این و خوشحال مبینی ۱۴ - ابلیس سالها با نیکنامی بسربرد پس از آن رسوا گردیده عیبش فاش شد اکنون بین چه نام دارد ۱۵ - مرتبه بلندش در جهان معروف بود ولی اکنون بعکس اول معروف گردیده ۱۶ - تا این نشده‌ای از معروفیت پرهیز اول از خوف و ترس پاك شو پس از آن از امنیت سخن بگو ۱۷ - تا ریش در نیامده بر جوانان سادمو و طعنه مزن ۱۸ - اینرا نگاه کن که جانش مبتلا گردیده و بچاه افتاد برای اینکه کار او بتو بند دهد ۱۹ - شکر کن که تو بچاه نیفتادی تا بند او گردد اوزهر را نوشید تا قند نصیب تو گردد

قصه کردن غزان به کشتن یکمردی تا آن دیگر بترسد

۱ - غرها که طایفه‌ای از ترکان خونریز بودند (۱) برای غارت بیک ده وارد شدند ۲ - در آنجا دوفتر از اعیان ده را دستگیر کرده و بر آن شدند که یکی از آنها را بکشند ۳ - دست او را بستند که بکشند مرد گفت آقایان ۴ - برای چه مرا میکشید و چرا تشنه خون من شده اید ۵ - در کشتن من چه حکمتی هست در صورتیکه من درویش عربانی هستم ۶ - گفتند تو را میکشیم تا رفیق تو بترسد و زر و مال خود را به ما نشان دهد ۷ - مرد گفت رفیق من از من فقیرتر است گفتند نه او دروغ میگوید مالدار است و زر دارد ۸ - مرد گفت اگر با احتمال و وهم شما کار میکنید من و او در این مرحله مساوی

۱ - این طایفه از ترك که غز نامیده میشوند در زمان سلطان سنجر خروج کرده بر او تسلط یافتند

هستیم ۹ - بنابراین او را بکشید تا من بترسم و زر را بشما نشان دهم
 ۱۰ - پس کرم خداوندی شامل حال ما شده که ما در آخر زمان آمده
 و ذراتها واقع شده ایم ۱۱ - آخرین قرن‌ها از قرن‌ها همه پیش است
 زیرا پیغمبر (ص) فرمود «نحن الآخرون السابقون» ما در آخر واقع
 شده و از همه پیش افتاده ایم ۱۲ - زیرا هلاک قوم نوح و قوم ثمود
 برای ما باعث رحمت گردید ۱۳ - آنرا خدایتعالی کشت تا ما بترسیم
 و عبرت بگیریم و اگر بعکس بود وای بحال ما

بیان حال خودپرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا و اولیا

۱ - هر کس از گناه و عیب آنها یاد آوری نموده از دل چون
 سنگ و از جان سیاه آنان گفت ۲ - از اینکه فرمانهای خدائی را
 سبک گرفته و از غم فردا فراغت دارند ۳ - از هوس و عشق دنیا و
 زبونی نفس زنانه آنان ۴ - و آن فراریکه از گفته ناصحان داشته و
 از ملاقات صالحان همی‌رمند ۵ - با دل و اهل دل بیگانه و با شاهان
 رفتارشان چون روبه‌بان با تزویر است ۶ - همانها که سیرچشانرا گدا
 پنداشته و از حسد در پنهانی آنانرا دشمن میدارند ۷ - آری اینها صفات
 تو است که میگویم اگر آن سیر چشم چیزی از تو قبول کند گوئی
 گدا است و اگر نپذیرد میگوئی تزویر و مکر و ربا است ۸ - اگر با
 تو آمیزش کند گوئی طمع دارد و اگر دوری گزیند گوئی متکبر
 است ۹ - منافق وار متعذر هستی که من در تهیه نفقه زن و فرزند
 درمانده‌ام ۱۰ - نه مجال سر خاریدن دارم و نه وقت پرداختن بدین و آئین
 ۱۱ - میگوئی ای فلان هستی کن که منم هاقبت بغیر شده و در جرگه
 اولیا باشم ۱۲ - این سخن هم از روی درد و سوز دل گفته نشده چون
 شخص خواب آلوده یاوه‌ای گفت و بخواب رفت ۱۳ - میگوید لایبدم
 قوت هیال خود را تهیه کنم و بهمین جهت باجدیت کسب حلال میکنم

۱۴ - ای اهل ضلال کدام مال حلال من جز خون تو در دستگاه وجودت
 حلالی نمی بینم ۱۵ - از خدا چاره ات هست ولی از قوت چاره نیست ۱۶
 از دین چاره هست ولی از طاغوت چاره نیست ۱۷ - ای کسیکه از
 دنیای دون صبرت نیست و نمیگذری پس چگونه از « نعم الماهدون »
 یعنی (۱) از همانکس که زمین را برای قرارگاه گسترانیده است صبر
 داری و میگذری ۱۷ - اینکه نمیتوانی از ناز و نعمت صرف نظر کنی از
 خداوند کریم چسان صرف نظر میکنی ۱۸ - کو خلیل خداوندی ؟
 که از غار بیرون آمد و بستارگان و ماه و خورشید و هذار بی ه
 گفته پس از آن از همه آنها روگردانیده و گفت کو خداوند عالم ؟
 ۱۹ - آری ابراهیم خلیل گفت من بدو عالم نظر نخواهم کرد تا وقتی
 بدانم این دو عالم مال کیست ۲۰ - من بی آنکه صفات خدا را تماشا
 کنم اگر نان بخورم گلوی مرا خواهد گرفت ۲۱ - بدون دیدار و
 تماشای گل و گلزار او چسان لقمه بن گوارا خواهد بود ۲۲ - جز
 بامید خداوند از این آب خورچه کس جز گاو و خر جرعه ای مینوشد
 ۲۳ - آنکه مصداق آیه « اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا » است (۲)
 اگر چه مکار است ۲۴ - ولی مکر او سرازیر و بی اثر شده و خودش
 نیز سرازیر گشته رو پستی رفت روزگاری گذراند و وقت گذشت
 ۲۵ - قوه فکرتش ضعیف و عقلش خرف گردیده عمرش تمام شده و
 چیزی در دست ندارد ۲۶ - و آنچه هم که میگوید در فکر آخرتم
 از داستانهای نفس اماره است ۲۷ - اینهم که میگوید خداوند غفور و رحیم

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره الذاریات که میفرماید « والارض
 فرشتها نعم الماهدون » یعنی مازمین را فرشت کردیم پس بهترین گستراننده،
 و درست کننده آسایشگاه ما هستیم ۲۰ - این آیه در سوره اعراف است یعنی
 آنها مثل چهار پایباند بلکه بست تر و گمراه تر از آنها هستند .

است جز حيلة نفس چیز دیگری نیست ۲۸ - تو که غمگین هستی و میگوئی دستم نهی است اگر واقعا میدانی که خدا غفور و رحیم است پس این ترس تو برای چیست !؟

شکایت کردن پیری به پیش طبیب از رنجوری خود

۱ - پیری نزد طبیب رفته گفت من از دماغ خود در رنج هستم و همواره نالانم ۲ - گفت این ضعف دماغ از پیری است گفت چشم منم تاریک شده ۳ - طبیب گفت ای پیر از اثر پیری است گفت پشتم خیلی درد میکند ۴ - گفت ای شیخ آنهم از پیری است گفت هر چه میخورم تحلیل میبرود ۵ - گفت ضعف معدة تو هم از پیری است گفت وقت خونگرفتن خون در عروغم گیر میکند ۶ - گفت بلی مرض انقطاع خون است وقتی آدم پیر شد هزار علت بروز میکند ۷ - گفت پای من سست شده و از راه رفتن بازمانده ام گفت این پیری است که تو را گوشه نشین ساخته ۸ - گفت احمق تو از طبابت همین یک کلمه پیری را یاد گرفتی !؟ ۹ - دماغ تو اینقدر عیب کرده که نمیدانی که خداوند برای هر درد درمانی قرار داده !؟ ۱۰ - تو خر احمق از بی مایگی و نفهمی زنده هستی ۱۱ - طبیب گفت بلی این غضب تو هم از اثر پیری است ۱۲ - چون تمام اعضا و اعصاب تو ضعیف شده صبر و حوصله ات هم کم شده است ۱۳ - آدم پیر تاب شنیدن دو کلمه حرف ندارد و فوراً پرخاش میکند و توانایی یک جرعه آب خوردن ندارد و فی الفور قی میکند ۱۴ - مگر آن پیری که مست حق است و در درون او حیات طیبه جای گرفته ۱۵ - از ظاهر پیرند و از باطن جوان آنها اولیا و انبیا هستند ۱۶ - اگر اینها در نظر نیک و بد پیدا نیستند پس چرا اینهمه بست فطرتان بآنان حسد میورزند ۱۷ - اگر یقین بوجود آنها ندارند این کینه و بغض و حيله گری نسبت بآنها از کجا است

۱۸ - از طرفی اگر اینها بروزرستاخیز عقیده دارند چرا با آنها ضدیت کرده و خود را بدم شمشیر تیز میدهند ۱۹ - او همان ولی و نبی بروی تو میخندد فقط ظاهر او را نگاه مکن زیرا در درون او صد قیامت پنهان است ۲۰ - جنت و دوزخ از اعضاء و تابعین او هستند و هر چه تصور کنی او بالاتر از آنست ۲۱ - هر چه را که تو تصور کنی فنا پذیر است و آنکه در اندیشه نیاید خدای بیگانه است ۲۲ - اگر میدانند که در این خانه چه کس منزل دارد بر در اینخانه این گستاخی از چیست؟! ۲۳ - اینها ابلهانند که باهل دل جفا کرده و بمسجد تعظیم میکنند ۲۴ - بگوای خرها آن حقیقت و این مجاز است مسجدی جز دل سروران وجود ندارد ۲۵ - آن مسجدی که در دل اولیا است سجده گاه تمام عالم بوده و آنجا منزلگاه خداست ۲۶ - هیچ قومی را خدا رسوا نکرده مگر اینکه از آقوم دل مرد خدا بدرد آمده باشد ۲۷ - آنها اینها را جسم دیده و آدمی مثل خود دانستند و با آنها جنگ و ستیز آغاز کردند (۱) ۲۸ - اخلاق همان مردمان پیش در تو هم هست چرا نیترسی که تو همان باشی ۲۹ - چون همه آن نشانها در تو موجود است وقتی تو از آنها بودی دیگر از کجاستگار خواهی بود

قصه کودکی که در پیش تابوت پدر خود مینالید و سخن جوحی

۱ - کودکی در پیش تابوت پدر زار زار گریه میکرد و دست بسر میکوبید ۲ - میگفت ای پدر تو را بکجا میبرند؟ میبرند که بزیر خاک بپارند ۳ - تو را بیک خانه تنگ و خالی میبرند که نه قالی دارد و نه حصیر ۴ - نه در شب چراغ در آن هست و نه در روز نان و نه نشانی و بوئی از طعام در آنجا پیدا میشود ۵ - نه در دستی دارد نه سقف و بام

۱ - اشاره بآیه واقع در سوره یس که میفرماید «قالوا ما نتم الا بشر مثلنا»

یعنی گفتند شما هم نیستید جز یک بشری مثل ما

صحيح و نه برای روشنائی روزنه‌ای دارد ۶ - نه در آنجانه برای مهمان
آب چاه هست و نه همسایه‌ای دارد که پناه آن باشد ۷ - بدن تو که
بوسه گاه مردم بود در يك همچو خانه تنگ و تاریکی چه خواهد شد
۸ - در چنین خانه بی امان و تنگی البته رنگ و روئی نخواهد ماند
۹ - باینطور اوصاف خانه را شمرده و اشک از دیدگانش جاری میشد
۱۰ - جو حی که مسخره‌ای بود پدرش گفت پدر بخدا این جنازه را
خانه ما میبرند ۱۱ - پدرش گفت المهان حرف مزن جو حی گفت باباجان
نشانیها را گوش بده ۱۲ - این نشانیها را که گفت همگی بدون شبهه نشانی
خانه ما است ۱۳ - همان خانه ما است که نه حصیر دارد نه چراغ نه
مطعم نه درش درست است نه سقف و بام درستی دارد ۱۴ - بلی اشخاص
در خودشان صد نشان از این قبیل دارند ولی کسانی که از حد خود
تجاوز کرده‌اند، کمی این نشانیها را خواهند دید ۱۵ - خانه آن دلیکه
از اشعه آفتاب کبریائی محروم باشد ۱۶ - چون جان جهودان تاریک
و از درك لذت دوستی شاه بی نصیب است ۱۷ - در آن دل نه آفتاب
میتابد و نه فضائی وجود دارد و نه درش گشاده شده و نه راه فرجی
باز میشود ۱۸ - گور برای تو از چنین دلی بهتر است آخر قدری از
این گور دل خود بالاتر بیا ۱۹ - آخر تو زنده و زنده زاده‌ای از این
گور تنگ داتنگ نشده‌ای؟ ۲۰ - تو خورشید آسمان و یوسف زمانی
از این چاه ظلمانی و از این زندان بیرون بیا و بهره خود را نشان ده
۲۱ - یونس تو در شکم ماهی پخته شده برای خلاصیش جز تسبیح
گفتن چاره‌ای نیست ۲۲ - اگر یونس در شکم ماهی تسبیح نمیگفت
تا روز قیامت در همانجا باقی مماند (۱) ۲۳ - یونس بوسیله تسبیح

۱ - اشاره بآیه واقع در سورة صافات که میفرماید : « فلولا انه

كان من السبحين للبت في بطنه الى يوم يبعثون » یعنی اگر نه این بود که

از شکم ماهی خلاص شد تسبیح چیست؟ تسبیح نشانه روزالست و ظهور همان عهدیست که در آن عالم باخدای خود بسته است ۲۴- اگر آن تسبیح گفتن جان فراموش شده این تسبیح را بشنو که از دهان ماهیان دریای معرفت برمیآید ۲۵- هر کس آن دریا را دید ماهی و مستغرق بحر الهی است بلی هر کس الله دید اللهم بوده و منسوب به الله است ۲۶- اینجهان بمنزله دریا و تن انسان چون ماهی و روح چون یونس است که از روشنی صبح محبوب شده و زندانی است ۲۷- روح اگر تسبیح گو شد از ماهی تن رهائی میابد و گرنه در شکم ماهی تن تحلیل رفته و نابدید میگردد ۲۸- ماهیان جان مردان حق در ایندریا زیاد هستند ولی تو چون کور و پست هستی آنها را نمی بینی ۲۹- آنها بارها ما تو تماس پیدا میکنند چشم باز کن تا آنها را آشکارا بینی ۳۰- ماهیانی که همگی روح بی جسد بوده نه کبر و نه کینه و نه حسد در آنها دیده میشود ۳۱- اگر آن ماهیان را با چشم ندیدی گوشت تسبیحشان را شنیده است ۳۲- تسبیح تو عبارت از چیست؟ جان تسبیحهای تو صبر و بردباری است صبر کن که تسبیح درست همانست ۳۳- هیچ تسبیحی بدرجه صبر نبرسد صبر کن که صبر کلید گشایش است ۳۴- صبر مثل پل صراط است که آنطرفش بهشت واقع شده البته هر خوبروئی بلاء الله و خدمتگار زشتی دارد ۳۵- تا تو از الله میگریزی وصل برای تو میسر نیست چرا که شاهد همواره قرین الله زشت رو است ۳۶- تو ناز کدل چه خبرداری که لذت صبر چیست؟ خاصه بردباری که برای آن شوخ چنگل (۱) باشد ۲۷- مردان جنگ و چکاچک شمشیر و کروفر

۱- چنگل شهر بست در ترکستان که مردم آن بحسن معروفند

یونس از تسبیح گویان بود تا روز رستاخیز که مردم بر انگیزته میشوند

در شکم ماهی میماند

لذت میبرد و مغنث از ذکر خوشحال میگردد ۳۸ - آری مغنث فکر و ذکرش فقط در اطراف ذکر طواف میکند زیرا که فکرش او را رو باسفل برده است ۳۹ - اگر دیدی که او بالای فلک رفته است و اهمه نکن چرا که او درس خود را باشتیاق مرتبه پست آموخته است ۴۰ - او اگر چه زنگ خود را برای بالا رفتن همیزند ولی اسبش را بیاین همبراند ۴۱ - علمهای گدایان ترس ندارد چرا که آنها محتاج لقمه نان هستند

ترسیدن کودکی از شخص صاحب جثه و تسکین او آن کودک را
 ۱ - مرد قوی هیکلی بچه ای را دید و باو نزدیک شد بچه از دیدن او وحشت کرده رنگش زرد شد ۲ - مرد گفت ای پسره شنک ترس که تو بر بالای من قرار خواهی گرفت ۳ - من اگر ترساننده ام فرض کن که بچه امردی هستم همانطور که بستر سوار میشوند بالای من بنشین و بران ۴ - صورت صورت مرد و معنی اینطور ؟ !! که از بیرون آدم و از درون دیو لعین باشد ۵ - ای تنومند خم شده آویخته بآن دهلی میمانی که باد شاخه درخت را سر آن میکوبید ۶ - و صدای آن باعث شد که رو باهی برای خاطر صدای طبلی که چون خیک پرباد بود شکار خود را از دست بدهد ۷ - ولی پس از آنکه دهل را دید و دید که چاق نبوده و یک آلت میان خالی بیکاره است گفت خوک بهتر از این خیک خالی است ۸ - آری رو بهان از آواز دهل میترسند ولی عاقل او را همواره میزند و ترس ندارد

قصه تیراندازی و ترسیدن او از سواری که در پیشه مهرت

۱ - سواری با اسلحه کامل بر اسب نجیبی سوار بود در پیشه ای اسب میراند ۲ - تیراندازی او را دیده بر خود ترسید و تیری بکمان گذاشته خواست بطرف سوار پرتاب کند ۳ - تا خواست تیر را رها

کند سواربانگ زد که ترس من اگر جثه بزرگ دارم ولی شخص کم جرات و ضعیفی هستم ۴ - بیزرگی جثه ام نگاه نکن من در موقع جنگ از یک پیرزنی کمترم ۵ - تیرانداز گفت برو خوب کردی که گفتی و گرنه از ترس خودم بتو نبش میزدم ۶ - بسی اشخاص را که بدون مردانگی شمشیر بدست گرفته بودند همان آلت پیکارشان باعث کشته شدنشان گردید ۷ - اگر خود را با سلاح زستم بیارائی وقتی از مردان سلاح نباشی جانت برباد خواهد رفت ۸ - بیا و جان را سپر خود قرار داده و تیغ رازها کن هر کس که بی سر باشد از طرف این شاه سر باو عطا خواهد شد ۹ - سلاح تو میدان چيست؟ آن حيله و مکر تو است که از تو سرزده و جان تو را زحمت میدهد ۱۰ - اکنون که دیدی از این حيله ها سودی نبردی پس ترك حيله کن تا دولتت با نصیب تو گردد ۱۱ - چون از این فنون و علوم بری نخوردی پس فنون رازها کرده خداوند نعمتت را طلب کن ۱۲ - اکنون که این علوم برای تو مبارك نيست پس خود را نادان ساخته و از این شومی خلاص شو ۱۳ - و مثل ملائکه بگو بار الهام! دانشی جز آنچه تو بما یاد داده ای نداریم (۱)

حکایت آن اعرابی و ريك در جوال کردن و ملامت دانشمند و تعليم کردن او را که گندم جوال را دو حصه نما که بار عدل آید
 ۱ - عربی شتری را بار کرده بود يك لنگه بار را از دانه گندم پر کرده ۲ - و لنگه ديگر را از ريبگ پر کرده بارشتر نمود ۳ - و

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره بقره که میفرماید « قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم » یعنی ملائکه گفتند ای خداوند باک ما دانشی نداریم جز آنچه تو بما یاد داده ای و بی شبهه دانا و حکیم و فرمانروا فقط تو هستی

خود نیز بالای آن نشسته بود بکنفر متجسس از او بنای پرسش گذاشت ۴- اول پرسید کجائی هستی؟ و در این پرسش خود نیز سخنان شیرینی گفت و عرب را بسخن آورد ۵- بعد از آن گفت این دولنگه چیست؟ که بارشتر کرده ای ۶- عرب جواب داد یکی از جوالها گندم و دیگری ریگ است ۷- گفت ریگ را برای چه بارشتر کرده ای جواب داد برای اینکه این لنگه تنهارا نمیشد بار کرد چون در پشت شتر قرار نمیگرفت ۸- مرد گفت ریگ را خالی کن و بیمی از گندم را بآن جوال بریز تا هر دولنگه مساوی شده بارشتر هم سبک شود ۹- عرب گفت باریک الله حقا که تو حکیم و آزاده هستی ۱۰- تو با این رأی خوب و فکر دقیق چرا پیاده و در میان و در مانده هستی؟! ۱۱- خلاصه عرب دلش به حال آن مرد سوخته و عازم شد که او را سوار شتر خود نماید ۱۲- بعد گفت ای حکیم شمه ای از حال خود را برای من بگو ۱۳- این عقل و کفایتی که تو داری راست بگو که شاهی یا وزیری؟ ۱۴- گفت من نه شاهم نه وزیر از مردمان عادی هستم حال مرا بنگر و جامه امرا بین معلوم است که شخص فقیری هستم ۱۵- گفت چندتا شتر داری و چند تا گاو داری؟ گفت بیخود کاوش نکن که نه شتر دارم نه گاو ۱۶- گفت متاع دکان تو چیست؟ جواب داد: که من نه دکان دارم و نه مکان ۱۷- گفت پس لازم است از وجه نقد تو بپرسم معلوم میشود تو تنها و بی دردسر زندگی کرده و محبوبت را که پول نقد است جمع و ذخیره کرده ای ۱۸- البته کیببای مس جهان با تو است زیرا که عقل و دانش در درون خود گهرها پنهان کرده است ۱۹- گفت ای عرب بعدادر تمام دنیا بقدر قوت بکشبان روز پول ندارم ۲۰- من سر و بدن برهنه بهر طرف میدوم و هر کس که بمن نان بدهد پیش او میروم ۲۱- این حکمت و فضل و هنر جز دردسر برای من حاصلی

ندارد ۲۲ - پس عرب با حال تغییر گفت از پیش من دور شو که شومی
تو مرا نگبرد ۲۳ - آن حکمت شومت دور باد که سخن گفتن تو براهل
زمان شوم است ۲۴ - یا تو آنطرف برو و من اینطرف بیا اگر
اینطرف میروی من مراجعت میکنم تا باتو نباشم ۲۵ - من يك جوال
گندم و يك جوال رینگ بار کنم بهتر از این حیلله‌های میراث‌مانده
است ۲۶ - احمقی من احمقی مبارکی است که دل باك باوا و تن
پرهیز کاری دارم ۲۷ - توهم اگر میخواهی این شقاوت و بدبختیت
تخفیف یابد کوشش کن که این حکمت از تو دست بردارد ۲۸ - آری
اینست حکمتی که از طبیعت و از خیال بوجود میآید حکمتی است که
فیض حضرت ذوالجلال در آن نیست ۲۹ - از حکمت دنیا ظن و شك
زاید و حکمت دین انسانرا بملك میبرد ۳۰ - شیاطین زیرك آخر الزمان
از پیشینیان پیش افتاده ۳۱ - حیلله‌ها یاد میدهند و جگرهاشان سوخته
مکرها و کارهایی آموخته‌اند ۳۲ - بردباری و ایثار نفس وجود و سخا
را از دست داده و رها کرده اسم آنها سود و نفع گذاشته‌اند ۳۳ - بلی
فکر صحیح آنست که راهی برای آزادی باز کند و راه آنست که
در آن باشاهی روبرو شوند ۳۴ - و شاه آن است که وجوداً شاه باشد
نه با گنج و لشکر و دستگاہ شاه شناخته شود ۳۵ - تا چون عزت ملك
دین احمدی پادشاهی او ابدی و دائمی باشد

گرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا و تعجب امیر مرید
۱ - از ابراهیم ادهم نقل میکنند که در سفری بدریائی رسیده
در لب دریا نشست ۲ - و مشغول دوختن دلق خود بود که ناگاه
امیری گذارش نزد او افتاد ۳ - از قضا آن امیر از بندگان ابراهیم
ادهم بود که شیخ را شناخت و در مقابل او بسجده افتاد ۴ - پس از
آن بشیخ و دلق او خیره شده حالش تنبیر کرد ۵ - و با خود اندیشید

که شیخ چسان آنهمه ملك و بادشاهی را رها کرده و فقرا را برگزیده است ؟ ۶ - ملك هفت اقلیم را بر بلاد داده و اکنون نشسته بدلق پاره خود سوزن میزند ۷ - شیخ از اندیشه او باخبر گردید بلی شیخ مثل شیر است و دلها چون بیسه که از همه جای آن باخبر است ۸ - مثل خوف و رجا همواره در دلها در گردش است و چیزی بر او از اسرار دلها پنهان نمیماند ۹ - ای مردم بیحاصل در حضور صاحب‌دلان دل را مؤدب داشته و از خیالات بد بازدارید ۱۰ - در پیش اهل تن ادب در ظاهر است چرا که خداوند چیزهای نهانی را از آنها پوشیده داشته ۱۱ - ولی در نزد اهل دل ادب باطنی لازم است که دل آنها اسرار نهانی را درمییابد ۱۲ - تو بکسر رفتار میکنی برای حب جاه پیش کوران با حضور دل آمده پائین مجالس مینشینی ۱۳ - و پیش پینایان بی ادبانه رفتار میکنی و بهمین جهت است که هیزم آتش شهوت شده همیسوزی ۱۴ - چون نور هدایت را دریافته و لطافت دریافت آنرا نداری برای کوران سر و صورت خود را جلا میدهی ۱۵ - و در پیشگاه بینایان با صورتی آلوده و چرکین حاضر شده و با چنین حالت گنبدیده با آنها ناز هم مینروشی ۱۶ - شیخ فوراً سوزن را بدریا افکند پس از آن با صدای بلند سوزن را طلبید ۱۷ - در اینحال دیده شد که صد هزاران ماهی الهی هریک سوزنی از زر ناب بردهان ۱۸ - سر از دریا بر آورده عرض کردند ای شیخ سوزنهای حق را بگیر ۱۹ - ابراهیم عرض کرد بارالها سوزن خود را خواستم با فضل و کرم خود آنرا بمن بسا ۲۰ - در اینوقت ماهی دیگری از دریا سر بر آورده سوزن خود سرا تقدیم نمود ۲۱ - پس از آن شیخ رو بامیر نموده گفت ای امپرا کنون بگو ملك دل که من اختیار کرده ام بهتر است یا ملك حقیر دنیا ؟ ۲۲ - اینکه تو دیدی نشان ظاهری ملك دل است در آن نباید استاد باطن باید جست و در

ظاهر نباید متوقف بود ۲۳ - از باغ برای نشانه شاخه‌ای بشهر می‌آوردند البته تمام باغ را ممکن نیست بدانجا حمل کنند ۲۴ - خاصه آبافی که فلک برگی از آن است بلکه آن باغ مغز است و این عالم بمنزله پوست ۲۵ - اکنون که برای رفتن آنباغ گامی بر نمداری بومی از آن بجوی تاز کامت رفع شود ۲۶ - تا آن بو جاذب چانت شده و نور چشمانت گردد ۲۷ - و سوی بوستانت کشیده راه رستگاری نشانت دهد ۲۸ - چشم کورت را اینا و سینا را به سینه سینا بدل سازد ۲۹ - حضرت یوسف ع س که پیراهنش را داد گنت: «فالقوه علی وجه ابی» بصورت پدرم بیندازید بینا خواهد شد برای این بود که آن پیراهن بوی یوسف را همراه بود (۱) ۳۰ - و برای همین بو بود که پیغمبر (ص) در مواضع خود میفرمود که نور چشم من در نماز است (۲) ۳۱ - شامه و باصره از يك مبدأ هستند زیرا پنج حس بهم پیوسته و از يك منشأ سرچشمه میگیرند ۳۲ - قوت گرفتن یکی تقویت دیگران است و هر يك از آنها بدیگران کمک میکنند ۳۳ - دیدن چشم آتش عشق را دامن میزند و عشق صدق را در دل میافزاید ۳۴ - و صدق باعث بیداری تمام حواس میگردد و ذوق مونس آنان میگردد

آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب

۱ - وقتی یکی از حواس بند از پای خود گشوده و براه افتاد باقی همگی تغییر میکنند ۲ - وقتی یکی از حواس خارج از عالم حس را درك کرد عالم غیب بر همه حواس آشکار میگردد ۳ - چون

۱ - اشاره بآیه واقعه در - سورة یوسف که میفرماید « اذهبوا بحسبى هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً » یعنی این پیراهن مرا بپیرید و بروی پدرم بیندازید بینا خواهد شد ۲ - اشاره بحديث نبوی که میفرماید « احب الی من دنیاکم نلت الطیب و النساء و قره عینی فی الصلوة » یعنی از دنیای شما سه چیز را دوست دارم بوی خوش و زنان و روشنی چشم در نماز است

از گله گوسفند یکی از بهو پرید دیگر گوسفندان دنبال او پیایی
از جو میجهند ۴ - گوسفندان حواس خود را برای چرا بران و در
چراگاه خدائی « اخرج المرعى » بچران (۱) ۵ - تادر آنجا سنبل و
ریحان چریده و بگلزار حقایق پی بیرند ۶ - هر حس از حواس تو
پیغمبر حسها گردیده و همه حسها را بآن بهشت بکشاند ۷ - و حسها
بدون زبان و بالا تراز مجاز و حقیقت با حس تو را ازها گویند ۸ - حقایق
و توهمات در این عالم قابل تاویل و تغیل زیادی است ۹ - ولی آن
حقیقت که عین و عیان است هیچ تاویل و تخیلی در آن ننگنجد
۱۰ - وقتیکه هر حس بنده تو گردید افلاك آن تو بوده و یتوا احتیاج
دارند ۱۱ - زیرا وقتی ملکیت پوست مورد دعوی باشد مغز مال هر کس
هست پوستهم مال او است ۱۲ - وقتی بر سر بارگاه نزاع شود دانه از
هر کس باشد گاه مال او خواهد بود ۱۳ - فلك قشر است و نور روح
مغز آن است منتها آن آشکار و این پنهان است و این تفاوت نباید
باعث اشتباه و لغزش گردد ۱۴ - جسم آشکار و روح پنهان است جسم
چون آستین و جان چون دست میباشد که محرك و مغز او است ۱۵ - از
روح که بگذریم عقل مخفی تر از اوست و حس بروح زود تری میبرد
۱۶ - همینکه در چیزی جنبش دیدی میدانی که زنده است ولی هنوز
معلوم نیست که دارای عقل است ۱۷ - تا وقتیکه جنبش موزون از آن
سرزده و جنبش را که چون مس بود به زور بدل کند ۱۸ - وقتی کارهای
دست متناسب و موزون باشد میفهمی که عقلی در اینجا وجود دارد که
این حرکات موزون از او ناشی میشود ۱۹ - از اینجا که بگذریم روح

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره اعلی که میفرماید « الذی قدر فهدی
والذی اخرج المرعى » یعنی خداوندی که اندازه گیری و درست کرده پس از
آن مخلوق خود را برای که باید برود هدایت کرد و خدائیکه چراگاه را رو بآید

وحی از اینها که گفتیم پنهان تر است زیرا که او غیب است و ماورای این عوالم است ۲۰ - عقل حضرت رسول (ص) بکسی مخفی نماند ولی روح وحی آن جناب را کمتر کسی درك کرد ۲۱ - روح وحی هم دلائلی دارد که دلیل وجود او است ولی او عزیز است و عقل او را درك نتواند کرد ۲۲ - عقل در افعال او گاهی جنون دیده و گاهی منحیر میماند زیرا تا کسی او نشود او را درك نمیکنند ۲۳ - مثل حکم و دلائل کارهای حضرت خضر که موسی علیه السلام از دیدن او عاجز بود ۲۴ - کارهای او در نظر موسی بی تناسب مینمود چرا که حال خضر در موسی نبود ۲۵ - عقل موسی که در پیشگاه غیب عاجز باشد عقل يك موشی در این زمینه چه خواهد بود ۲۶ - علم تقلیدی برای فروش است اگر مشتری داشته باشد خیلی خوب فروش میرود ۲۷ - ولی مشتری علم تحقیقی حق است و همیشه بازاریش رونق دارد ۲۸ - لب از سخن بسته و مست خرید و فروش است زیرا مشتری حدی ندارد و لا بتناهی است که میفرماید الله اشتری (۱) ۲۹ - فرشته مشتری درس آدم است محرم درس اودیو و پری نیست ۳۰ - آدم کسی است که درس انبئهم باسمائهم (۴) میگوید و اسرار حق را موبو شرح میدهد ۳۱ - کسیکه کوتاه بین باشد غرق تلون بوده و بی تمکین است ۳۲ - من در چند بیت قبل بعضی از عقلا را موش نام نهادم زیرا که موش در خاک جای دارد و جای معاش او در خاک است ۳۳ - خیلی راه بلده است

۱ - اشاره بآیه واقع در سوره توبه که سابقاً نوشته شد ۲ - اشاره بآیه واقع در سوره بقره که میفرماید «قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم الخ یعنی خداوند فرمود که ای آدم ملامکه را از نامشان آگاه کن و چون آنها را از نامشان آگاه کرد خداوند فرمود آیا نگفتم که من غیب آسمان و زمین را میدانم و میدانم آنچه را شما نمیدانید

ولی در زیر خاک که در هر طرف سوراخها درست کرده است ۳۴ -
نفس موش و هویت موش جزر باینده و بدست آورنده لقمه و خوراکی
چیز دیگر نیست که بقدر حاجت این حس را بموش میدهند ۳۵ - برای
اینکه خدا بتعالی چیزی بکسی نمیدهد مگر اینکه او محتاج بآن باشد
۳۶ - اگر عالم محتاج بزمین نبود خدا هرگز آنرا خلق نمیکرد
۳۷ - اگر این زمین منزلزل احتیاج بکوه نداشت این کوههای سر بلند
باشکوه خلق نمیشدند ۳۸ - اگر آسمانها مورد نیاز نبودند هرگز
هفت آسمان را از عدم بوجود نمیآورد ۳۹ - این آفتاب و ماه و ستارگان
بدون اینکه محتاج الیه باشند ساخته نشده اند ۴۰ - پس احتیاج
است که کند موجودات بوده و آنانرا از نیستی بهستی میکشاید
و هر مردی اسبابش باندازه حاجت اوست ۴۱ - پس اکنون که اینطور
است بیا و حاجت خود را افزون نما تا دریای جود و کرم بجوش آید
۴۲ - این گدایان سر راه هر کدام حاجت خود را ببا برین مینمایانند ۴۳ - کوری
و شلی و بیواری و درد خود را اظهار میکنند تا بوسیله این احتیاجات
رحم مردم را بجنبش آورند ۴۴ - هیچ ممکن است بگوید که مردم
بمن نان بدهید که من مال و انبار و سفره گشاده دارم ۴۵ - در موش
کور خدا بتعالی چشم قرار نداده برای اینکه در زندگانش محتاج بچشم
نیست ۴۶ - او بدون چشم میتواند زندگانی خود را ادامه دهد و در زیر
خاک تیره از چشم و بینائی بکلی فارغ است ۴۷ - او جز برای دزدی
از زیر خاک بیرون نمیآید لذا باو چشم نداده برای اینکه از دزدی
پاکش کند ۴۸ - و پس از آن بر در آورده بصورت مرغی چون فرشتگان
بآسمان پرواز کند ۴۹ - و در گلشن شکر خداوندی مردم چون بلبل
خوش آواز صد نوای روحبخش بر آورد ۵۰ - و بگوید ابکیکه
مر از اوصاف زشت رهانیده و بکنفردوز خو را بهشتی کرده ای ۵۱ - این

توئی که در يك قطعه پیه روشنی و بینائی تمییه کرده و تکه استخوانی را شنوائی بخشیده‌ای ۵۲- این معانی که بینائی و شنوائی نام دارد چه تعلق بجسم دارد؟! و فهم چیزها چه ارتباطی با اسم دارد؟ ۵۳- لفظ مثل لانه و معنی چون پرنده است جسم چون جوی و روح مثل آبی است که در آن جریان دارد ۵۴- روح جاری و روان است ولی تو میگوئی ایستاده است او میدود و تو میگوئی متوقف است ۵۵- اگر عبور آب از خاکها نیست پس این خاشاکهای تازه بتازه چیست که بر بالای آن دیده میشود؟ ۵۶- خاشاک تو میدانی چیست؟ صور فکریه تو است که دمبدم و تازه بتازه بصورت بکری در صفحه ذهن تو دیده میشود ۵۷- در روی آب جوی فکر که در جریان است هم خاشاک دوست داشتنی و خوب هست و هم خاشاک بد و نفرت آور ۵۸- این پوستها که بر روی این آب روان است پوستهای میوه‌های غیبی است که بر روی آب همی دود ۵۹- مغز این پوستها را اگر میخواهی در باغ جستجو کن چرا که این آب از باغ غیبی در جوی فکرت جاری شده ۶۰- اگر جریان آب حیات را نمیبینی بجریان این جوی و سبزه‌های اطراف آن بنگر ۶۱- آب وقتی زیاد شده و جریانش سریع شود قشرها و پوستها که عبارت از صور ذهنیه و فکریه است زودتر میگذرند ۶۲- وقتی جریان جوی تیزتر گردد دیگر غمی در ضمیر هار فان نیاید زیرا صور هنوز پیدانشده ناپدید میگردند ۶۳- و بالاخره زیادی آب و سرعت جریان و شتاب آن که بسرحد کمال رسید در این جوی جز آب چیز دیگر نمیکند و جز غیب چیز دیگر ادراک نمیشود

طافه زدن بیگانه در شان شیخی و جواب گلشن مرید شیخ او را
 ۱- کسی يك شیخ بزرگوار را تهمت زده گفت آدم بدی است
 و در راه رستگاری قدم نمیزند ۲- سالوس و خبیث و شرابخوار است

او کجا میتواند ملجأ و پناه مریدان باشد ۳- یکی از مریدان شیخ گفت با ادب باش چنین گمان بد و تهمت زدن باشخاص بزرگ کار کوچکی نیست ۴- او و اوصاف او بزرگتر از آنست که روان صافیش با سیل بهتان تو تیره گردد ۵- باهل حق چنین بهتانی نزن این خیال تو است که میکنی ورق را بگردان و او را بنگر ۶- تو ای مرغ خاکی چنین چیزی که میگوئی و نسبت شرب خمر بیکه میدهی واقعیت ندارد و اگر واقعیت هم داشته باشد دریای قلزم از مرادری چه باك دارد ۷- او از دو کوزه كوچك و يك حوضچه كوچك کمتر نیست (۱) که يك قطره بتواند او را تغییر دهد ۸- آتش به ابراهیم صدمه نمیزند و مردیان باید از او بترسند ۹- نمرود عبارت از نفس بوده و عقل و جان خلیل روح در عین واقع جای گرفته و نفس با دلیل سروکار دارد ۱۰- دلیل برای راهرواست که مردم ممکن است در بیابان گم شود ۱۱- ولی آنها بیکه بقصد رسیده و اصل شده اند آنها چشم و چراغ دارند روشن میکنند از دلیل راه بی نیازند ۱۲- اگر بکنفر بمنزل رسیده از دلیل سخن گفت برای فهم اهل جدال گفته است ۱۳- برای طفل كوچك پدرش تینی و سخنان بچگانه میگوید اگر چه خود اعقل مردم بوده و عقلش ساختمان دنیا را تشریح کند ۱۴- فضل و دانش استاد از اینک که از الفبا سخن بگوید کم نخواهد شد ۱۵- وقتی با طفل سروکار داری باید زبان خود را کنار گذاشته بزبان اوصعبت کنی ۱۶- همه مردم مثل اطفال هستند البته باید در موقع لزوم با آنها پند دهد ۱۷- مرید شیخ با آنکس بیکه از شیخ بد گوئی کرده با کفر و گمراهی قرین شده بود ۱۸- گفت: حذر کن از اینک که خود را بتیغ تیز آشنا کنی و باشاه و سلطان ستیزه نمائی ۱۹- حوض اگر با دریا پهلو بزند هستی خود را

از بیخ و بن همی کند ۲۰- در یابی بیان است و از مردار شما تیره نخواهد شد ۲۱- کفر محدود است ولی شیخ و نور شیخ حدی نداشته و بویابان است ۲۲- در پیش يك لا یتناهی و غیر محدود هر محدودی هیچ و هر چیز جز وجه خداوندی فانی است ۲۳- آنجا که او است کفر و ایمانی نیست زیرا که او مفر است و کفر و ایمان دورنگ باد و پوست هستند ۲۴- اینها که مانیند حجاب آن وجه خداوندی میباشد چون چراغی که در زیر طشت پنهان شده باشد ۲۵- پس سر این تن که نیکوترین عضو میباشد حجاب آن سر و برده وجه الله است و در پیشگاه شیخ این سرتن کافر و حجاب حقیقت شیخ است ۲۶- کافر کی است؟ آنکه از ایمان شیخ غافل و بیخبر باشد مرده چیست؟ آنکه از جان شیخ بیخبر است ۲۷- جان غیر از باخبر بودن و اطلاع چیزی نیست هر کس باخبرتر است جانش افزونتر است ۲۸- جان ما از جان حیوان بیشتر است برای اینکه ما باخبرتر از حیوان هستیم ۲۹- افزونتر از جان ما جان ملک است که از حس مشترك منزله بی نیاز است ۳۰- و جان صاحب دلان افزونتر از جان ملک است و از این سخن تعجب نکن و حیران مشو ۳۱- برای همین است که آدم مسجود ملائکه است زیرا جان آدم افزونتر از آن است که ملائکه دارا هستند ۳۲- و گرنه امر کردن بیک خوبتری که مادون خود را سجده کند شایسته نخواهد بود ۳۳- کی عدل و لطف خداوندی میپسندد که گلی در مقابل خاری سجده کند ۳۴- جان وقتی بقدری افزون گردید که لایتناهی شد جان همه چیز مطیع فرمان او هستند ۳۵- مرغ و ماهی و پری و آدمی همگی در مقابل او خاضعند چون او بیش از همه و آنها در کمی هستند

بقیه قصه ابراهیم ادهم بر لب دریا و آن امیر مرید

۱- چون امیر نفوذ فرمان شیخ را دید از آمدن ماهیها وجد

و نشاطی پیدا کرد ۲- گفت به به ماهی از پیران خبر دارد پس تف
بر کسیکه رانده این درگاه است ۳- عجب است ماهیان از پیر آگاه
بوده و ما از او دور و بیخبر هستیم؟! ما از فقدان این نعمت بدبختیم
و آنها سعادت‌مندند!! ۴- امیر سجده کرده با حال خرابی گریه کنان
سر بیابان نهاد و از عشق در بیکه برایش گشوده شده بود دیوانه شد
۵- پس تو که طعنه بشیخ میزنی ای ناشسته رو در چه کاری؟! این نزاع
و حسد تو با کیست ۱؟ ۶- تو اکنون با دم شیر بازی کرده بهلايك
آسمان تاخت و تاز می‌کنی ۷- تو غیر محض را چرا بد می‌شماری؟! این
بستی و پست فطرتی را بلندی گمان مکن ۸- بد چیست؟ مس که
پست و محتاج است شیخ کیست؟ کی است که کیمیا بی‌انتها نام دارد
۹- اگر مس از کیمیا نصیبی بگیرد کیمیا هرگز از مس متأثر نشده
و مس نخواهد شد ۱۰- همیشه آتش را از آب می‌ترسانند که خاموش
کند آب کی شده که از شعله آتش بیم بخود راه دهد ۱۱- در روی
ماه عیبجوئی می‌کنی!! و در بهشت خار می‌جوئی!! ۱۲- اگر برای
پیدا کردن خار به بهشت بروی در آنجا جز شخص خود خاری پیدا
نخواهی کرد ۱۳- آفتاب را با گل اندود کنی یا در بدر کامل می‌خواهی
رخنه پیدا کنی و عیبی بیابی!! ۱۴- آفتابی بتمام جهان می‌تابد با جثه خفای
چگونه نهان خواهد شد؟ ۱۵- عیبها برای این عیب شده‌اند که مردود پیران
واقع شده‌اند غیبها بر اثر رشک پیران غیب شدند ۱۶- اگر از خدمت دور
هستی اقلاً از یاران باش و پشیمانی از اعمال خود در هر قدر بتوانی تقویت کن
۱۷- تا شاید از آن راه نسیمی برسد بنابراین چرا باید آبر رحمت و ابروی
خود ببندی و بشیخ گمان بد بخود راه دهی ۱۸- اگر چه دور هستی
ولی از دور چون سگ دم جنبانیده و اظهار کوچکی کن چنانکه

خدایتعالی میفرماید « حینما کنتم نولو او جو همکم » (۱) هر جا که باشید روی بجانب مسجد الحرام کنید ۱۹- خری که در گل میماند برای برخاستن دمبدم میجنبید ۲۰- و هیچگاه آنجا را برای اقامت اختیار نکرده و جا برای خواب هموار نمیکنند زیرا که میدانند آنجا جای زندگی نیست ۲۱- پس من تو از من خر کمتر بوده که دل تو از این باتلاقیهای گل ولای نجنبیده و بر نفاسته ۲۲- در میان گل ولای برای اقامت خود مجوز آبی از خود تراشیده‌ای و تاویلاتی بکار میبری که بودند ترا در آنجا جایز شمری برای اینکه از آنجا دل نمیکنی ۲۳- پیش خود اینطور برای خود عذر تراشی میکنی که برای من جایز است که در اینجا بمانم چون ناچارم و چون خداوند کریم است بکنفر مضطر را مسئول قرار نمیدهد ۲۴- او خودش تو را گرفته و تو مثل آن گفتار که در افسانه‌ها میگویند (۲) این گرفتن را بعلت غروری که داری نیبینی ۲۵- می میگویند که میان این غار گفتار نیست او را از بیرون باید جست ۲۶- این کلمات را میگویند و بند بدست و پایش میبندند و او با خود میگوید که اینها از من خبر ندارند ۲۷- اگر این دشمن از من خیر داشت چرا هی صدا میزد که گفتار کو ؟

دعوی کردن آن شخص که خدایتعالی مرا نمیگیرد بگناه و جواب شعیب او را

۱- در زمان حضرت شعیب (۴) مردی بود که میگفت خداوند از من عیبها دیده ۲- گناه و جرم زیادی از من دیده و بکرم خود مرا

۱- آیه در سوره بقره است ۲- گویند برای صید گفتار چند نفر به لانه او نزدیک شده و بهمديگر میگویند گفتار اینجانبست کو گفتار و این کلمه را تا وقتی کاملاً او را گرفتار کنند تکرار میکنند و گفتار گمان میکند که آنها نیبینند از آنجا فرار نمیکنند

بگناهانم نگرفت ۳. خداوند تعالی از راه غیب به شعیب فرمود ۴. بآنکه
 میگوید گناه چندی کرده و خداوند کرم فرموده مرا بگناهانم نگرفت
 ۵. بگو ای سفیه ایکیکه راه را رها کرده به بیابان میروی تو درست
 بعکس آنچه واقع شده سخن میگویی ۶. چند مرتبه تو را بگیرم و تو
 بیخبر باشی تو اکنون از پا تا سر در زنجیر هستی ۷. زنگ اندرون
 و سیاهی دلت سیاهی دورنت را تپاه کرده است (۱) ۸. بر صفحه دلت
 زنگار بر سر زنگار جمع شد تا بکلی از بدین اسرار کور گردید
 ۹. اگر بقدر جوی از آن دود بردیگ تازه ای بزند اثر سیاهی در آن
 آشکار میگردد ۱۰. سفیدی است که سیاهی را آشکار و سوا میکند
 ۱۱. اگر دیگ بکلی سیاه شد دیگر اثر دود در آن دیده نمیشود ۱۲. مرد
 آهنگری که خود زنگی باشد دود با چهره اش همرنگ است ۱۳. ولی
 اگر یکنفر رومی سفید پوست آهنگری کند علامت دود بزودی در
 چهره سفیدش آشکار شده و رویش ابلق میگردد ۱۴. پس زودتر
 تأثیر گناه را دریافته ناله و زاری آغاز نموده خدا را بخواند ۱۵. و
 اگر از اول باندیشه خود اعتنان کرده و در گناه اصرار ورزیده بدی
 پیشه کند ۱۶. دیگر اندیشه توبه از سرش بیرون رفته و گناه در ذائقه اش
 شیرین میشود تا بکلی بیدین شود ۱۷. آن بشیمانی و یارب گفتن او
 را وداع گفته میروند و بآئینه داش پنج طبقه زنگ روی هم مینشیند.
 ۱۸. آئینه اش را زنگ خورده و گوهر وجدانش را زنگ تحلیل میبرد
 ۱۹. اگر بر صفحه سفید کاغذ خطی بنویسی البته آن خط خوانا خواهد
 بود ۲۰. ولی اگر بکاغذ نوشته شده خطی روی خط بنویسی خوانا

۱ - اشاره بآیه ۱۴ در سوره مطففین که میفرماید : « کلا بلر آن

علی قلوبهم ما کانوا یکسبون » یعنی نه چنین است بلکه آنچه با اعمال خود
 کسب کرده اند بدل آنها زنگ نهاده که حقیقت را دومیابند

نبرده و غلط خواهد بود ۲۱. سیاهی روی سیاهی افتاده هر دو خط کور شده و معنی از آن مستفاد نمیکردد ۲۲. اگر دفعه سوم روی همان کاغذ چیزی بنویسی چون جان کافر سیاه میگردد ۲۳. آنوقت دیگر جز به پناه چاره ساز رفتن چاره‌ای نیست زیرا مورد ناامیدی است و نومیدی مسی است که اکسیرش نظر خداوندی است ۲۴. ناامیدها را پیشگاه او عرضه کنید تا از درد پیدرمان خلاصی یابید ۲۵. حضرت شعیب (ع) که این نکات را برای او بیان کرد از دم جانبخش آن بزرگوار جان نوئی برکالبد آن دمیده شد و از شادی چون گل شکفته شد ۲۶. و جان او وحی آسمانی شنیده گفت اگر خدا بتمالی مرا بگناهانم گرفته نشانش چیست ؟ ۲۷. حضرت شعیب (ع) عرض کرد بارخدا یا او در جواب من نشانی میخواهد ۲۸. وحی شد که ما ستار الصوییم و رازهای او را فاش نخواهیم کرد ولی فقط رمزی برای نمونه و امتحان خواهیم گفت ۲۹. يك نشان اینکه او را گرفته ایم این است که او طاعتهایی دارد از نماز و روزه و دعا ۳۰. و زکوة و غیر اینها ولی بگذرد ذوق جان و لذت روحانی در او نیست ۳۱. طاعت و عبادات عالی بجای آورد ولی چاشنی محبت در آن نیست ۳۲. طاعت او خوب است ولی معنی خوب ندارد جوز بسیار است ولی همگی بی مغز است ۳۳. برای آنکه طاعت مفید باشد ذوق روحانی لازم است دانه باید مغز داشته باشد تا بروید و درخت باروری گردد ۳۴. دانه بی مغز نهال نخواهد شد و صورت بیجان خیالی بیش نیست

قلمه قصه طعنه زدن آنمرد بیگانه در هبخت

۱. آنشخص خبیث نسبت بشیخ سفندان بیمزه همیگفت البته کسی که کج بین باشد همیشه عقلش هم کج قضاوت میکند ۲. میگفت من برحال زشت او آگاهم او شرابخوار و بد و بدکار است ۳. شب

مرید را پشت روزنه‌ای برد و گفت اکنون فسق و عیش شیخت را نگاه کن ۴- اکنون سالوس روز و فسق شب را مقایسه کن و بین که شیخ تو روز چون محمد مصطفی (ص ۴) و شب مثل ابولهب است ۵- روز عبدالله نام دارد و شب جام بدست گرفته است ۶- مرید شیخ خود را دید که شیشه پر از می در دست دارد گفت ای شیخ تو هم گفته‌های خود را زیرا میگذاری؟ ۷- تو نبودی که میگفتی که بجام شراب شیطان ناشتا می‌شاید ۸- شیخ گفت جام مرا طوری پر کرده‌اند که چیزی ولو بقدر يك سپند در آن نمی‌گنجد؟ ۹- نگاه کن بین اینجا ذره‌ای می‌گنجد؟ این سخن که گفتمی یکنفر مغرور کج شنیده است ۱۰- این نه جام ظاهری و نه شراب ظاهری است این گمانها را در حق شیخ خود نکن ۱۱- جام می‌هستی شیخ است که در او بول شیطان نمی‌گنجد ۱۲- این جام از نور حق پر و مالا مال است آنکه جام تنش را شکسته نور خالص است ۱۳- نور خورشید اگر روی نجاستی بیفتد باز همان نور است و بچیزی آلوده نمیشود ۱۴- شیخ گفت اینکه میبینی جام می نیست ای که منکر هستی بیا و آنرا نگاه کن ۱۵- وقتی آمد و جام را دید معلوم شد عمل خالص است و از این اتفاق دشمن سرافکننده گردید ۱۶- پس از آن شیخ بمرید خود گفت برو شراب پیدا کن و برای من بیاور ۱۷- من مرض دارم و بهامت آن برای من عیبی ندارد ۱۸- در موقع ضرورت هر مرداری پاك است و منکران ملعون ۱۹- مرید داخل خمخانه شده و از هر خمی قدری میچشید که شراب خوب برای شیخ تهیه کند ۲۰- همه خمخانه‌ها را گردید و از خمها چشید ولی در هیچيك شرابی ندید زیرا تمام خمهای شراب پر از غسل شده بود ۲۱- به میفروشان گفت ای رندان این چه حال است در هیچ خمی شراب نمی‌بینم ۲۲- رندان میفروش که اینحال را دیدند همگی گریان و نالان نزد شیخ

آمدند ۲۳- و گفتند ای شیخ بزرگوار تو بفراوات قدم گذاشتی و از
 قدم تو می‌ها همه تبدیل بعمل گردید ۲۴- ای شیخ جلیل تو می‌را
 تبدیل نموده از حدت پاك كردى جان ماراهم از خبث پاك كن ۲۵- بلی
 اگر تمام دنیا پراز خون گردد بنده خدا جز حلال چیزی نخواهد خورد (۱)

كلمة عايشه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را که تو می‌مصلی
 چون است که همه جانها را میگذاری

۱- عایشه روزی به حضرت رسول (ص) عرض کرد یا رسول الله
 تو آشکار و پنهان ۲- هر جا باشد نماز میخوانی در صورتیکه در خانه
 ناباکان و آلودگان رفت و آمد میکنند ۳- در صورتیکه هر طفلی بهر
 جا که میرسد آنجا را آلوده میکنند ۴- پیغمبر فرمود که خدایتعالی
 برای بزرگان نجس را پاك میکند (۲) ۵- این است که سجده گناه مرا
 لطف خداوندی تا طبقه هفتم زمین پاك نموده است ۶- هان باشه ریلان
 حسد مورز و گرنه ابلیس خواهی شد ۷- شخص بزرگ اگر زهر
 بخورد شهید میگردد و تو اگر شهید بخوری زهر است ۸- وجود او
 تبدیل شده از اینجهت کارهای او هم تبدیل شده و هر نار او لطف
 است و نور ۹- مرغ ابابیل قوه حق بود و گرنه مرغ کوچکی چگونه
 ممکن بود اصحاب فیل را بکشد ۱۰- چند مرغ کوچک لشکر بزرگی را
 شکست داد تا بدانی که آن صلابت از حق است ۱۱- اگر باورنداری
 و وسوسه تو را گرفته برو از قرآن سوره فیل را بخوان ۱۲- تو اگر
 با او همسری و برابری کنی کافر می‌گردد اگر بومی از آنها بمشامت برسد

۱- اشاره باین حدیث است که «لو كانت الدنيا دماً عیبناً لا يكون
 قوت المؤمن الا حلالاً» یعنی اگر دنیا پراز خون تازه شود مؤمن جز حلال
 چیزی نخواهد خورد ۲- قال النبی صلی الله علیه و آله جعلت لی الارض
 مسجداً و طهوراً

کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود

- ۱- موشی مهار شتری را بدست آورده و همی کشید ۲- شتر همینکه از عقب او بدون سرکشی روانه شد موش بنمود مفرور گردید که من قوی هستم و شتری را با آن جنه مطیع خود کرده ام ۳- شتر خیال او را ملتفت شده با خود گفت بالاخره بتو معلوم خواهم کرد که قدرت تو چیست ۴- موش بلب آبی رسید که از بیابادی آب فیل در آن غرق میشد ۵- موش آنجا نهشکش زده ایستاد شتر گفت رفیق همه جانی ۶- برای چه ایستاده ای مردانه بآب زده و بگنر ۷- تو راه برو پیش آهنگ منی میان راه معطل نشو و از کار خود کوتاهی نکن ۸- موش گفت رفیق این جوی خیلی گود است من از غرق شدن میترسم ۹- شتر گفت ببینم آب چقدر است پس پای در آب نهاده ۱۰- گفت این آب تا زانو بیشتر نیست چرا حیرت زده ایستاده ای مگر کوری که ببینی آب کم است ۱۱- موش گفت بلی برای تو مورد و برای من ازدها است از زانو تا زانو فرق زیادی هست ۱۲- اگر برای تو تا زانو است برای من صد گز بالاتر از فرق سراسر است ۱۳- شتر گفت پس دیگر بعد ها از این گستاخها نکن تا شراره گستاخیت تو را آتش نزنند ۱۴- تو هدسری و دعوی برابری با موشهای همچنس خود بکن موش را نصیرسد که با شتر دعوی هدسری کند ۱۵- موش گفت برای خاطر خدا توبه کردم مرا از این آب مهله بگذران ۱۶- شتر را بر او رحم آمده گفت بیاروی کوهان من بنشین ۱۷- وقتی من از آب بگذرم صد هزاران مثل تو راهم میگذرانم ۱۸- وقتی پیمبر نیستی برآء او برو تا از چاه خلاص شده بجاه برسی ۱۹- وقتی می بینی شاه نیستی پس رعیت باش و چون کشتیبان نیستی کشتیرانی نکن ۲۰- چون کامل نیستی دکان تنها نگیر دست آموز باش تا خمیر و نرم شده بکمال برسی

- ۲۱- چون آزاد نیستی بنده باش اطلس مپوش و لباس ژنده در بر کن
- ۲۲- کلمه انصتوا (۱) را بشنو و خاموش باش چون زبان حق نیستی
- گوش باش ۲۳- اگر هم چیزی میخواهی بگوئی بطور پرسش و استفسار
- بگو و با شاهنشاهان مسکین وار صحبت کن، ۲۴- کبر و کینه اولش
- از شهوت سرچشمه میگیرد و رسوخ شهوت در انسان از عادت و تکرار
- آن است ۲۵- وقتی خوی بد در تو عادت شده و محکم گردید یکسبکه
- تورا میخواهد از آن خوی بازدارد خشمگین خواهی شد ۲۶- وقتی
- گلخوار شدی هر کس از گلخواری منعت کند دشمن خود می پنداری
- ۲۷- بت پرستان چون بابت خو گرفته اند دشمن کسانی هستند که از بت
- پرستی منعشان کند ۲۸- ابلیس چون با سروری خو گرفته بود آدم را
- از نفیسی حقیر دید ۲۹- و گفت چه کسی از من بهتر است که تا مسجود
- چون منی واقع شود ۳۰- سروری و ریاست زهر قتال است فقط کسی
- از آن زهر متأثر نمیشود که وجودش از اول تریاق هر زهری است
- ۳۱- کوه اگر بر مار باشد باکمندار چرا که در درون خود تریاق زاری هم دارد
- ۳۲- اگر سروری ندیم عقل تو گردید هر کس که تورا بشکند دشمن
- خدا خواهد بود ۳۳- اگر کسی برخلاف خوی و عادت تو سخنی
- گوید تو با او کینه ور خواهی شد ۳۴- که میخواهد مرا از خوی دیرینه
- خودم جدا کند و بر من دعوی سروری دارد ۳۵- ولی اگر خوی
- بد تو محکم نشده بعد عادت نرسیده باشد آتش خشم تو افروخته
- نخواهد شد ۳۶- در اینصورت چنین کسی با مخالف خود مدارا کرده
- و قهراً خود را در دل او جای میدهد ۳۷- چون خوی در وجود محکم

۱ - اشاره بایه شریفه آخر سوره اعراف که میفرماید « و اذا قرء القرآن فاستمعوا له انصتوا لعلکم ترحمون » یعنی وقتی قرآن خوانده میشود بشنوید و خاموش باشید شاید شما رحم کنند

شده و ریشه دو انبده از اینجهت مورد شهوت تبدیل بمار گردیده است
۳۸- مار شهوت را در اول بکش و گرنه اگر بماند مارت ازدها خواهد
شد ۳۹- ولی هر کس مار خود را مورد می بیند بنا بر این تو حال خودت
را از صاحب دل پرس و بنظر خودت اعتماد نکن ۴۰- تا مس زر
نشود بمس بودن خود پی نمیبرد و تا دل شاه نشود افلاس خود را درک
نمیکند ۴۱- تو چون مس کمر بخدمت اکسیر بر بندای دل هر چه میتوانی
جو ردلدار بکش ۴۲- دلدار کیست؟ کسی است که اهل دل باشد که چون
روز و شب از جهان جهانند و از دنیا گریزان ۴۳- کم عیب کسی را بگو
که بنده الله است کمتر کسی را که شاه است و مستثنی بدزدی متهم نما
گرمات آن درویشی که در کشتی بدزدی متهمش کردند

۱- درویشی جزء مسافری در کشتی بود که بستری برای خود
ساخته بود ۲- او خوابیده بود که همیانی از مسافری گم شد همه اهل
کشتی را جستند صاحب همیان درویش را نشان داد ۳- که این فقیر
را هم که خوابیده بجوئید و درویش را از خواب بیدار کرد ۴- که
همیانی در این کشتی گم شده و همه را جستیم تو را هم باید بجوئیم
۵- برهنه شو و دل خود را بیرون بیار تا مردم در باره تو گمان
بد نبرند ۶- درویش گفت بارالها غلام تو را پست فطرتان متهم کردند
در این باره حکم فرما ۷- ای آنکه در هر قم و اندوهی فریادرس
و در هر شدتی پناه من هستی ۸- ای آنکه هر گاه ترا بنخوانم اجابت کرده
و در هر مهلت و زحمتی پناهگاه من هستی ۹- چون دل درویش بدرد آمد دیده
شد که همانوقت دریا موجها ایجاد کرده ۱۰- صد هزاران ماهی از دریا
سر بیرون آورده در دهان هر یک دری زیبا و قشنگ بود ۱۱- بلی
صد هزاران ماهی هر یک دری در دهان داشتند چه دری ۱۲- که هر یک
ارزش خراج مملکتی را داشت اینکار کار خدا است و شریکی ندارد

۱۳. درویش چند دانه در میان کشتی انداخته و خود بیرون جست و هوا را تخت خود قرار داده و نشست ۱۴. او بالاتراز کشتی در هوا چون پادشاهان بر تخت خود چهارزانو نشسته ۱۵. گفت کشتی مال شما و حق از آن من تا دزد و گدادر کشتی شما نباشند ۱۶. تا ببینم در این جدائی چه کسی زیان میبرد و برای من خوشتر است که با حق بوده و از خلق جدا باشم ۱۷. حق کسی است که بمن نه تهمت دزدی میزند و نه اختیار مرا دست هر عیبجوی تهمت زنی میدهد ۱۸. اهل کشتی بر او بانگ زدند که ای بلند همت از چیست که بتو چنین مقامی کرامت فرمودند ۱۹. با تمسخر گفت از اینکه بر فقیر تهمت زدم و بی چیز فقیری را آزردم ۲۰. پس از آن بالهجة جدی گفت حاش الله بلکه از آن این مقام بمن دادند که بر فقیران بدگمان نبودم و شهان را تعظیم همی کردم ۲۱. همان فقیران با لطف و خوش نفس که برای بزرگ شمرد نشان سوره عبس نازل گردید ۲۲. آن فقیری که برای کارهای درهم و برهم دنیا نبوده و جز خدا در پی هیچکس نمیباشد ۲۳. من چگونه آنها را متهم میکنم که خداوند آنانرا امین مخزن هفتم طبقه آسمان قرار داده است ۲۴. آنکه باید متهم باشد نفس است نه عقل شریف و حس است نه نور لطیف ۲۵. نفس مذهب سوفسطائی دارد او را بزن زدن باو میسازد نه احتجاج ۲۶. وقتی معجزه را می بیند بر افروخته میگردد پس از آن میگوید که آن يك خیالی بود ۲۷. اگر حقیقت بود بایستی همیشه در جلو چشم باشد ۲۸. باو بگو که آن همواره در جلو چشم پاکان است نه قرین چشم حیوان ۲۹. آن معجزه از حس چنین کسی ننگ دارد که مشهود او واقع شود البته کی طاوس در چاه تنگ اقامت میکند ۳۰. من از صد یکی گفتم آن هم چون مو باریك بود تانگوئی که

تشنه کردن صوفیان پیش شیخ بر آن صوفی که بسیار میگوید
 ۱- جمعی از صوفیان پیش شیخ خانقاهی آمده بیک نفر صوفی
 تیب گرفته ۲- بشیخ گفتند داد جان مرا از این صوفی بگیر ۳- شیخ
 گفت چه گله ای از او دارید گفتند این سه خوی بد دارد ۴- در حرف زدن
 مثل زنگ متصل صدایش بلند است و در خوردن از یست نفر بیشتر
 میخورد ۵- خواب او هم چون خواب اصحاب کهف است صوفیان این
 شکایت را کرده و برای نتیجه آن عجله کردند ۶- شیخ رو بآن صوفی
 نموده گفت در هر حال تو حد وسط بگیر ۷- در خبر است که خیر الامور
 اوسطها اخلاط در مزاج انسان اگر باندازه اعتدال باشد مزاج سالم
 خواهد بود ۸- اگر یکی از اخلاط چهارگانه (۱) بعلت عارضه ای از
 حد معین تجاوز کند تن بیمار می گردد ۹- در هر صفتی که هست آنرا
 از قرین خود بیش ظاهر نکن که عاقبتش منجر بجدائی می گردد
 ۱۰- موسی علیه السلام سخن گفتنش باندازه بود ولی بیشتر از رفیق خوب
 خود حرف زد ۱۱- آن زیادی سخن بر خضر گران آمده گفت برو
 که تو زیاده زوی میکنی و همین باعث فراق میانه من و تو است (۲)
 ۱۲- ای موسی تو زیاد حرف میزنی برو و اگر نیروی باید بامن کور
 و کر باشی و هیچ اعتراض نکنی و سخن نگویی ۱۳- و اگر ستیزگی
 کرده و نرفتی و ماندی تو در عالم معنی رفته حساب میشوی و از من

۱- اخلاط چهارگانه عبارتند از مغز و سودا و بلغم و خون که
 آنها را با اصطلاح حکمای قدیم اخلاط اربعه گویند ۲- اشاره بآیه واقعه در
 سوره کهف که میفرماید « قال فان انبعثنی فلا نسألنک من شیئی حتی احدث
 لک منه ذکراً » یعنی خضر گفت اگر از من نیروی میکنی چیزی از من پرس
 تا من از آن چیز با تو ابتدا سخن نمایم

گسسته‌ای ۱۴- پیش آنها برو که همتای تو بوده و تشنه‌شیدن سخنان
تواند ۱۵- وقتی در حال نماز حدیثی از تو سرزد می‌گویند برو وضو بگیر
فوراً حرکت کن ۱۶- و اگر زرفنی نماز تو حرکات خشک بی‌معنی
است زیرا نماز باطل است و هی بنشین چه فایده دارد ۱۷- پاسبان برای
خواب آلودگان و غافلان است عارف کامل که غرق دریای الهی است
چه احتیاج به پاسبان دارد ۱۸- آنانکه جامه می‌پوشند، بگازرو پارچه
باف نظر دارند جانیکه عریان است زیور او تجلی حق است ۱۹- یا از
عریانان بر کنار شو یا مثل آنها از جامه تن فارغ باش ۲۰- و اگر نمیتوانی
بکلی از تن و جامه عریان باشی جامه‌ات را کم کن تا میانه رو باشی

عذر گفتن فقیر با شیخ خانقاه

۱- آن فقیر بشیخ جواب گفته و عذر خود را بطور موجه بیان
کرد ۲- تمام سؤالهای شیخ را جواب داد که جوابها همگی چون جوابهای
حضرت خضر خوب و بجا بود ۳- جواب سؤالهای حضرت موسی را
که خضر از جانب پروردگار گفت ۴- مشکها همه بیش از اندازه
گشوده شد و برای هر مشکلی مفتاحی بدست موسی داد ۵- این
درویش هم از حضرت خضر میراثی داشت و برای جواب شیخ همت گماشت
۶- و گفت اگر چه میانه روی و حد وسط را گرفتن مطابق حکمت
است ولی میانه روی هم بنسبت است ۷- آب جوی برای شتر کم است و
برای موش مثل دریا است ۸- کسبکه خوراکش چهار عدد نان است
اگر دو یا سه نان بخورد میانه روی کرده ۹- و اگر هر چهار نان را
بخورد دور از میانه روی است و چنین کسی چون بطاسیر حرص است
۱۰- ولی اگر کسی اشتهای ده نان داشته باشد او اگر شش نان بخورد
میانه روی کرده است ۱۱- من که بقدر پنجاه نان اشتها دارم و تو باندازه
شش نان ما مثل هم نیستیم ۱۲- تو ده رکعت نماز که بخوانی خسته و

ملول میشوی من با بانصدر کت هم لاغر باضعیف نمیشوم ۱۳- یکی
تا مکه پیاده میرود دیگری تا مسجد اگر پیاده برود ضعف بر او مستولی
میکردد ۱۴- یکی در پاکبازی جان فدا میکند و دیگری جان میکند
تا يك نان بدهد ۱۵- این حد وسط در باره کسی است که اول و آخر
برای او هست ۱۶- اول و آخری لازم است تا وسط و میانه در آن
بگنجد ۱۷- آنکه بی نهایت است طرفین ندارد تا میانه برای او بتوان
فرض نمود ۱۸- کسی نشان اول و آخر کلمات خدائی را نداد این
بود که فرمود «لو کان البحر مداداً» (۱) ۱۹- اگر هفت دریا همگی
مداد باشد امیدی پایان کلمات خداوندی نیست (۲) ۲۰- اگر تمام
باغها و بیشه ها قلم گردند و سخن خداوندی را بنویسند از سخنان او
هیچ کم نخواهد شد ۲۱- آنچه مرکب و قلم فانی شده و این حدیث
بیشمار باقی خواهد بود ۲۲- گاهی حالت من بکسی ماند که در خواب
باشد و يك گمراه اگر بنگردد مرا در خواب میپندارد ۲۳- چشم در
خواب است ولی دلم بیدار است صورت من بیکار و خودم مشغول
کارم ۲۴- پیغمبر (ص) فرمود که «دینام عینای ولا دینام قلبی» چشمهای
من میخوانند ولی قلب من هرگز بخواب نمی رود ۲۵- چشم تو بیدار و
دلت بخواب رفته چشم من خفته و دلم مشغول گشودن عقده کارها

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره کهن «ولو کان البحر مداداً» الخ یعنی بگو
ای محمد اگر برای نوشتن کلمات پروردگار من دریا مداد شود پیش از
آنکه کلمات پروردگار تمام شود مداد تمام میگردد اگرچه آن دریا دریای
دیگری بکمک بیاوریم ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره لقمان که میفرماید
«ولو کان ما فی الارض من شجرة اقلام الخ» یعنی اگر هرچه درخت در
زمین هست قلم گردد و باو از دریا هفت دریا مداد شود کلمات خداوندی
پایان پذیر نخواهد بود

است ۲۶- دل من پنج حس دیگر دارد و حواس دل بهر دو جهان متوجه است ۲۷- تو با دیده ضعف خود بمن نگاه نکرده مرا بخود قیاس مکن آنچه برای تو شب است برای من همان شب نیروز است ۲۸- آنچه برای تو زندان است همان زندان برای من باغ و مشغولای من عین فراغ است (۱) ۲۹- پای تو در گل و برای من گل تبدیل بگل شده آنچه برای تو مائیم است برای من سور و سرور گردیده ۳۰- باتو در زمین ساکنم ولی چون ستاره زحل در آسمان هفتم سیر میکنم ۳۱- همنشین تو سایه من است نه من اساس کل من از اندیشهها برتر و بالاتر است ۳۲- چرا که من از اندیشهها گذشته و در خارج از عالم اندیشه قدم میزنم ۳۳- من بر اندیشه حکومت داشته‌وه حکوم او نیستم زیرا که بنا بر بنا مسلط است ۳۴- مردم همه سخره اندیشه هستند و بهین جهت خسته دل و غمناکند ۳۵- من عمداً خود را پای بند اندیشه میکنم و هر وقت بخواهم از آن بیرون می‌آیم ۳۶- من چون مرغ بلند پرواز و اندیشه چون مگس است کی ممکن است مگس بر من دسترسی داشته باشد ۳۷- من عمداً از اوج خود بزیر می‌آیم تا باشکستگان بتوانند بامن تماس پیدا کنند ۳۸- وقتی از عالم سفلی و جهان پست منول میشوم چون مرغی که در فضا با پرهای گشوده بدون پرزدن پرواز میکنند بهالم بالا پرواز میکنم ۳۹- پرهای من از ذات خودم روئیده و من بخود پر عاریه نیسته‌ام ۴۰- آری پر جعفر طیار عاریه نیست ۴۱- اینکه من میگویم نزد کسبکه اینر تبه را ندیده و این شربت را نچشیده دعوی ای بیش نیست ولی در نزد کسانی که در این افق سکونت دارند عین معنی است ۴۲- این در پیش کلاغ

۱ - اشاره بمضمون آیه « لانهیهم تجار قولاً بیع عن ذکر الله » یعنی

بازرگانی و خرید و فروش آنها را از ذکر خدا باز نمی‌دارد

لاف و دعوی است دبیگ خالی و پردر نزدبشه مساوی است ۴۳- اگر در تو لقمه بدل بگوهر میگردد هر چه میتوانی بخور و هیچ برهیز نکن ۴۴- شیخ بکروزی برای رفع سوءظن فی کرد ولکن پرازا گوهر گردید ۴۵- و گوهر معقول و روحانی را بعالم محسوس آورده جسمانی نبود این کار را پیر برای کم عقلی مردم کرد ۴۶- چون در موده تو غذای پاک یلید میگردد گلوی خود را قفل کرده کلیدش را پنهان کن و چیزی نخور ۴۷- کسیکه در او لقمه تبدیل بنور ذوالجلال میگردد هر چه میخواهد بگو بخور که حلال است

بیان آن دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است

- ۱- اگر تو آشنای جان من باشی گفته من که قرین بامعنی است
- ۲- ادعا محسوب نمیشود اگر بگویم که من در این نصف شب پیش تو هستم یا بگویم تو از شب نترس زیرا که من خویش تو بوده و بیگانه نیستم ۳- این دو دعوی پیش تو ادعای صرف نیست بلکه عین حقیقت و معنی است چرا که صدای خویشاوند خود را میشناسی ۴- من پیش تو هستم و من خویش تو هستم دو دعوی بودند ولی هر دو اینها در نزد فهم تو حقیقت و معنی بودند ۵- نزدیکی صدا شاهد آنست که گوینده نزدیک و پیش تو است ۶- لذتی که از شنیدن صدای خویشاوند میبری گواهی میدهد که این کس خویش تو است و بیگانه نیست ۷- اما آن احمقی که از چهل صدای بیگانه را از آشنا تیر میدهد ۸- پیش او این گفتار ادعا است زیرا که جاهل و عدم شناسائیش باعث میشود که این گفتار را ادعا تلقی کرده و انکار کند ۹- در صورتیکه پیش آن زیرکی که دلش نورانی است این گفتار حقیقت و معنی بود ۱۰- يك مثال دیگر میزنیم اگر نازی زبانی بزبان تازی گفت که من زبان تازی میدانم ۱۱- اگر چه دعوی نازی دانستن میکند ولی همینکه

بزبان تازی این دعوی را ادا کرد دعویش عین حقیقت و معنی است
۱۲- یا اگر نویسنده ای روی کاغذ بنویسد که من نویسنده ام سواد دارم
۱۳- این نوشته اگر چه ادعا است ولی همین نوشته شاهد معنی اوست
۱۴- یا اگر صوفی ای بتو بگوید که تو دبشب بخواب سجاده بدوشی را
دیدم ۱۵- آن من بودم و آنچه در خواب بتو در شرح نظر خود
گفتم ۱۶- آنرا گوش کرده و پیشوای هوش قرار ده ۱۷- چون آن
خواب و - سخنانی که گفته شده بیاد تو آید معجز نوی شده و راز کهنه
خواهد بود ۱۸- اگر چه این سخن بدعوی میماند ولی جان صاحب
واقعه آنرا میپذیرد و میگوید بلی همین است ۱۹- پس چون حکمت
گمشده مؤمن است از هر کس که آنرا بشنود باور کرده یقین پیدا
میکنند ۲۰- برای اینکه خود را پیش گمشده خود میابد در این صورت
چراشك بکند ۲۱- اگر به تشنه ای بگوئی در آن قدح آب هست زود
برو برداشته بخور ۲۲- هیچ ممکن است بگوید اینکه تو میگوئی ادعا
است برو من باور نمیکنم ؟ ۲۳- یا هیچ میگوید که دلیلی اقامه کن
که این آبست و از جنس همان آبی است که گفته اند ؟ ۲۴- بطفل
شیرخوار مادر بانگ زد که یا بچه جان من مادر تو هستم ۲۵- آیا
طفل میگوید که مادر دلیل بیار تا من شیر تو را بخورم ۲۶- هرامتی
که در دلشان ذوق حق وجود دارد چهره و صدای پیغمبر برای آنها
معجزه است ۲۷- چون پیغمبر از بیرون صدا بزنند جان آنها در و نشان
سجده میکند ۲۸- زیرا که جنس بانگ او را گوش جان از دهان کسی
نشنیده است ۲۹- غریبی از ذوق آواز غریب از زبان حق آیه انی قریب شنید (۱)

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره بقره که میفرماید « و اذا-أناك عبادی عنی

فانی قریب اجیب دعوة لداع » یعنی چون از تو از من سؤال کنند من
بی شبهه نزدیکم و دعوت خواننده را اجابت میکنم

سجده کردی، میبچ و یحیی علیه‌السلام در شکم مادر یکدیگر را:
۱- مادر یحیی پیش از وضع حمل به مریم گفت ۲- که بیقین
فهمیدم که در شکم تو شخص بزرگی است که پینه‌بر آگاه و اولوالعزم
میباشد ۳- وقتی مقابل تو رسیدم بچه شکم من فوراً در شکم من سجده
کرد ۴- طوری سجده کرد که از حرکت اعضاء او شکم من درد
گرفت ۵- مریم گفت منم در درون خود از طفلم سجده احساس کردم

اشکال آوردن اداانان بر این قصه و جواب دادن ایشان را

۱- ابلهان میگویند باین افسانه خط بطلان بکش زیرا که خطا
و دروغ است ۲- برای اینکه مریم در موقع حمل با کسی ملاقات نکرد
و از بیرون شهر بدرون نیامد ۳- و تا وضع حمل او انجام نگرفت
بشهر نیامد ۴- وقتی هم که زاید بچه خود را بغل گرفته پیش خویشان
خود برد ۵- مادر یحیی که او را دید که این سخن را بگوید ۶- آنکه
اهل دل است میداند که اهل دل غایب در نزد آنها حاضر است ۷- مادر
یحیی که از چشم دور بود در نظر مریم حاضر بود ۸- وقتی پوست
و قشر را کسی مشك کرده باشد چشم بسته دوست را میبیند ۹- حال
فرض میکنم که مادر یحیی و مادر عیسی همدیگر رانه از بیرون شهر
و نه از درون هیچ ندیده‌اند تواز حکایت بمعنی و مقصودی که
در آن گنجه‌بده متوجه باش و آنرا بگیر ۱۰- مگر نه از این قبیل
افسانه‌ها بسیار هست مگر از آنها نشنیده‌ای؟ اینجا مثل حرف شین که
بکلمه نقش چسبیده تو هم بنقش و صورت افسانه چسبیده‌ای؟ ۱۱- چگونه
کلیده بی زبان تا سخن میگفت دمنه بدون بیان آنرا درك میکرد
۱۲- اگر حیوانات سخن همدیگر را میفهمیدند بشر بدون اینکه آنها
بسختن آدمی تکلم کنند چگونه سخنان آنها را فهمید؟ ۱۳- چگونه
دمنه میان شیرو گاو واسطه پیغام گردید و بر هر دو انسون خواند؟

- ۱۴- کاو چکونه وزیر شیر گردیده و چه سان پیل از عکس ماه ترسید
 ۱۵- کلیله و دمنه همگی افتری است و گرنه کی الكاك با زاغ هه سری
 میکنند ۱۶- برادر من قصه مثل پیمانهای است که معنی را چون دانه
 در آن جای میدهند ۱۷- مرد عاقل دانه را میگیرد و به پیمانها توجهی ندارد

سخن گفتن بزبان حال و اهم کردن آن

- ۱- تو ماجرای گل و بلبل را بشنو اگر چه میگوئی ماجرای آنها آشکار نیست ۲- و همچنین ماجرای شمع و پروانه را بشنو و از افسانه معنی درك کن ۳- اگر چه سخنی نیست ولی داز سخن در این افسانه ها موجود است تو آنرا درك کن و بیلا پرواز کن و چون جغد بیابین میر ۴- یکی در شطرنج گفت این خانه رخ است دیگری گفت خانه را از کجا بدست آورده ۵- خانه را خریده با بارش برده این شخص اصلا بمعنی توجه نداشته و خوشا بکسیکه از لفظ صرف نظر کرده پی معنی رفت ۶- نحوی در موقع درس برای مثال گفت ضرب زید عمروا زید عمرو را زد مستمع گفت بدون تقصیر چرا زد ۷- جرم عمرو چه بوده چرا زید بدون گناه چون غلامی او را کتک زد ۸- نحوی گفت این مثال است و پیمانها معنی است که شناختن اعراب فاعل و مفعول باشد تو گندم معنی بگیر و پیمانها را رها کن ۹- زید و عمرو را برای اعراب آنها در اینجا ساخته اند اگر دروغ است تو با اعراب کار داشته باش ۱۰- شنونده گفت آخر من بفهمم که زید بدون گناه چرا عمرو را زد؟ ۱۱- نحوی از ناچاری شروع بلغو گوئی نموده گفت عمرو يك حرف واوی دزدیده بود ۱۲- زید فهید و دزد را زد البته کسیکه از حد تجاوز کند سزاوار است که حد بخورد

پذیرا آمدن سخن باطل در دل پادلان

- ۱- شنونده بنحوی گفت اکنون سخن تو را قبول کردم آری

در نظر اشخاص کج سخن راست کج مینماید ۲- اگر به اصول بگونی
 ماه آسمان یکی است میگوید این است دیده میشود که دوتا است و
 یکی بود. آن مشکوک و نادرست است ۳- اگر کسی بطور تمسخر
 باو بگوید که ماه دوتا است او میگوید راست گفتم و همین تمسخر
 سزای بدخویان است ۴- دروغها گرد دروغ جمع میشوند و زنان بد
 و خبیث برای مردان خبیث با فروغند ۵- آنانکه دل باز دارند دست
 بردارند و آنانکه کورند نصیبشان لغزش در سنجلاخ است

چستن آن درخت که هر که میوه آنرا خورد هرگز نمیرد

- ۱- دانائی برای يك مقصود نهائی گفت در هندوستان درختی
- هست ۲- که هر کس از میوه آن بخورد نه پیر میشود و نه میمیرد
- ۳- پادشاهی این سخن را شنیده و از سادگی طالب آن درخت گردید
- ۴ یکی از دیوانیان دانا را در طلب آن درخت بکشور هند فرستاد
- ۵- آن مأمور سالها در اطراف هندوستان برای پیدا کردن آن میگردید
- ۶- تمام شهرها و آبادیها را گردش کرد بطوری که نه جزیره ای ماند
- و نه دشت و نه کوه که گردش نکرده باشد ۷- از هر کس پرسید
- مسخره اش کردند که چنین درختی را جز دیوانه زنجیری جستجو
- نمیکند ۸- بعضیها با شوخی سبلیش زدند بعضی دیگر هم گفتند ای
- شخص رستگار ۹- چون تو شخص زیر کی البته بیجهت جستجو نمیکند
- البته چنین درختی هست و گزافه گوئی نشده ۱۰- همین مراعات کردن
- يك سبلی زدن دیگری بود که از سبلی آشکار بدتر بود ۱۱- از او
- تمجید میگردند که ای شخص بزرگوار مادر فلان مکان درخت بسیار
- بزرگی دیدیم ۱۲- و در فلان بیشه درخت سبزی هست که بسیار بلند
- و بهن و هر شاخش که نگاه کنی بسی بزرگ و ضخیم است ۱۳- با
- این ترتیب فرستاده شاه برای جستجو کمر بسته و از هر کس يك قسم

خبر میشنید ۱۴- در هندوستان سالها گردش میکرد و متعارج سفر از طرف شاه باو میرسید ۱۵- بالاخره در غربت رنج بسیاری دید و از جستجو عاجز گردید ۱۶- هیچ اثری از مقصود جز این قبیل اخبار بدست نیامد ۱۷- و رشته امیدش قطع و آنچه مبعجست پیدا نشد ۱۸- ناچار بعزم باز گشت روانه شد و طی راه نموده اشک میریخت

شرح کردن آن هیخ سر آن درخت را با آن طالب

۱- در آن منزلیکه فرستاده شاه بکلی از خود مأیوس شده بود يك، شیخ بزرگواری بود که عالم وقت و قطب زمان خود بود ۲- شخص مأیوس باخود گفت منکه ناامیدم پیش شیخ میروم و از آستان او براه میافتم ۳- اکنونکه از آنچه میخواستم تو میدشده ام دعای او همراه من باشد ۴- گریه کنان و اشک ریزان نزد شیخ رفت ۵- عرض کرد ای شیخ بزرگوار اکنون هنگام رحم و رأفت است اکنون موقع ناامیدی من است و هنگام لطف در همین وقت است ۶- گفت از چه ناامیدهستی؟ مطلوبت چیست و رو بچه مقصدی داری؟ ۷- گفت شاه بن امر کرد که برای جستجوی شاخساری بروم ۸- میگفت درختی هست کمیاب که میوه او کار آب حیات میکند ۹- سالها گردیدم جز طلعنه و تسخر این مردم نشانی از آن نیافتم ۱۰- شیخ تبسم کرده گفت ای مرد ساده آن درخت زندگی درخت علم است که دانایان ازنده ابد میازد ۱۱- آن درختی است سر بزرگ و بلند و تعجب آور که آب حیوانیست از محیط دریای الهی ۱۲- تواز آنجهت پیدانکرده ای که معنی را رها ساخته پی صورت گشته ای ۱۳- این حقیقتی است که گاه بنام درخت و زمانی آفتاب گاه بحرش خواندند و گاه ابر ۱۴- این يك حقیقت صد هزار اثر دارد که کمترین آنها عمر جاودانی است ۱۵- اگرچه فرد است ولی هزاران داشته و همان یکی نامهای بیشمار

دارد ۱۶- همان یکی برای شخص تو پدر و در حق دیگری پسر
۱۷- در حق یکی دشمنی و قهر و برای دیگری خوبی و لطف ۱۸-
صدهزاران نام دارد و آن خود آدمی است دارنده هر يك از اوصاف
او از وصف دیگر کور و بیخبر است ۱۹- هر کس که نام را چسبید
و از صفت بیخبر شد اگر امیدوار باشد مثل تو ناامید و پریشان میگردد
۲۰- تو برای چه باین اسم درخت چسبیده‌ای تا تلخ کام و شور بخت
بهانی ؟ ۲۱- از نام بگذر و بصفات بنگر تا صفات بسوی ذات راهنمائیت
کند ۲۲- اختلاف مردم از نام است ولی وقتی بعالم معنی قدم گذاشت
در آنجا کمال آرامش برقرار است

بیان منازعت چهار کس جهت انگور با همدیگر بعلم آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند

۱- چهار نفر که هر يك از شهری آمده و باهم همراه شده
بودند برردی برخوردارند و آن مرد يك درهم بآنها داد ۲- یکی از آنها
که فارسی زبان بود گفت بیایید این پول را انگور بخوریم ۳- دیگری
که عرب بود گفت معاذالله لا من عنب میخوام نه انگور ۴- آنکه
ترك بود گفت ای کزیم (ای چشم) من عنب نمیخوام ازوم میخوام
۵- کسیکه رومی بود گفت این حرفها را نزنید من فقط استاقیل را
طالبم ۶- این اشخاص چون معنی این نامها را نمیدانستند باهم مشغول
نزاع شدند ۷- از ابلهی بهمدیگر مشت میزدند چون از دانش تهی
بوده و از جهل پر بودند ۸- اگر يك صاحب سر عزیز صدزبانی در
آنجا بود آنها را صلحشان میداد ۹- و میگفت که با همین یکدرهم
آنچه شما چهار نفر آرزو کردید میخرم ۱۰- اگر دل بمن بسپارید و
بسختن من گوش کنید این یکدرهم شما چندین کار برایتان انجام
میدهد ۱۱- اولاً این یکدرهم بمنزله چهاردرهم میشود و مراد هر

چهار را میدهد و نازیبا شما که اکنون چهار دشمن هستید باهم اتحاد کرده یکی میشوید ۱۲- گفته هر يك از شما باعث فراق و جنگ است ولی گفته من برای شما اتفاق ایجاد میکند ۱۳- پس شما خاموش باشید من در گفته گو زبان شما خواهم شد ۱۴- سخن شما معنای موافق و طرف قبول همه است ولی اثر صورت آن مانع نزاع و تفرقه است ۱۵- گرمی عاریتی اثری ندارد بلکه گرمی خاصیتی لازم است که هنرنمایی کند ۱۶- اگر سر که را با آتش گرم کرده بخوری در مزاج سردی میفراید ۱۷- برای اینکه آن گرمی از خارج داخل آن شده و طبع اصلیش سردی و تندی است ۱۸- ولی اگر شیره انگور یخ بسته باشد وقتی بخوری در جگر گرمی افزایش ۱۹- پس ریای شیخ بهتر از اخلاص ما است برای اینکه کار او از روی بصیرت و اخلاص ما از روی نادانی و کوری است ۲۰- سخن و صحبت شیخ باعث جمعیت و دم اهل حسد باعث تفرقه است ۲۱- چون سزیمان از طرف حضرت حق برخاسته بود زبان همه مرغان را دانست ۲۲- و در زمان حکومتش آهو با پلنگ انس گرفته و جنگ و اکنار گذاشتند ۲۳- کبوتر از چنگال باز این شده گوسفند و گرگ از هم احترام نداشتند ۲۴- او میانه دشمنان میانجی شده پرندگان باهم اتحاد کردند ۲۵- تو مثل مور بی دانه میروی گمراه نشو و سلیمان را جستجو کن ۲۶- آنکه دانه را میجوید دانه برای او دام میشود ولی کسیکه سلیمان را جست هم سلیمان را دارا شده و هم بدانه میرسد ۲۷- در این آخر الزمان مرغ جانها يك آن از یکدیگر این هستند ۲۸- در دوره ما سلیمان هم هست که میانه جانها صلح را برقرار نموده و ظلمها را از میان ببرد ۲۹- آیه ان من امة را انا الا خلافتها نذیر، بعنوان (۱) ۳۰- که میفرماید

هیچ امتی از يك صاحب همت و خلیفه حق خالی نبوده است ۳۱- که مرغ جانها را طوری یکدل سازد که صاف و بی غل و غش باشند ۳۲- و چون مادر باهم مهربان گردند این است که فرمود مسلمانان چون نفس واحد هستند ۳۳- مسلمانان از طرف حضرت رسول (ص) بود که چون نفس واحد شدند و گرنه همگی دشمن جانی همدیگر بودند

بر خاستن مخالفت و عداوت ال میان انصار بیرکت وجود

مبارک پیغمبر خدا علیه السلام

- ۱- دو قبیله در مدینه بودند که یکی قبیله اوس و دیگری قبیله خزرج بود با یکدیگر ضدیت داشته و بخون همدیگر تشنه بودند
- ۲- ولی کینه های دیرینه آنها از برکت وجود حضرت رسول (ص) در نور و صفای اسلام معو و نابود گردید ۳- و چون دانه های انگور باغ باهم برادر شدند ۴- و از برکت نفس محمدی که فرمود دالمؤمنون اخوه ، سد آهنین دشمنی دیرین را شکسته و بهم پیوستند ۵- دانه ها و خوشه های انگور بصورت برادرانند ولی وقتی فشرده شوند شیرۀ واحدی از آنان بدست می آید ۶- غوره و انگور ضد یکدیگرند ولی غوره وقتی پخته شد یار موافق خواهد شد ۷- غوره ای که نرسیده و خام بماند حق او را از ازل کافر اصلی خوانده است ۸- او نه سمت برادری دارد و نه نفس واحد خواهد بود او شقی و نجس و ملعون است ۹- اگر آنچه را او در باطن دارد شرح دهم در فهمهای جهانیان فتنه برپا میشود ۱۰- آری چشمی که روی او را نبیند بهتر است که کور باشد آری دود دوزخ آن به که دور از بهشت باشد ۱۱- غوره های

بشیراً و نذیراً و ان من امة الا خلافيها نذير ۴ یعنی ما تو را بحق فرستادیم مژده دهنده و ترساننده و هیچ امتی نبوده مگر اینکه پیغمبری بپیم دهنده در آن بوده است

خوبی که قابلیت دارند از دم اهل دل بالاخره یکدل خواهند بود ۱۲- آنها با سرعت بطرف انگور شدن می روند تا دو بیت و کینه و ستیزه از میان برخیزد ۱۳- تا بمرتبگی انگوری رسیده و پوست را می درند تا یکی شوند بلی وحدت و صف همان یکی است ۱۴- دوست دشمن میشود برای اینکه باهم دو تا هستند ولی اگر یکی شدند کسی با خودش جنگ نمیکند و دشمنی ندارد ۱۵- آفرین بر عشق کل است آنکه صد هزار ذره را باهم تجد نمود ۱۶- مثل نرات خاک که در گذر گاه پراکنده باشد دست کوزه گر همه را یک سبوساخت و باهم یکی نمود ۱۷- ولی باید دانست که اتحاد آب و خاک اتحاد ناقصی است اتحاد جانها شبیه بآن نیست ۱۸- اگر در اینجا مثال آورده و نظایری ذکر کنم می ترسم که در افهام اختلالی تولید کند ۱۹- اکنون در زمان ما سلیمان هست ولی ما از نشاط دورینی همواره بزمانهای دور گذشته مینگریم و همین دورینی باعث کوری ما از زمان حال شده است ۲۰- دورینی مرد را کور میکند و مثل کسی است که در خانه خوابیده و خانه را نمی بیند ۲۱- از مشرق و مغرب گذر میکند ولی از رفیق و همنشین خود بیخبر است ۲۲- مادر سخنان دقیق حریص بوده بیاز کردن گره مطالب عشق فراوان داریم ۲۳- تا ما گره ها را بیندیم و بکشائیم و در مراسم اشکال و رد اشکال کوشش کنیم ۲۴- مثل مرغی که بند دام را گاهی ببندد و گاهی بگشاید تا فن دام را یاد بگیرد ۲۵- عمرش در کار گره بمصرف میرسد و از صحرا و سبزه محروم خواهد ماند ۲۶- هیچ دامی مغلوب او نمیشود ولی بال و پراو از اثر کار بیپوده خودش میشکند ۲۷- کم با گره کوشش کن و کمتر بحث لفظی را شعار خود نما تا از این کار و فر و خود نمائیت يك يك بال و پرت گسته نگردد ۲۸- صد هزاران مرغ پر و بالشان شکست و نتوانستند راه حوادث را ببندند ۲۹- حال

آنها را از قرآن بخوان « نقبوا فیها، ودهل من محبس (۱) » را بین
 ۳۰. از نزاع ترك و رومی و عرب اشکال انگور و عنب و ازوم حل
 نمیشود ۳۱. تا آن سلیمان امین و شخص معنوی پادرمیان نگذار داین
 دولت از میان بر نمیخیزد ۳۲. ای مرغانبیکه بازوار باهم در نزاع
 هستبد صدای این منادی شهریار را بشنوید ۳۳. و از هر طرفی که
 هستید از اختلاف خود گریخته روی باتحاد آورید و باشادمانی تمام
 بسوی شهریار بروید ۳۴. هر جا باشید بطرف او روی بگردانید این
 همان کسی است که اگر رو باو کنید متوجه حق بوده و از او رو گردان
 نخواهید شد ۳۵. مرغان کور ناسازگاری هستیم که یکدم آن سلیمان
 را نشناخته ایم ۳۶. مثل جندها دشمن بازها گردیده و در ویرانه ها
 مانده ایم ۳۷. و از غایت نادانی و کوری قصد آزار عزیزان حق را
 میکنیم ۳۸. آن مرغانبیکه از سلیمان روشنی گرفته اند کی ممکن
 است پروبال بیگناهی را بر کنند ۳۹. بلکه آنها برای عاجزان ارزن
 میبرند و بدون اختلاف و کینه سرخوش و شادمانند ۴۰. هدمد آنها
 برای تقدیس راه صد بلقیس را میگشاید ۴۱. زاغ آنها اگر چه بصورت
 زاغ است ولی باز همت بوده و مضمون « مازاغ البصر و ماطنی » براو
 صدق میکند (۲) ۴۲. لك لك آنها میگوید لك لك (میگوید ای خداوند
 ما برای تویم ما برای تویم) او آتش توحید بشك زده و شكوك را

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره ق که میفرماید : « و کم اهلکنا قبلهم

من قرن هم اشد منهم بطشاً فنقبوا فی البلاد هل من محبس » یعنی چه اقوامی
 پیش از ایشان بودند و ما آنها را هلاک کردیم در صورتیکه آنان از حیث
 فوت نیرو مند تر و سخت تر از اینها بودند و راه شهرها را گشودند آیا گریزگاهی
 از هلاک برای آنها بود ؟ ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره والنجم که میفرماید :
 « مازاغ البصر و ماطنی » یعنی بینائی بینبر کند نشده و اوطانیان نکرده است

میسوزاند ۴۳- کبوترشان از باز نمیرسد بلکه باز پیش کبوترشان سر مینهد ۴۴- بلبشان حالت خوش ایجاد میکنند و در درون خویش گلشنی دارد ۴۵- طوطی آنها محتاج قند نیست که از باطن قند ابدیت رو باو کرده است ۴۶- پای طاووسشان از پر طاووسشان قشنگتر است ۴۷- کبک آنها پشاهین خنده زده فرشتگان علوی را بخود جلب میکنند ۴۸- منطلق الطیر خاقانی انعکاس صدای مرغان است پس منطلق الطیر سلیمانی کجا است ؟ ۴۹- تو که بکدم سلیمان را ندیده ای چه میدانی که بانگ مرغان چیست ؟ ۵۰- آن مرغی که بانگش طرب آوراست از مشرق و مغرب بیرون است و خارج از مکان و زمان است ۵۱- هر آهنگش از زمین تا کرسی و از زمین تا عرش شور و غوغا پیا می کند ۵۲- مرغی که بدون این سلیمان میرود او چون خفاش عاشق ظلمت است ۵۳- ای خفاش مردود با سلیمان انس بگیر تا در ظلمت ابدی باقی نمانی ۵۴- اگر بک متر راه بطرف او بروی مثل متر واحد مقیاس مساحت خواهی شد ۵۵- اگر یک متر به با حال زبون و پای لنگ بطرف او جستن کنی از همه لنگی و زبونی رها خواهی شد

قصه بچه بچگان که مرغ خانگی میپروردشان

۱- تو تخم مرغابی هستی اگر چه مرغ خانگی تورا زیر پر گرفته و چون دایه تربیت نمود ۲- مادر تو مرغابی آن دریا است و دایه تو خاکب و خشکی پرست بود ۳- این تمایلیکه طبیعت جانت بدریا دارد از مادر بتوارث رسیده ۴- و میل به خشکی از این دایه است تو دایه را رها کن که او بدر راه است ۵- دایه را در خشکی گذاشته و چون مرغایها بدریای معنی بشتاب ۶- اگر دایه تورا از آب بترساند ترس و باشتاب تمام بدریارو ۷- تو مرغابی هستی در خشکی و دریا زندگی توانی کرد مثل مرغ خانگی نیستی که در خانه خاکی کنده خاکی باشی

۸- نو از اثر آیه « و لقد کرمنا بنی آدم ، شاه آب و خاک هستی و میتوانی در دریاها و خشکی ها قدم بردازی (۱) » ۹- تو همان « حملناهم علی البحر ، هستی پس از « حملناهم علی البر » بیشتر برو و داخل بحر شو ۱۰- فرشتگان به خشکی راه ندارند جنس حیوان هم از دریا خبر ندارد ۱۱- تو به تن حیوان و بجان فرشته ای تا هم بر زمین و هم با آسمان راه یابی ۱۲- او بظاهر « انا بشر مثلكم » بوده و با دل باطن همان بشر مصداق « یوحی الی » است (۲) ۱۳- قالب خاکی در زمین روحش در چرخ برین گردش میکند ۱۴- ما همه مرغابیانی هستیم که دریا زبان ما را میداند ۱۵- پس سلیمان چون دریا و ما چون مرغیم که برای همیشه در دریا سیر میکنیم ۱۶- تو بهمراهی سلیمان بدریا برو تا دریا چون داود با سلسله امواج کوچک خود صد گونه زره برای تو بسازد ۱۷- سلیمانیکه گفتم در پیش همه حاضر است ولی غفلت است که با بحر خود دیده هارا نمی بیند ۱۸- تا ما نادان و خواب آلوده و بی ادب هستیم او در پیش ما بوده و ما از وی ملول هستیم ۱۹- تشنه ای که نمیداند صدای رعد ابر بارانی ایجاد میکند صدای رعد برای او درد سرما آورد ۲۰- چشمش دنبال آب جوی زمین بوده و از ذوق آب آسمانی بیخبر است ۲۱- همت خویش را صرف آب نموده و بالطبع از بسبب مهجور

۱- اشاره بآیه ۷۲ از سوره بنی اسرائیل که میفرماید « و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا » یعنی ما بنی آدم را گرامی داشته و در بیابانها و دریاها بردیم و از چیزهای پاکیزه بآنها روزی داده و بیشتر از آنچه خلق کرده ایم برتری مخصوص دادیم ۲- اشاره بآیه که در سوره کهف است و میفرماید « قل انما انا بشر مثلكم یوحی الی » یعنی بگو ای محمد که البته منم بشری هستم مثل شما ولی وحی بمن میرسد

مانده است ۲۲- کسیکه با لعیان مسبب را ببیند کی بسبب های جهان دل میبندد ۲۳- او از مسبب در بکروز آنقدر نجات و رستگاری و توفیق مییابد ۲۴- که در صدسال دست حیلہ مند ده بک آنرا نتواند به چنگ آورد

حیران شدن حاجیان در کرامات آن شیخ زاهد که بر روی ریک گرم صحرا لشته بود

- ۱- در بادیه عربستان زاهدی بود که در آنجا مستغرق عبادت بود
- ۲- حجاج بآنجا رسیدند و چشمشان بزاهد افتاد که در بادیه خشک بود
- ۳- جای او خشک بود ولی مزاج او تر و از سموم بادیه این بود
- ۴- حجاج متحیر ماندند که یکنفر تنها در بیابان خشک بی آب و علف چگونه در میان اینهمه آفات سالم مانده است ۵- بر روی ریک که از اثر آفتاب گرم شده و طوری بود که آب دیگ بر بالای آن بجوش میآمد به نماز ایستاده بود ۶- و در اینحال گفتی سرمست سبزه و گل بوده با بر براق و دلدل سوار است ۷- یا گفتی که پایش بر سر حریر و حله است یا سموم بادیه برای او بهتر از باد صباست
- ۸- با چهره گشاده و کمال خضوع و خشوع و نیاز بنماز ایستاده
- ۹- با حیب خودراز و نیاز میکرد و همانطور مدت زیادی در حال قیام مانده بود ۱۰- جماعت حاج همانطور ایستادند تا درویش از نماز فارغ شود ۱۱- چون درویش از نماز فارغ شد یکنفر روشن ضمیر از میان حاجیان ۱۲- نگاه کرده دید که از دست و روی فقیر آب میچکد و جامه اش از آب وضو تر است ۱۳- پرسید که این آب از کجا آمده؟ درویش با دست اشاره کرد که از آسمان آمده است
- ۱۴- گفت آیا هر وقت بخواهی آب بتو میرسد یا گاهی میرسد و گاهی نمیرسد ۱۵- مشکل ما را در اینخصوص حل کن تا حال تو بر ما یقین

افزاید ۱۶- سری از اسرار خود را بمانما تا زنا را از میان ببریم
۱۷- درویش چشم با آسمان دوخت که خداوند ادهای حاجیان را مستجاب
کن ۱۸- من عادت کرده‌ام که رزق خود را از آسمان بجویم و تو برای
من از آسمان در باز کرده‌ای ۱۹- ای کسیکه از لامکان مکان ساخته
و جمله « و فی السماء رزقکم » را آشکار کرده‌ای (۱) ۲۰- در حال
مناجات درویش ابرخویی چون پیل آبکش پیدا شده ۲۱- مثل آبی
که از مشک بریزد مشفوا، باریدن شده گودبهای زمین و غارها را
پر از آب نمود ۲۲- ابر چون مشک اشک میریخت و حاجیان مشک
خود را برای پر کردن آب باز کرده بودند ۲۳- جماعتی از آنها بر
اثر دهن این عجایب زنا خود را از میان میبردند ۲۴- جماعت دیگری
از این عجایب بر یقینشان افزوده میشد ۲۵- دسته دیگری ترش و خام
و ناقص مانده و از کار فقیر متأثر نشده محروم ابدی گردیدند

۱- اشاره بآیه واقع در سوره والذاریات که میفرماید: « و فی السماء
رزقکم و ما نوءدون » یعنی روزی شما در آسمان مقرر شده همانکه شما
و عهد داده‌اند

تمام شد اثر نمودن دفتر دوم مشوی مولوی طهران ۱۶ دیماه ۱۳۲۶
موسی - نثری